به یادگار

جشن فرخنده تاجگذاری

اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران، ۴،

تحریر تاریخ وصّاف

به قلم
عبدالمحمد آیتی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۸

با مساعدت مالی سازمان برنامه
دو هزار نسخه در خرداد ماه ۱۳۴۶ در چاپخانهٔ علمی
چاپ شد

فهرست مطالب

جلد دوم*

۸۵–۱۵۴

* متأسفانه بعلت عدم شماره گذاری از طرف این جانب در ترتیب صفحات سهوی رخ داده وهمانطورکه در فهرست آمده جلد دوم از صفحهٔ ۸۵ آغاز می‌شود (آیتی) .

جلد سوم

۲۳۵-۱۵۵

جلد چهارم

۲۳۷-۳۰۷

تذییل کتاب از احوال جهانگشای

۳۴۸—۳۰۸

جلد پنجم

۳۴۹—۳۷۲

لغت نامه

۳۷۳-۳۸۲

فهرست‌ها ۳۸۳

مقدمه

کتاب حاضر ، تحریر جدیدی است از «تجزیةالامصارو تزجیةالاعصار» مشهور به تاریخ وصاف که یکی از مهمترین و قدیمترین منابع و مآخذ تاریخ ایلخانان ایران و ملوك اطراف به‌شمارمی‌آید .

نویسندهٔ آن ادیب شهاب‌الدین یا شرف الدین عبدالله بن فضل‌الله‌شیرازی است معروف به «وصاف‌الحضره» و متخلص به «شرف»[1]. او به سال ۶۶۳ در شیراز تولد یافته و درهمان شهر به کسب علم و معرفت پرداخته و به خدمت دیوانی در آمده است . بطوریکه خودش تصریح می‌کند پدرش فضل‌الله ملقب به عزالدین روز بیست و دوم ذوالقعدهٔ سال ۶۹۸ در قحطی فارس وفات یافته است .

وصاف در دستگاه خواجه‌صدرالدین‌احمدخالدی‌زنجانی که ذکرآن در این کتاب آمده و خواجه رشیدالدین فضل‌الله ، مقامی داشته و در عهد غازان‌خان والجایتو به دستیاری وزیردانشمند رشیدالدین از معاریف و مشاهیر دربار ایلخانی به‌شمار می‌آمده است ونیز مورد توجه وزیر دیگر خواجه سعدالدین محمد ساوجی بوده است .

وصاف مردی فاضل و ادیب است از مطالعهٔ تاریخ او می‌توان دانست که چه حافظهٔ

۱ــ مرحوم ملك‌الشعراء بهار، شرف‌الدین را ترجیح می‌دهد و می‌نویسد : مؤلف حبیب‌السیر شهاب‌الدین ضبط کرده‌است اما بدون شبهه لقب او شرف‌الدین بوده است و در خود تاریخ او بارها تصریح شده ومؤلف مجمع‌الفصحاء نیز به این معنی پی‌برده‌است . (سبك شناسی جلد سوم صفحهٔ ۱۰۱) . اما دیگران ازجمله مرحوم اقبال درتاریخ مغول صفحهٔ ۴۸۷ شهاب‌الدین نوشته است .

شگرف و اطلاعات و معلومات وسیعی داشته‌است . او در سن ۳۴ سالگی یعنی در سال ۶۹۷ به تألیف کتاب خود پرداخت وپنج سال بعد یعنی در روز یکشنبه سیزدهم رجب سال ۷۰۲ هنگامیکه غازان خان عازم شام بود موفق شد در یکی از منازل کنار فرات قسمتی از آن را بعرض برساند . در این ملاقات مورد نواخت و ملاطفت ایلخان واقع شد . و نه سال بعد در بیست وچهارم محرم سال ۷۱۲ درسلطانیه بهرهٔ دیگر کتاب را به نظر سلطان الجایتو خدابنده رسانید.

***

تاریخ وصاف چنانکه خود او در دیباچه گفته دنبالهٔ تاریخ جهانگشای عطاملك‌جوینی است ـ مردی‌که در همه حال ممدوح و منظور اواست ـ در این دیباچه با عباراتی مطنطن و پر فراز و نشیب ـ آنچنانکه شیوهٔ اواست ـ سخنانی گوید که از آنها چنین مستفاد می‌شود که :

ذات بی همال صاحب سعید علاءالدین صاحب دیوان عطا ملك ابن‌الصاحب المغفور بهاءالدین محمدبن محمد جوینی ، طیب‌الله بنسائم‌الروح روحهم و والی من‌غنائم‌الرحمه فتوحهم . به‌رجاحت عقل و حسن خلق و تبحر در فنون فضائل آراسته بود و با آنکه عهده‌دار کارهای بزرگ مملکتی بود گاهگاه قلم بدست می‌گرفت و آثاری بدیع در نظم و نثر بوجود می‌آورد . تا خاطر عاطرش به تألیف کتاب تاریخ جهانگشای جوینی که باید آنرا جام جهان‌نمای معانی خواند راغب شد ، مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوك اطراف در زمان خانیت ایشان از آغاز خروج چنگیز خان تا زمان فتح‌بلاد اسماعیلیه به دست هلاکوخان . و جهانیانرا اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلاء دودمان چنگیزخان و ترتیب لشکرکشی و دشمن‌کشی‌وآئین موافقت و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت ایشان معلوم و محقق شد . پس در نوبت‌خانیت میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام،خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلدالله سلطانه این بندهٔ دولتخواه عبدالله‌بن فضل‌الله را در خاطر آمد که وقایع تاریخی را از آن سال تا به امروز که آخر شعبان سال ۶۹۷ است بنویسد تا سلسلهٔ این روایت که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد .

ولی وصاف تا وقایع سال ۷۲۸ را در کتاب خود آورده است بنابراین کتاب او حاوی وقایع سالهای بین ۶۵۶ : فتح بغداد و ۷۲۸ : اواسط سلطنت ابوسعید بهادر خان است .

کتاب درپنج جلد ترتیب یافته وبین جلد چهارم وپنجم خلاصه‌ای ازتاریخ جهانگشای را با آنچه درآن زمینه بعدها مکشوف شده، آورده‌است .

***

تاریخ وصاف همواره‌مورد توجه مورخان بعدی بوده چنانکه مورخین‌غالب تاریخهائی که پس از آن نوشته شده در ذکر حوادث سالهای مزبور به آن نظر داشته‌اند حتی عین عبارات آنرا در روضة‌الصفا و حبیب‌السیر می‌توان یافت . وچون خود در دستگاه دیوانی کار می‌کرده و با بزرگان ملك و سپاه آشنائی داشته و وقایع را یا خود می‌دیده و یا از زبان آنان می‌شنیده به اقوال او اعتماد فراوان می‌توان داشت . گذشته از این چنانکه از کتابش مستفاد می‌شود مردی است که در نگارش تاریخ همواره جانب حق گوئی و انصاف را رعایت می‌کند . مرحوم بهار در این باره پس از ذکر مثالی گوید : من بعد از خواجه ابوالفضل بیهقی ... این مرد فاضل را دیدم که تا این درجه جانب حق و عدل را رعایت کرده‌است[1] .

اما متأسفانه برخلاف جامع التواریخ رشیدی که با انشائی روان و ساده نوشته شده کتاب وصاف بعلت عبارت پردازیهای ملال‌آور و ذکر مترادفات لاطائل وآوردن‌حشوهای قبیح و جناسهای بارد و سجعهای متکلف و افراط در طرح اخبار و اشعار وآیات عربی آنچنان از حال طبیعی خارج شده‌که به قول مرحوم بهار : «خواندن آن‌کتاب اهل فضل و ادب را که عاشق این قبیل نوشته‌ها باشند نیز ممکن است گاهی خسته وملول کند ومطالعهٔ چند صفحه از آن خاصه که‌قصد خواننده استفادهٔ تاریخی باشد به سئامت انجامد»[2] .

البته وصاف نیز متوجه این طرز نگارش خود بوده ومی‌دانسته که مطالب تاریخ را نباید در اینهمه حشو و زوائد و غموض و اغلاق پیچید . او اعتراف می‌کند که قصدش اظهار بلاغت و قدرت‌نمائی در سجع‌گوئی ولغت‌پردازی بوده‌نه بیان اخبار و احوال . در این باب عین عبارات او این‌است : معلوم رای بلاغت‌آرای ارباب حقایق باشد که محرّر و منشی را غرض از تسوید این‌بیاض مجرّد تقیید اخبار وآثار وتنسیق روایات وحکایات نیست فحسب و الّاخلاصهٔ آنچه این اوراق به ذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی کاللّمحة‌الدّاله مصوناً عن الاطاله و مختصرترین اشارتی کسلسال الزّلال بی زواید و شواهد و امثال محرّر شدی . اما نظر برآن است که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم و فهرست بدایع فضائل و

۱ــ سبك شناسی ج ۳ ص ١٠٤

۲ــ سبك شناسی ج ۳ ص ١٠١

دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب بلاغت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد . . . بنابراین مقدمه اگر در متناولات و متداولات عبارات از این نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا به نظر قبول و اغضا ملاحظه فرماید[1] .

از مطاوی کتاب معلوم شود که برخی از معاصرانش این شیوهٔ نگارش تاریخ را بر او عیب می‌گرفته‌اند چنانکه گاهگاه اینگونه عیبجویان را به‌عنوان حسودان عاری از فضل و بلاغت مورد سرزنش قرار می‌دهد واز آنان گله و شکایت می‌کند که چون هیچ عیبی دیگر به نظرشان نیامده انگشت بر عبارت پردازیهای او گذاشته‌اند .

***

حقیر عبدالمحمد آیتی نویسندهٔ این سطور از مدتها پیش از زبان و قلم استادان فن به ارزش و اهمیت تاریخی کتاب وصاف آگاه شده‌بود و در نظر داشت اگر توفیق رفیق آید با حذف زواید تحریر جدیدی از آنرا ارائه دهد که همگان را بکار آید و در این باب با استاد ارجمند علامه مجتبی مینوی صلاحدیدی کرد . ایشان ضمن تشویق و ترغیب فراوان راهنمائی‌هائی نمودند و دستورهائی فرمودند که بکار بستن آنها در بهتر ساختن کتاب مسلماً تأثیر بسزائی داشته است .

اما تحریر کتاب ابتدا از روی نسخهٔ معروف چاپی آن (چاپ بمبئی) صورت گرفت . این چاپ اگرچه چاپ خوبی است و مرحوم قزوینی و اقبال و سایر فضلا و محققان آنرا مأخذ قرار داده وازآن نقل کرده‌اند ولی برای مزید یقین‌همواره‌در تجسس نسخه‌ای بهتر بود تا به نسخه‌ای قدیمی‌که در بیست‌وششم صفر سال ۸۷۱ نوشته شده دسترسی یافت وکاری را که بپایان رسانیده بود دوباره با نسخهٔ مزبور مطابقه‌کرد . در این مطابقهٔ مجدد نسخهٔ مخطوط را متن قرار داد و اختلافهائی راکه با نسخهٔ مطبوع داشت در ذیل صفحات یادداشت‌کرد. مگر در دو سه مورد که صحت نسخهٔ مطبوع مسلم و بدیهی و محقق می‌نمود . این نسخه متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه است‌که عکس آن بطور مبادله به اینجانب داده شده و در اینجا وظیفهٔ خود می‌داند که از محقق ارجمند ، آقای ایرج افشار که همواره به‌جای این بنده ایادی دارد سپاسگزاری‌کند .

۱ــ تاریخ وصاف چاپ بمبئی ص ۱۴۷

***

اصطلاحات مالیاتی و دیوانی را که در متن بود، چه‌آنها که به لغت مغولی بود و چه‌آنها که به لغت عربی و فارسی، بهتردیدکه به‌همان صورت در تحریر جدیدباقی گذارد. چه این اصطلاحات را معانی خاصی است که ازترجمهٔ آنها مقصوداصلی به‌حاصل نمی‌آید وبرای مزید فایدت اگرچه برای اهل فضل تحصیل حاصل و توضیح لاطائل است لغتنامهٔ مختصری درپایان‌کتاب ترتیب داد. شرح‌آن لغات و اصطلاحات را بیشتر ازکتاب گرانقدر«کشاورزی و مناسبات ارضی درایران عهد مغول» تألیف محقق روسی: ای. پ. پطروشفسکی. ترجمهٔ فاضل محترم آقای‌کریم‌کشاورز گرفت زیرا در هیچ جا از منابع موجودکه به‌آنها مراجعه شد آنچنان استقصاء و تتبعی‌که در آن کتاب رفته است دیده نشد. و نیز در املاء اسامی مغول بهتر آن دید که در هر جای کتاب همانطور که نویسنده ضبط نموده است استنساخ شود. یعنی از یکنواخت کردن آنها درمتن، مزید حفظ امانت را خودداری نمود و در قسمت اعلام وجوه مختلف را یادداشت نمود. پس در این کتاب ممکن است یك جای بلوغان و جای دیگر بولوغان و یا بلغان ملاحظه کنید و در اعلام ضمن یادداشت بولوغان‌به دو وجه بلوغان و بلغان هم اشاره کرده‌است.

همچنین لازم به تذکر است که نگارنده به هیچوجه قصد تحشیه و تعلیق و اجتهاد و استنباط نداشته است. چه اجتهاد و استنباط کار محققانی است که صحیح را از سقیم وغث را از سمین بخوبی تمیز می‌دهند نه کار من که با بضاعتی مزجاة آمده‌ام. از این رو از چاپ هر چه در این زمینه فراهم آورده‌بود چه در ذیل صفحات ـ جز چند مورد که باید گفت از نظر گریخته ـ و چه بطور ضمائم خودداری کرد. و در مورد تحشیه و تعلیق بنظر حقیر ـ مخصوصاً اگر تنقیح یك متن باشد ـ نوشتن همهٔ کتابها را در ذیل همهٔ کتابها، چیزی جز «گُنده سازی» نیست. مثلاً چه فایده دارد وقتی‌که در این کتاب سخن از قتل امام‌محمّدیحیی می‌رود و مؤلف به قصیدهٔ خاقانی آنهم به یك بیت آن اشاره می‌کند، بعنوان تحشیه همهٔ قصیده را در هامش‌کتاب یادداشت‌کرد؟ و یا وقتی می‌گوید مستنصررا دو پسر بود نزار و مستعلی شرح‌کشافی در بارهٔ نزاریان و مستعلیان نگاشت؟ اینها را هرکدام مأخذی مخصوص به خود است هرکه خواهد به آنها رجوع کند.

این نکته نیزناگفته نماندکه نویسنده در تحریر وصاف رنجی توانفرسا متحمل شد وقصدش آن بود که کتاب کاملاً از هر نقص بری باشد و مطلبی فائت نگردد و دقیقه‌ای فروگذاشته

نشود . اما کتابی که به انشاء مردی دیوانی باشد مسلماً پر از اصطلاحات دیوانی است که قاعدةً برخی از آنها بکلّی مهجور و فراموش شده و در جائی نیز ضبط نگردیده است از این رو مسلم می‌داند که کتاب حاضر عاری از نقائصی نیست این شما خوانندگان محقق مدقق هستید که خطاهای موجود را به‌عین رضا نمی‌نگرید و کار بنده را اگر نقصی داشته باشد کمال خواهید بخشید .

و تا این مقدمه را پایانی محمود و خاتمتی مسعود باشد وظیفهٔ خود می‌داند که از حضرت علامهٔ مفضال و استاد بی‌همال ، ذوالریاستین در ادب قدیم و جدید جناب آقای دکتر خانلری که این اثر را به‌عین عنایت نگریستند سپاسگزاری کند.

عبدالمحمد آیتی

ساوه بیست و هفتم اردیبهشت سال ۱۳۴۶ شمسی

جلد اول

وفات منکوقاآن

[۱۰] چون مُنکوقاآن در سال ۶۵۵ به مِنزیْ ـ از اقصی بلاد شرقی ـ لشکر کشید و برادر خود قُبلا را با لشکری بزرگ به‌صوب قَراین از حدود ختای نامزد کرد، نوبت خانیّت او به خاتمت پیوست [۱۱] و در اواخر سال ۶۵۶ دارفانی را وداع گفت.

برادرش آریغ‌بوکا که در قَراقْروم ـ مرکز سلطنت ـ مقر داشت وقتی خبر مرگ او بشنید دعوی خانیّت کرد وقُتغتای مادر بالتو که بزرگترین خاتونان مُنکوقاآن بود و از پسران استای و تَرلتاش[۱] و زیرکی و بعضی از نبیرگان جغاتای و ارقُدای اغول پسر کُلکان این رای را نصرت دادند و او را به خانی برداشتند. از دیگر سوی پسر اوتکین، برادر چنگیزخان و دیگر شاهزادگان و امرا پس از مشورت توافق کردند که قاآنی درخور قبلاست و با وجود برادر بزرگتر برادر کوچکتر چگونه دعوی خانیّت کند. پس میان آنان اختلاف کلمه افتاد.

چون آریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب به وی نزدیکتر، وقتی به خانی رسید راه سبکسری پیش‌گرفت و از روش پیشینیان خود انحراف جست و این توهم برخاطرش مستولی گشت که شهری نو بنا کند و درآن برای خود کاخی از زر بسازد. پس فرمانها به اطراف ممالك فرستاد تا خزائن موجود بااموال و متوجهات سالیانه وگله و رمه و انواع مواشی را چندانکه باشد، روانهٔ پایتخت

---

۱ ـ یرُلتاش

سازند و از تمام بلاد تابع بزرگان و ممیزان و مهندسان و بنایان و هنرمندان برای اتمام عمارت آن شهر بدانسوی روی آورند .

آلغو نبیرهٔ جغتای نزد او تمکین و قربتی تمام یافت و محلّ اعتماد و محرم اسرار او گشت . صورت حال چنان بود که در آغاز جلوس مُنکوقاآن چون خواجه اُغول و ناقو[1] پسران کیوک‌خان فرزند اوکتاقاآن با چندتن ازشهزادگان و سرداران ـ چنانکه در تاریخ جهانگشای بتفصیل آمده‌است ـ توطئه‌ای کرده همداستان شدند تا بناگاه برخلاف او برخیزند . مُنکوقاآن از اندیشهٔ آنان خبریافت و فرمان بقتل همهٔ آنان داد و اکثر با اولاد و احفاد طعمهٔ تیغ گردیدند در این حال نبیرگان جغاتای : آلغو و احمد بوری و نیك‌پی‌اغول و بغرچی[2] را به سبب صغرسنّ و عمر مقدر مخفی داشتند تا از شمشیر قهر خلاص یافتند .

اَریغ بوکا ، آلغو را تربیت کرد و |۱۲| چون خانیّت یافت حکومت نواحی المالیغ به‌اوداد و فرمود تا هرچه از خزائن ممالك بدانجا می‌آورند او به قَراقروم فرستد . چه المالیغ نسبت به دیگر شهرهای مغول حکم مرکز را نسبت به محیط دایره دارد. چنانکه مسافران درست قول روایت می کنند که از المالیغ تا بیش‌بالیغ دوهفته راه است و از بیش‌بالیغ تا خان‌بالیغ از جانب جنوبی به راه بیابان که مغول آنرا یغری‌اول گوید چهل روز راه و از آنجا تا قبچق[3] که ولایت تنکت است سرحد ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال چهل روز راه است وباز از قراقرم تا خان‌بالیغ وهم از آنجا تا قبجو همین مقدار مسافت نشان می‌دهند .

پس بدین علت آلغو را بدان نواحی فرستاد و او از المالیغ تا کنجك و تلاش[4] وکاشغر و کنار آب‌آموی در قبضهٔ حکومت آورد و لشکرهای جغاتای را گردکرد و به‌اندك مدت شوکت و قدرتی تمام یافت و از خزاینی‌که برای اَریغ بوکا نزد او می‌آوردند مقداری گزاف بگرفت و چون ساز و برگی اندوخت راه خلاف پیش گرفت . پس خواست از اطراف فارغ و ایمن باشد ، چنانکه چنگیزخان درآغاز

---

۱ ـ باقو ۲ـ بغرجی ۳ـ قبجو ۴ـ تلاس

خروج کرده‌بود به هرطرف سرداری با لشکری انبوه روانه ساخت و فرمود چون دشمن مطیع گردید رعایت کنند و چون راه سرکشی پیش گرفت ستم و تهدید بی نهایت بکار برند .

[حکم فرمود تا پسران چهارگانه هرپسری امیری را با هزاره‌ای به سرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طایقان و علی‌آباد و کاونك و بامیان تا در غزنین بفرستادند امیر هزارهٔ تولی اینان[1] نوئین بود و هزارهٔ توشی[2] ایلکچدای و هزارهٔ جغاتای بیروز[3] نوئین و هزارهٔ اوکتای قاآن ، ملك‌بوغا] .

درسالی که منکوقاآن بر تخت خانیت استقرار یافت سالی‌بهادر را با هزاره‌ای آنجا فرستاده برآن لشکرحاکم مطلق‌گردانیده بود .

آلغو دراین سال نیکپی اغول و سادای ایلچی را به‌کنار آب‌آموی فرستاد و حکم کردکه نیکپی اغول حکومت بخارا و سمرقند ومحافظت آن حدود را نیز به‌عهده‌گیرد و سادای ایلچی[4] به سرحد هندوستان رود و امراءِ لشکر سالی‌بهادر را استمالت کند و به اطاعت خود خواند و سالی‌بهادر را گرفته به خدمت او فرستد .

نیکپی اغول در ماوراءالنهر برمشکلات فائق آمد به رعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و شحنگی سمرقند و بخارا راکه از زمان اوکتای قاآن بر چونکسان[5] طایِنو و بوقابوشا مفوض بود همچنان برعهدهٔ آنان واگذاشت و سادای‌ایلچی مرغاول[6] وقُتلُغ‌تیمور و تیموربوقا وسایر امرا را بنواخت و مطیع خود ساخت . پس سالی را بند برنهاد و تمامی لشکر او را با خود همراه ساخت وآنان را به غارت سمرقند و بخارا تحریض کرد .

چون اَریغ بوکا برعصیان آلغو مطلع شد دانست که خودکرده را تدبیر نیست ناچار با لشکری‌گران قصد اوکرد در این نبرد لشکر آلغو را شکست افتاد و ۱۳
آلغو بگریخت و به جمع آوری لشکر پراکنده پرداخت . درآن حال سادای ایلچی

۱– ابتان ۲– پوشی ۳– بیرون ، درحاشیهٔ نسخهٔ‌خطی : نیروی
۴– سدای ایلچی ۵– جونکسان ، درحاشیهٔ نسخهٔ خطی : خونکسان ۶– مرعاول

با لشکری به او پیوست آلغو با این سپاه از نو بردشمن تاخت و خود به میدان رفت و نبردی سخت درگرفت . در این نبرد آریغ بوکا شکست یافت و روی به هزیمت نهاد |۱۴| .

در آن نزدیکی قُبلاقاآن نیز با لشکری به قصدگوشمال او راهش بگرفت و چون طریقی جزالتجا به برادر در پیش نداشت از راه خضوع قاصدی فرستاد و عذرها خواست و از کردار خود اظهار ندامت نمود . قُبلا عذر او بپذیرفت ولی اورا با یك خاتون وچند کس که به خدمتش قیام نمایند به ناحیه‌ای روان کرد تا در آنجا به استراحت پردازد .

این واقعه درسال ۶۵۸ بود . مدّت خانیّت او دو سال ونیم بود. از او پسری ماند بنام ارو.

تتمیم

چون اریغ بوکا بگریخت وزیرش مسعودبیك نزد آلغو شتافت و از او نوازش و التفات بسیار دید .

آلغو در اواخر سال ۶۵۸ در آلمالیغ بر تخت نشست و هُرغنه راکه خاتون هولااوقرا پسر منکوقاآن مادر مبارکشاه[1] بود به ازدواج خود درآورد .

هُرغنه دوخواهر بسیار زیبا داشت . یکی اُلجای‌خاتون که هلاکوخان او را به زنی گرفت و دیگری بیکی که زن صائن‌خان باتو بود .

هُرغنه را به مسلمانان رغبتی بود |۱۵| وچون هنگام وضع‌حمل از دنیابرفت آلغوچنان پنداشت که این حادثه بعلت تعصب و علاقهٔ او به مسلمانان بوده‌است . بنابراین فرمان داد تا مسلمانان سمرقند و بخارا را غارت کنند و قتل عام نمایند چه دوستی آنان بر هُرغنه مبارك نیفتاده بود . ولی مسعودبیك مانع شد . و اورا از این کار بازداشت .

آلغونیز پس‌از اندك مدتی دراوایل سال۶۶۲ بدرود زندگی گفت |۱۶| .

(۱) هرغنه مادرمبارکشاه وخاتون قراالغول نبیرهٔ جغاتای

مدت سلطنتش چهارسال بود . پس امرا اتفاق کردند تا مبارکشاه برتخت‌نشیند و او برتخت نشست . یك سال نگذشته بود که براق بروی‌خروج کرد . درجای‌خود تتمهٔ این مقال ایراد کرده آید .

شیخ‌الشیوخ سیف‌الدین الباخرزی رحمةالله علیه که مقتدای عهد و قطب دوران و در شیوهٔ تذکیر تقریری بلند داشت در عهد آلغو در عاشورای ۶۶۱ به جهان باقی رحلت فرمود .

ذکر جلوس قبلا قاآن

چون دشمنان خانیّت برافتادند ، همهٔ شاهزادگان و خاتونان و امیران به دل راست وقول درست خط دادند که سراز فرمان قُبلاقاآن نپیچند و درهمه حال مطیع اوامر او باشند .

در اوایل سال ۶۵۸ در شهر کنجافو از ختای مجلس شور و بحث بزرگی ساختند و در ساعتی خوش از فصل دل انگیز بهار قاآن بر تخت فرمانروائی استقرار یافت .

شاهزادگان کمربندها راگشوده از سر خضوع بهگردن آویختند وهمچنان که بیرون اردو ، شاه سیارگان را نیایش می کردند در اندرون بارگاه پیش تخت او هفت نوبت زانو زدند .

ساقیان یاقوت‌لب درساغرها وجامهای زرین وسیمین شراب دادند و خاتونان زیباروی با کلاه‌ها وگیسوبندهای گوهرنشان پیش تخت شهنشه به‌پای ایستادند و غلامان لاله‌رخسار زانو زدند و شرایط دستبوس بجای آوردند . یك هفته بدین منوال‌گرم عیش و شادی بودند . چون از نشاط فارغ شدند پادشاه بفرمود تا گردونهای «بالش» زر و سیم و انواع جامه‌های زربفت که ازکشورهای دیگرگرفته بودند بیاوردند و خاتونان و امیران را برحسب مقدار و مرتبتی که داشتند زر و مال بخشید .

به حکام اطراف نامه‌ها نوشت تادر نگهداری و اجرای «یاسا» های چنگیزی نهایت رعایت و مراقبت بکار برند و آن نامه‌ها را با پیك‌های تیز رفتار به اکناف کشور بفرستاد. و چنان کرد که از تأثیر عدل او گرگ و گوسفند و باز و تیهو رسم دشمنی فراموش کردند ۱۸ . چون آوازهٔ عدل ورأفتش سرتاسر آفاق بگرفت مردم شاد شدند و از اطراف چین و ماچین تا اقطار مصر و روم و انتهای مغرب خلایق متوجهٔ ملك او شدند و ازعدل او بهره‌مندگشتند و با آنکه از مرزها تا پایتخت یك سال راه است ذکر عدل و انصاف و کیاست و صواب اندیشی و ملك‌آرائی او چنان زبانزد ساکنان آن نقاط گردید که شیوهٔ عدل وداد شاهان گذشته را از یادها بسترد. اینك پاره‌ای ازصفات وخصائل اومجملاً مذکور می‌شود :

او را بـا اهل فضل و حکمت و ارباب دانش الفتی بسزا بود و در نواخت و بزرگداشت جانب آنان مبالغه می‌کرد . در مقابل خط ایغـوری خط دیگری که بس زیبا نوشته می‌شود وضع کرد و آنرا مشهور گردانید و با آن که مردی بخشنده بود از اسراف و تبذیر احتراز می‌جست و می‌گفت این از خرد بدور است که یکی را بی‌اندازه بخشند و دیگری را دست نومیدی برسینه زنند . چه هر کس نه بجای خود به کسی که سزاوار بخشش نیست مالی بخشد ناچار از عهدهٔ بذل و بخشش بجا و بموقع برنیاید . « شاید مقصود او از این گفتار اشاره به **اوکتاقاآن** باشد که از سر اسراف و بدون اندیشه به کسانی که در خور بخشش نبودند مال می‌بخشید » و نیز می‌گفت اگر ثمرهٔ عدل پادشاه به عموم رسد و سیاست او دربارهٔ همگان یکسان اجراگردد ، موجب نظام عالم و قوام بنی‌آدم باشد .

۱۹ حکایت کنند که روزگاری یکی از شاهزادگان هنگام شکار باتنی چند از یاران ازلشکرجدا ماند . درحوالی بیش‌بالیغ گذارش به دیهی افتاد. شاهزاده، تاخود وهمراهان لحظه‌ای بیاسایند واسبان ازماندگی به‌تن وتوش آیند، در آن دیه نزول کرد و بفرمود تا به طریق نزل گوسفندی و ظرفی «پکنی» از دهقانان مطالبه کردند و جز این به مال کسی تعرضی ننمودند . سال دیگر شاهزاده را باتنی چند از همراهان بار

دیگر گذار بر آن دیه افتاد و از دهقانان گوسفندی و ظرفی «پکنی» خواستار شد . دهقانان شکایت به قاآن بردند و ماجری باز راندند . قاآن خشمگین شد و به احضار شاهزاده فرمان داد ومؤاخذه نمود و گفت چون قانون شکسته‌ای حق دیدن روی‌ما را نداری تا سه بار به جنگ دشمنان نروی . آنگاه فرمود تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند و برای تخفیف رنج و ترفیه خاطرشان مکتوب داد .

۲۰ چون چنگیزخان بعضی نواحی چین گشاده بود ولی هنوز اصول و دارالملک‌ها فتح ناشده مانده‌بود قُبلا قاآن درسال ۶۷۱ صدوپنجاه هزار سپاهی گرد کرد و به‌آن نواحی روان فرمود و با ایشان اجون و بکلمش[1] و پایان پسر هوکتانوئین و علی‌بیك بن یَلَوْاج را بفرستاد .

وعجب در آن بود که چون پایان را تعیین می کرد گفت پایان‌کار چین به دست او است .

چون لشکر به سرحد دیار چین رسید کوه و دشت را فراگرفته بود وقتی به کنار دریا آمدند از قضا چند کشتی جهت نقل غلّات به دارالملك می‌آمدند پایان دستور داد تا چندان که ممکن بود از لشکر او در آن کشتیها نشستند واز راه دریا آن نواحی را در محاصره گرفتند و خود از راه خشکی حمله‌آورد . سحرگاه که سپیده تازه دمیده بود به شهر خترای هجوم کرد . چوقون‌قان[2] فغفور چین و اعیان حضرت متحیر شدند که این بلا ازکجا نزول کرد ، ناچار مطیع و رعیت شدند .

پایان مردی زیرك بود با مردم نیکی کرد وسپاهیان خود را از خونریزی منع فرمود .

آنجا را قلعه‌ای بود بنام سینافور سخت استوار وددست‌گروهی از دلیران . محافظان قلعه چون ازتسلیم پایتخت آگاه‌شدند خواستند مقاومتی کنند . سرور ایشان پیرمردی بود جهاندیده وسرد وگرم دیده وتلخ وشیرین چشیده آنان را پیام فرستاد که در زمان کودکی از پدر خود شنیده‌ام که می‌گفت فتح این قلعه به دست پایان

۱- پکلمش ۲- چوقون‌قا

نامی میسّر گردد. پس مدافعه و کوشش شما مفید نیفتد. چون این سخن شنیدند دربگشادند و از قلعه به‌شیب آمدند وخزاین و دفاین تسلیم کردند.

صفت ممالك چین

خترای شهر بزرگ ممالك چین است ناحیه‌ای است وسیع. چنان که محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد. سطح زمینش مفروش از خشت پخته وسنگ وخانه‌ها از چوب ساخته شده وبر آنها تصویرهای زیبا نقش کرده‌اند. از ابتدای‌شهر تا انتهای آن سه موضع «یام» بسته‌اند، بزرگترین بازار آن سه فرسنگ طول دارد و مشتمل است برشصت و چهار چهارسو و حاصل تمغاء نمك می‌گیرند هرروز هفتصد بالش چاواست. کثرت ارباب حرفه تاحدی است که تنها زرگران سی‌و دوهزارنفر در شمار آمده‌اند و دردیوان عرض هفتصدهزار لشکری و در اوراق و دفترها هفتصد هزار تن رعیت ثبت شده‌است. هفتصد معبد دارد پراز روحانیان ورهبانان ودیگر کارگران وقیمان وخادمان بت‌ها که درشمار نیامده‌اند و از عوارض و قلانات معاف باشند. چهل‌هزارتن از لشکریان اهل‌حراست و عسس‌اند که چون‌شب تاریك شود برسر دربندها ومحلّات وکوچه‌ها درجائی‌که برای آنـان معین شده به‌احتیاط تمام بنشینند.

درمیان شهر سیصد وشصت موضع پل ساخته‌اند. این‌پلها برروی رودخانه‌هائی که از میان شهر می‌گذرند وبه دریای چین می‌پیوندند بسته شده‌اند.سفائن ومردمی‌را که درآن‌ها می‌نشینند شمارنتوان‌کرد دائماً خلق کثیری ازغربا ازقبیل بازرگانان |۲۲| وحاجتمندان درآن شهرساکن‌اند.این حالت پایتخت است.اما درآنجا چهارصدشهر دیگر است که هر یك از حیث وسعت و جمعیت از شیراز و بغداد بزرگتر باشد. ازآن‌جمله لنکین‌فو و زنتون[1] و چین‌کلان را چون خترای «شنك» خوانند یعنی شهر بزرگ. با وجود این طول و عرض ربع فرسنگ زمین‌که لایق عمارت باشد و ناکشته وخراب مانده‌باشد نتوان یافت بلکه همه مزروع ومعمورباشد.

۱ــ درنسخهٔ اساس نقطه ندارد، درنسخهٔ چاپی: زیتون

چون فغفور سلطنت را ترک گفت وملك چین ، قاآن را مسخّر گشت و خزائن فغفوری در قبضهٔ تصرف او درآمد ، بفرمود تا چاوی که در ممالك چین رایج بود بیاوردند وازخزانه زروگوهروجامه‌ها عوض داد و درشهرمنادی ندا کرد که : «ملك ملك قاآن است وچاو چاو فغفور» بعداز مدتی فرمان داد تا چاوی که درممالك قاآن رایج بود بیرون‌آوردند ، و باز منادی نداکردکه : «ملك ملك قاآن است وچاوچاو قاآن» بالشی چاو به اصطلاح آنان پنجاه سیراست که بهای آن ده دینار باشد اما بالشی زر و نقره پانصد مثقال است . بالشی زر مساوی دویست بالش چاو یعنی دو هزار دینار وبالشی نقره مساوی بیست بالش چاو یعنی دویست دیناراست .

فتح جزیرهٔ مول جاوه

از فتح ها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول‌جاوه بود از بلاد هند . در سال ۶۷۱ ، لشکریان جرار او برسفائن سوار شدند و آن جزیره را که دویست فرسنگ طول و صد و بیست فرسنگ عرض دارد در اندك مدتی تصرف کردند .

والی آنجا سری‌رامه با هدایا و تحف عازم بندگی حضرت شد ولی اجل مهلتش نداد و در راه بمرد . بعد ازاوپسرش نزد قاآن رفت ومورد ملاطفت ونوازش واقع شد وباج وخراج از زر ومروارید به‌عهده‌گرفت و قاآن ، آن ناحیت را در تصرف اوگذاشت .

در واقع آن جزیره‌ای است آبادان و از انواع جواهـر و امتعهٔ گرانبها و گلها و بوئیدنی ها و پرندگان سرشار .

☆☆☆

| ۲۳ | درعهد دیگر خانان پایتخت خان‌بالیغ بود . چون قبلاقاآن برتخت نشست شهری مربع چهار فرسنگ درچهار فرسنگ بنا فرمود و آنرا طایدو نام نهاد و ارباب حرف و صناعات را از هرجنس بدان‌جا نقل فرمود و به اندك مدت رونق و رواج بسیار یافت وهم درآن شهرکاخی عظیم ، جهت مقرسلطنت و مقرخانیّت

بساخت . این کاخ چهارصدگام درچهارصدگام بود . فرمود تا صنعتکاران در تزیین آن رنج فراوان بردند . زمینش از سنگ یشم مفروش ساختند و در و دیوارش را نقاشان چیره دست به انواع نقش ونگارها بیاراستند .

چون مدت عمرش به هفتاد رسید ، خواست پسرمهین خود چِمکین را در حال حیات خود متصدی امور کشورسازد و ولیعهد سلطنت گرداند . در این باب با امرا مشورت کرد ، عرضه داشتند که هرگز این قاعده در یاسای چنگیزی نبوده که با وجود پدر پسر عهده دار کار پادشاهی گردد. ما بندگان دستخط دهیم که بعد از قاآن اورا به پادشاهی برداریم . قضا را هنوز پدر زنده بود که پسر درگذشت .

۲۴ چون نوبت رحلت به او رسید اعیان حضرت را حاضر کرد ، وگفت عمر من به پایان آمده ، اگر بر خانیّت تیمور پسر چمکین موافق و متفق هستید فهوالمراد و اگر موافق نیستید بگوئید تا او را با دادن مال و خواسته و حکومت خشنود سازم مبادا عصیان آغاز کند و گروهی ازسپاه با او هم آواز گردند و امور دولت پریشان گردد همه متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد امر خانیّت است و بعد از قاآن مالك رقاب و نائب مناب است . قاآن به سال ۶۹۳ درگذشت .

ذکر جلوس تیمور قاآن

هرچند می‌باید که مطلب در تاریخ عهد باید وخان بیاید ، اما چون پایان عهد قبلا با ظهور او مقارن بود تا علاقهٔ این سخن انفکاك نپذیـرد در اینجـا به ذکر آن پردازیم :

چون قبلا قاآن ندای حق را اجابت کرد و از چمکین سه پسر مانده بود : کبله‌ترمه و تیمور و کبله‌گنگی یعنی الکن ، شهزادگان برحسب التزام اوامر قاآن ، تیمور را به خانی برداشتند و در اواخر سال ۶۹٤ در یکی از روزهای دل انگیز بهـار همگان اجتماع کردند و زانوی خدمت بر زمین نهادند و یکدل قاآن تازه را دعا گفتند .

پس از ختم مراسم تیمورقاآن به کشورداری پرداخت و به تجدید رسوم قاآن عادل همت گماشت ۲۵ و شهزادگان و سرداران و امیران را هر یك برحسب مراتب منشور و پایزه و خلعت داد و به سوی ناحیتی از کشور روانه گردانید .

اعیان و امرای حضرت او عبارت بودند از: **اولجای جنگسانك**[1] و **ترخان جنگسانك**[2]

---

۱ و ۲ــ در نسخهٔ اساس جنگسا بك آمده متن از روی نسخهٔ چاپی وصّاف است گویا وجه درست تر کلمه چنان که در جامع التواریخ چاپ تهران مضبوط است اولجای چینگسانك و ترخان چینگسانك باشد .

و پایان پنجان[۱] علوی و عبداله پنجان[۲] سمرقندی و باشمس [۳] پنجان ایغور و میرخواجه سمچین[٤] .

اکنون که سال ۶۹۸ است همچنان برسیرت و سنت پدران خود به‌آباد ساختن بلاد و عدل و انصاف دربارهٔ رعایا بر سریر خانیّت مستقر است.

ایراد حدوث واقعهٔ بغداد

۲۵ اهل خبر گفته‌اند که مدینة السلام بغداد در عهد دولت خلفای بنی‌العباس از حوادث روزگار به دور وقرین امن و امان بود . چنان‌که شاهان جهان را آرزوی چنان تختگاهی بود. سرا های مرتفع وباغهای پرطراوت داشت . درفراوانی نعمت بی‌نظیربود . درمدارس وبقاع آن ، دانش‌پژوهان به تحصیل و دانشمندان به تدریس علوم مشغول بودند وهنرمندان وصنعتگران چیره دست درفنون گوناگون به هنرنمائی سرگرم . بستان هایش به انواع درختان رز و خرما و ترنج و نارنج و بادام آراسته بود . ۲۶ بطوری که در یك سال حاصل اموال اعمال آن زیاده از سی‌هزارهزار دینار بود .

در سال ۶۹۶ که راوی این روایت به آن دیار رسید با آنکه از آبادانی آن عشری نمانده بود باز از حیث کثرت عمارات و قصور و اماکن و ترتیب و زینت نسبت به شهرهای بزرگ دیگر چون فردوس عدن می‌نمود .

غرض‌از ذکر این مقدمه آن‌که خلیفه المستعصم‌بالله ابواحمد عبدالله بن‌المستنصر از سایر خلفا به ناز و نعمت وکثرت اموال و ذخایر ممتاز بود و به غرور و تکبر مشهور .

۱و۲ ـ کذا درنسخهٔ اساس بنجان ودرنسخهٔ چاپی و صّاف بیحان است متن از روی جامع التواریخ چاپ تهران ج ۱ ص ۶۴۳ تصحیح شد .

۳ـ گویا داشمن باشد چنان‌که درجامع التواریخ دردو مورد آمده است.

۴ـ درنسخهٔ اساس درست خوانده نمی‌شود درنسخهٔ چاپی سمچین و درجامع التواریخ چاپ تهران سمچینگ‌آمده وآن نیز از مناسب است .

۲۷ چهارصد خادم به خدمت درگاه او مشغول بودند وهیچ آفریده‌ای را از ملوك ایام و بزرگان و اشراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه بار نبود اما پیش بارگاه او چون حجرالاسود سنگی انداخته و طاقی اطلس سیاه چون آستینی از روزنی فروگذاشته بودند و از ملوك و سلاطین اطراف کسی که به آستان او تشرف می‌جست آن آستین را چون دامن کسوت کعبه زیارت می‌کرد و بر آن سنگ بوسه می‌داد و باز می‌گشت.

در عهـد اتابك سعید مظفرالدین ابوبکر انارالله برهانه مـولانا قاضی‌القضاة مجدالدین اسماعیل فالی از جانب او به رسالت سوی حضرت امامت رفت. چون به آستان خلافت رسید او را به بوسیدن و استلام آن سنگ الزام نمودند. او از غایت پرهیز برسنگ بوسه نداد قرآنی در دست داشت آنرا برسنگ نهاد و بر آن بوسه داد.

رسم بر آن بود که در اعیاد خلیفه بر اسبی تیز رفتار که طوقی زرین و دستارچه‌ای به گردن و ساخت وستام زرین داشت بر می‌نشست. طیلسانی سیاه برتن می‌کرد و باگروهی از سادات و کبار مشایخ عهد به راه می‌افتاد.

از معتبران روایت است که خواصّ و عوامّ روزن‌ها وپنجره‌ها وغرفه‌هائی را که بر سرراه موکب اوبود کرایه می‌گرفتند. یك نوبت حساب کردند کرایهٔ این دیدگاه‌ها سه‌هزار دینار شده‌بود.

خلاصه آن‌که احتشام وجلال واقتدار ومهابت او بیش از آن بود که بتوان در این موضع به‌شرح آن پرداخت.

در آن تاریخ شصت‌هزار سوار نان‌پاره و رسوم از دیوان می‌گرفتند. سردار سپاه و پهلوان لشکر او سلیمانشاه ممدوح اثیرالدین اومانی بود و امور مردم برعهدهٔ دواتیان صغیر و کبیر و شرابی واگذار شده بود و وزارت به‌مؤیدالدین محمدبن‌محمد بن عبدالکریم العلقمی[1] مفوّض بود و او فاضلی مبرز بود و کرمی جبلّی و وسعت

(۱) این نام در نسخهٔ چاپی وصّاف محمدبن‌عبدالملك‌العلقمی و درجهانگشای چاپ لیدن ج ۳ ص ۵۲۵ مؤیدالدین محمدبن‌احمدبن‌محمد ضبط شده.

نظری غریزی داشت. ۲۸ مستعصم با آنکه امام مفترض الطّاعه بود، در انواع لهو و لعب که عین بدعت و ضلالت است مستغرق بود.

ابن‌العلقمی در امور دولت مستبد و منفرد بود ولی مقربان خلیفه نسبت به وزیر رعایت احترام نمی‌کردند و به ادب با او سخن نمی‌گفتند و این امر موجب آزردگی خاطر او می‌شد. عاقبت میان او و خلیفه بهم خورد و علت این امر آن بود که امیر ابوبکر پسر خلیفه از روی تعصب گروهی از لشکریان را مأمور کرد تا محلهٔ شیعه نشین کرخ را غارت کردند و بعضی از سادات بنی‌هاشم را اسیر ساختند و پسران و دختران را از خانه ها بیرون کشیدند. وزیر که در تشیّع اعتقادی راسخ داشت از این حرکت سخت متألم شد و مکتوبی نزد سید تاج‌الدین محمدبن نصرالحسینی که از اکابر سادات عصر بود فرستاد و شرح آن ماجری با اندوهی فراوان بازنمود. نامهٔ او علاوه بر آن دلیل کمال فضل وبلاغت او نیز هست.

۲۹ بدین‌طریق وزیر درصدد حیله وفریب برآمد تاچگونه خلیفه واتباع او را از دم تیغ بگذراند[1].

در این زمان هلاکوخان به سال ۶۵۴ از فتح بلاد ملاحده فارغ شده قلعهٔ الموت ویران ساخته و به حکومت صد و هفتاد سالهٔ صباحی پایان داده‌بود. رسولان با منشورها به اطراف ممالك مشرق ومغرب روان شدند وخبر این فتح بزرگ را به مردم بلاد رسانیدند.

هلاکو از نابود ساختن این‌طایفه که با ائمهٔ اسلام دم مباهات می‌زدند منّتی بر مسلمانان جهان نهاد وآنان را از وحشت‌کاردزنان آن قوم رهانید. مولانا اعظم‌شارح علوم‌الاولین و الاخرین نصیرالملّة والدین محمد طوسی مدتها درخطّهٔ قهستان موقوف بود؛ وبه‌این حبس درمقدمهٔ کتاب اخلاق ناصری که ترجمهٔ کتاب‌الطهارهٔ ابوعلی مسکویه الخازن‌الرازی است اشاره کرده‌است. گویند سبب آن بود که قصیده‌ای ازمنشآت خود را به حضرت‌مستعصم فرستاد. ابن‌العلقمی این واقعه را به ناصرالدین محتشم خبرداد که

(۱) برای تحقیق دقیق دراین مورد، رك: تاریخ مغول، اقبال ص۱۸۵

مولانا نصیرالدین با خلیفه باب مکاتبات گشوده‌است. از عواقب آن اندیشه باید کرد. ناصرالدین متغیر شد و با آن که بنظر |۳۰| اجلال و تعظیم و اکرام جانب چنان علامهٔ روزگار و حکیم بزرگواری را ملاحظه می کرد او را بازداشت فرمود.

دراین هنگام که جهان دیگر شد به‌حضرت ایلخان رسید و به انواع عاطفت و رأفت محظوظ گشت وصلات فراوان یافت. هلاکو فرمود تاملازم اردو باشد و هر سؤال که درمصالح ملك ومهمات دولت ازاومی کرد پاسخی طبق قانون حکمت در لباس تمثیلی‌لایق بیان‌می‌فرمود واین امرهرچه بیشتر موجب تقرب اوگردید.

ابن‌العلقمی درخفا نزد هلاکو کس فرستاد وپس از اظهار عبودیت وبندگی بغداد را هرچه بیشتر درچشم او بیاراست. و از زشتی اعمال‌خلیفه شرحی‌مبسوط به‌عرض او رسانید که اگرلشکر بدین‌سوی روانه دارد بدون‌آن که حتی نیازی به صف‌آرائی باشد شهر را تسلیم اوخواهد کرد. هلاکو بدین قول اعتماد نکرد. زیرا وصف بغداد وکثرت لشکرو اسلحهٔ آن شهردرعالم مشهور شده‌بود. ونیز به‌علت اتصال خانه‌ها به‌هم وتنگی کوچه‌ها ممکن نمی‌شدکه سپاه مغول باآن کثرت و عظمت درآن شهر پراکنده‌گردد. از این‌گذشته اوکتاقاآن درآغاز جلوس درزمان خلافت الناصرلدین الله، چورماغون[1] را با لشکری از مغول چون شیاطین وغول به‌آن شهرفرستاده بود. درآن تاریخ صدوبیست‌هزار سوار در شهر واطراف آن‌آمادهٔ پیکار بودند. مستنصر به مدافعت پرداخته جورماغون را منهزم ساخته بود. ولی رسولان ابن‌العلقمی پی‌درپی درمی‌رسیدند و او اطمینان دادکه سپاه را ناراضی‌کند و باخلیفه هرچه بیشتر گرم‌گیرد واسباب این‌فتح راآماده‌گرداند.

هلاکو در این مورد با مولانانصیرالدین مشورت‌کرد تـا از روی احکام نجوم حکمی‌کند. نصیرالدین حکم کردکه استخلاص‌آنجا بی‌تحمل رنجی |۳۱| بردست او میسر خواهد شد.

هلاکوخان به دلی ثابت بدان‌سو براند و از همدان رسولی فرستاد و خواست

(۱) جور ماغون

تاخلیفه یکی از این چندتن : دواتدار کوچك یا شرابی ویا وزیر[1] سلیمان‌شاه را به‌حضور بفرستد . ارکان خلافت محی‌الدین بن‌الجوزی را بفرستادند . ایلخان در غضب شد و سوغونجاق را از راه اربیل بالشکری روان کرد که از دجله بگذرد و به تایجو ملحق شود و از غربی‌بغداد هجوم‌آورد و خود ازعقب ایشان براند .

از آن سوی ابن‌العلقمی نیز به خلیفه عرضه داشت که امروز بحمدالله همهٔ ملوك اطراف مطیع و منقاد امیرالمؤمنین‌اند و نیازی به این همه لشکر نیست و اگر خلیفه رخصت فرماید زعمای لشکر هریك به طرفی نامزدگردند و به شغلی منصوب شوند تا این همه مال صرف لشکر نشود . خلیفه ترتیب این‌کار را به ابن‌العلقمی واگذاشت و خود سرگرم عیش وطرب گشت وبامطربان خوش‌آواز وکنیزان زیبا روی وغلامان دلفریب به لهو ولعب نشست |۳۲| ابن‌العلقمی هم در اندك مدتی اکثر لشکریان و سران سپاه را پراکنده ساخت . بناگاه خبرحرکت هلاکو با سپاهی‌گران به بغداد رسید .

دواتی و شرابی که از نزدیك شدن‌سپاه مغول آگاه شدند وخلیفه را آن چنان سرگرم نای ونوش وبی‌خبری دیدند زبان به اندرزگشودند وبه امثال و روایات سختی حادثه را بیان داشتند |۳۳| ولی ابن‌العلقمی به انواع حیل سخن آنان بی وقع می‌ساخت که لشکریان مغول تاب مقاومت دربرابر مردم بغداد ندارند . چه‌اگر تنها زنان و کودکان از بام خانه ها با پاره های آجر به مدافعه برخیزند همه را در کوچه‌های تنگ شهرنابود سازند . خلیفه نیز به این سخنان فریفته می‌شد. ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و تایجو باسپاهی از سوی غرب متوجه بغدادند .

خلیفه فتح‌الدین‌بن‌الکر را و مجاهدالدین‌الدواتی با ده هزار سوار به مقابله فرستاد . در این نبرد لشکر مغول شکست یافت .

فتح‌الدین که مردی جهاندیده بود مصلحت چنان دید که ازپی دشمن نروند وجای‌خود محکم نگاه‌دارند . پس نامه‌ای به خلیفه نوشت و فرمان خواست . دواتی

۱- یا وزیر و یاسلیمان شاه

این رأی را حمل بر تعلل کرد و گفت که حقوق و نیکی‌های امیرالمؤمنین را بدین طریق پاداش می‌دهی که از یك روز جنگ ملول و کسل شوی . مصلحت آن است که پیش از آنکه به دشمن مددی رسد از پس او بتازیم . فتح‌الدین از این سخن درخشم شد وبسرعت از پی‌خصم روان شد و درحوالی دجیل به لشکر مغول رسید .

فتح‌الدین ـ تا نگویند که از دشمن ترسیده است و قصدگریز دارد ـ بر استری برنشست و با قفلهای آهن |۳۴| پاهای آن ببست . چون دو لشکر مقابل هم صف کشیدند مغولان شبانگاه آب دجله را برسپاه بغداد بگشودند و اکثر آن سپاه یا در آب غرقه شد و یا طعمهٔ تیغ چون آب گشت .

فتح‌الدین در این واقعه کشته شد و گروهی راه شام پیش گرفتند و دواتی با سه تن دیگر خلاص یافتند و بطور ناشناس وارد بغداد شدند وقتی خلیفه را گفتند که از آن همه سپاه تنها دواتی باسه تن دیگر نجات یافته‌اند و به بغداد رسیده‌اند گویند سه بار به به شکرگزاری گفت : الحمدلله علی سلامة مجاهدالدین [1] و نیز از غفلت و غباوت او روایت کرده‌اند که وقتی به او گفتند که سپاه ایلخان نزدیك کوه حمرین‌اند به تعجب پرسید از آنجا چگونه توانند گذشت .

باری در ماه ذی‌الحجة سال ۶۵۴ در بغداد شور و ولوله‌ای شگفت افتاد و خواب و خور از ساکنان آن دور شد . |۳۵| خلیفه از روی اضطرار فرمان داد تا دروازه‌های شهر و محلات را استوار کردند . وگروهی را بر بارو ها بگماشتند . دواتی و شرابی و سیلمان‌شاه گروه کثیری از عامهٔ مردم را مسلح ساختند . روز دیگر هنگام طلوع آفتاب جنگ میان دو سپاه درگرفت . تیر و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از دو سوی چون باران باریدن گرفت و خلق کثیری از اندرون و بیرون مجروح و مقتول شدند .

شبانگاه ایلخان فرمود تا ازجنگ دست باز کشیدند .

پنجاه روز بدین منوال گذشت . چون هنوز مردم شهر پایداری می کردند

۱ـ مقصود از مجاهدالدین دواتی است

ایلخان فرمود تا ازآجرها که بیرون شهر بود ـ برای آنکه برشهر مشرف باشند ـ پشته‌ای بلند بساختند و منجنیق ها برآن هانصب کردند . از صدمات سنگ ها وشیشه های نفت شهر پر از ناله و زاری گردیده بود . |۳۶| همه فریاد برآوردند که ما را طاقت این همه نیست . از یك سو سپاه مغول و از دیگر سو دجله راه برآن ها بسته بود .

درکشاکش این حال مجدالدین محمدبن‌الحسن‌بن‌طاوس‌الحلی و سدیدالدین یوسف بن‌المطّهر و شمس‌الدین محمدبن‌العز را در صحبت رسولی با مکتوبی به حضرت ایلخان فرستادند[1] که همه ایل ومطیع هستیم و پیروزی ایلخان را از اخبار اجداد خویش ائمهٔ اثنی عشر مخصوصاً امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام شنیده‌ایم . هلاکو آنان را بنواخت . وبدین وسیله اهل حلّه ازسطوت او در امان ماندند . هلاکو، تکله و علاءالدین‌العجمی را به شحنگی آنجا فرستاد .

خلیفه که سخت مستأصل شده بود دست به دامن این وآن می‌زد . وزیر گفت لشکرمغول را پایانی نیست واستیلاءِ ایشان هرروز زیادت می‌شود . بهتر آن است که امیرالمؤمنین ترك جنگ گوید وتسلیم ایشان گردد .

|۳۷| و به طوع و رغبت بی‌درنگ به خدمت هلاکو رود . زیراآنچه اورا براین جنگ واداشته طمع در مال و ثروت خلیفه است . اگر خلیفه هرچه دارد مبذول دارد صلح و صفا میانشان برقرار گردد . و برای استحکام این صلح و صفا خلیفه دختری به هلاکو دهد و دختری از مغول برای پسرخود خواستگاری کند .

خلیفه آن چنان وحشت زده بود که حق از باطل نمی‌شناخت این پیشنهاد ها را بپذیرفت و روز یك شنبه چهارم ماه صفر سال ۶۵۵ [2] با هر دو پسران خود ابوبکر و عبدالرحمن و کوکبه‌ای عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاءِ ملك ومقربان و وجوه وخواص غلامان و خادمان رو به سوی ایلخان نهاد . وقتی از دروازه خارج شد و

۱ـ اهل حلّه فرستادند . گویا ازمتن کتاب درهنگام استنساخ چیزی افتاده باشد .
۲ـ درمتن چنین است . آنچه متفق علیه است سال ۶۵۶ است .

نزدیك ربض که به لغت ایشان کریاس گویند رسید از ورود آن همه اطرافیان ممانعت کردند و تنها خلیفه را با دو پسرش و دو سه خادم بار دادند و خیمه را بر روی آنان بستند.

سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند تن خواص به یاساء پادشاه اختصاص یافتند.

روز دیگر هنگام طلوع خورشید ایلخان لشکر را به غارت شهر فرمان داد. مغول پس از آن که بارو را ویران کردند وخندق را انباشتند به‌شهر درآمدند.
۳۸ وآن قدر کشتند که نهری چون نیل از خون کشتگان روان شد. آن گاه به سرای خلافت روی‌آوردند و در اندك مدتی آن را به جاروب غارت رفتند و آن همه قصور و عمارات را با خاك کوی برابر کردند. فرش‌ها و پرده های مرصع را باکارد پاره می‌کردند و می‌بردند و پرده نشینان خلیفه را موی‌کشان بر سر کوی کشیدند. خلاصه آن‌که بغداد خراب و سایر ممالك عالم به ذخایر و نفایس آن‌آبادان گشت. چنان که ظرف های سیمینی را که ازمطبخ و شرابخانهٔ خلیفه ربوده بودند دراطراف به بهای نازل می‌فروختند و از این جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس‌بدین واسطه ازفقر به ثروت رسیدند. ولشکر را چندان نقود و اجناس و اسبان و استران و غلامان و کنیزان ۳۹ به دست افتاد که در حساب نیاید. بسیاری جواهر گرانبها و متاع های نفیس و قماش و فرش هائی که از خزانهٔ خلیفه و نوّاب وارکان حضرت او بیرون آوردند شگفت انگیز بود و خلیفه را حوضی بود پر از سکه های مستنصر و ناصر آنرا نیز برداشتند.

گویند که چون خلیفه الناصرلدین‌الله بمرد دوحوض پراز زر از او باقی‌ماند. روزی مستنصر با خادمی برسرآن زرها رفت. مستنصر گفت: از اجل همین‌مهلت خواهم که این زرها انفاق‌کنم. خادم خنده زد. مستنصر درخشم شد واز سبب خنده پرسید گفت روزی درخدمت جدّت این جاآمدم از این دوحوض یکی هنوز پر نشده بود او گفت مدت زندگانی من چندان می‌باید که این را تمام مالامال گردانم. از

اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم .

باری مستنصر آن زرها در مصارف خیر صرف کرد و از آن هیچ باقی نگذاشت و از بناهای خیر او یکی مدرسهٔ مستنصریه است که امروز به اتفاق بزرگترین مدارس است . مقصود از ذکراین بودکه چون نوبت به مستعصم رسید در اثر امساك وخست بار دیگر آن حوض ها مالامال ساخته بود . از معتبران روایت است که چهارهزار چارپا اثقال و غنایم و انفال به مخیم راندند .

بعد از دوسه روز خلیفه به نماز صبح ایستاد آیهٔ قل‌اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاءُ و تنزع الملك ممن تشاءُ و تعز من تشاءُ وتذل من تشاءُ درنماز بخواند پس ازنماز دعا و تضرع بسیار کرد وبگریست .

این حال را به سمع ایلخان رساندند و معنی‌آیه راکه درحق او برهان یافته‌بود برای او بگفتند . هرچند دراین موضع روایات مختلف است چه‌گویند او را از خوردن طعام ممنوع داشته بودند . چون سخت‌گرسنه شد از موکلان غذائی طلبید هلاکو گفت تا طبقی از زر پیش او نهادند . وگفتند ایلخان می‌گوید از این طبق تناول کنی. خلیفه‌گفت زر را چگونه توان خورد ؟ ایلخان به وساطت ترجمان به او گفت اگر زر را نمی‌توان خورد چرا میان لشکر تفرقه نکردی تا مال و ملك و ملت را از تعرض ما مصون دارد .

۴۰ ایلخان درکشتن و زنده گذاشتن او مشورت کرد. گفتند : اهل اسلام اورا خلیفه رسول خدای و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود می‌دانند اگر از این ورطه خلاص یابدگردش را بگیرند و زحمت ایجاد کنند . پادشاه به قتل اوحکم داد . عرضه داشتندکه شمشیر را نمی‌توان به خون او رنگین کرد . پس اورا در نمد پیچیدند وچون نمد مالان بمالیدند تا اعضاءِ تن او خرد کردند و دارفانی را وداع گفت . مدت خلافت او ۱۷ سال بود . با مرگ اوخلافت بنی‌عباس پایان یافت . و این واقعه در چهاردهم صفرسال ۶۵۵[1] بود .

۱ــ کذا ، درمتن چنین است : وذلك فی‌الرابع عشر من صفرسنة خمس و خمسین وستمائه انتهی . آنچه مشهور ومتفق علیه است سال ۶۵۶ است .

۴۱ چون دولت عباسیان انقراض یافت ابن‌العلقمی انتظار داشت که به پاداش کوشش های او حکومت بغداد بدو داده شود . ولـی هلاکو به او التفاتـی نکرد و گفت کسی راکه به ولی نعمت خود خیانت ورزد نتوان مورد مرحمت قرارداد. پس چون اول کسی از لشکر ایلخانی که به بغداد درآمده بود علی‌بهادر بود ـ زیرا ابتدا او دروازهٔ حلبه را مسخر کرد ـ شحنگی بغداد بدو داد . و ابن‌عمران[1] را حکومت ارزانی داشت . این ابن‌عمران هرگز این منصب را در عالم خیال هم نمی‌دید .

سببش آن بود که درموقع محاصرهٔ بغداد سپاه هلاکو را به آذوقه وعلوفه مدد کرد . وقتی که من به بغداد بودم دربارهٔ اوتحقیقاتی کردم . گفتند که : والعهدة علی‌الراوی . اومردی‌عامی ، خدمت عامل‌یعقوبه می کرد . خط و کتابتی بس ابتدائی وجزئی داشت.دریکی از روزهای‌گرم تابستان هنگام ظهرحاکم پای در کنار او گذاشته بود و اوبه مالش مشغول بود . ناگاه خوابش در ربود و دست ازکار بکشید . حاکم پرسید علت اینکه دست ازکار کشیدی چه‌بود؟گفت : خوابم درربود . پرسید درخواب چه‌دیدی ؟ گفت : درخواب دیدم که دولت آل‌عباس سرآمده و بساط خلافت مستعصم برچیده شده ومن به‌حکومت بغداد نشسته‌ام . حاکم از روی استهزاء پای برسینه‌اش زد و از تختش فروانـداخت . هردو این خواب پریشان را فراموش کردند . چون سپاه ایلخان به‌حوالی بغداد رسید ابن‌عمران نامه‌ای به هلاکو نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه بخواهد ممکن است لشکرشاه را به‌کارآیم و آن نوشته را برسرتیری بست وبه لشکرگاه هلاکو انداخت ۴۲ برخی سپاهیان تیررا برگرفتند وقصه عرضه داشتند . هلاکو رسولی فرستاد و ابن‌عمران را طلب داشت . خلیفه ابن‌عمران راکه مردی بی‌مقدار بود روانهٔ حضرت نمود . ابن‌عمران به هلاکو گفت اگر شاه فرمانی دهد من‌سپاه اورا غذا دهم . هلاکو اگرچه‌این سخن بیهوده می‌پنداشت شحنه‌ای در

۱ـ در جامع التواریخ در این مورد آمده‌است : نجم‌الدین ابی‌جعفراحمدعمران‌که او را وزیر راست‌دل گفتندی .

اختیار او بگذاشت . ابن عمران از مخازن غلات مردم یعقوبیه و حوالی آگاه بود . انبارها را بگشود و مدت پانزده روز خوراك آن لشکر مهیا ساخت و این گشایش در موقعی بود که سپاه مغول ازحیث غذا سخت درمضیقه افتاده بود وچون این مدد رسید برخلیفه پیروزگشت وشهرگشوده شد .

پس از تسخیر بغداد ابن‌عمران راحاکم ساخت و ابن‌العلقمی را زیردست اوقرار داد ولی‌باز دراهانت به‌ابن‌العلقمی مبادرت می‌نمودند واوچند روزی به هرسو تك و پوئی می کرد تا توانست خود را خلاص سازد .

پس ازآن سالها بردیوارها ودرهای خانه‌ها ومدارس وکاروانسراها باخطوط مختلف می‌نوشتند « لعن‌الله من‌لایلعن‌ابن‌العلقمی » . یکی از دوستان او «لاء» را حذف کرده بود اورا بگرفتند و به هفتاد چوب محکوم کردند . زیرا یکی از عادات مغول این است که به سخن‌چین اعتماد نکنند حتی اگر از عمل او سودی برده‌باشند پس ازحصول مقصود باز او راکیفر دهند .

ایلخان فرمود تاچهل روز در بغداد به قتل و غارت و خراب کردن خانه‌ها و محلات پرداختند آنگاه بربقایا برحم آمد ولشکررا از قتل‌منع‌فرمود وامرا وشحنگان نصب کرد .

صفی‌الدین عبدالمؤمن که یکی از موسیقی دانان زمان بود |۴۳| در این ورطهٔ پرشور و بلا خود را به‌آستان دولت هلاکو رسانید .گویند از بامدادتاغروب آفتاب بربط نواخت وکس به اوننگریست .

چون ایلخان برحال او وقوف یافت او راپیش خواند وبه‌الطاف خود بنواخت ومقرر داشت که هرسال ده‌هزاردینار زخمه‌بها از بغداد بدو دهند و آن مبلغ سالها به فرزندان او پرداخت می‌شد .

چون مال‌جهان اندوخته ودشمن برانداخته‌گشت وشهرها ودیه‌ها سوخته‌گردید فرمود تـا مولانا اعظم نصیرالدین روح‌الله روحه فتحنامـه‌ای نوشت و جهت بیم دادن پادشاهان و حکام شام به‌آن دیار فرستاد . درآن‌نامه یادآور شدکه : در سال ۶۵۵ به

بغداد[1] در آمدند و خلیفهٔ ممسك و مال اندوز را از سریر خلافت به خاك هلاك انداختند و اکنون ملك ناصر و سیف‌الدین ابن یغمور و علاءالدین القشیمری و سایر امراءِ شام باید بدانند که قوم مغول سپاهیان خدا هستند که آنان را بر هر مردمی که بر آنان خشم گرفته باشد مسلط خواهد ساخت . تا آنجا که گوید : از سرنوشت دیگران پند گیرید وقبل از آن که برشما تازیم تسلیم ما شوید که ما برچشمهای گریان رحم نمی کنیم .... زیرا خداوند رحم وشفقت را از دل ما برکنده است . پس وای بر آن که مطیع ما نشود . ما شهرها راگرفته‌ایم و بچه‌ها را یتیم ساخته‌ایم و در بلاد فساد کرده‌ایم . برشماست که بگریزید و برماست که تعقیب کنیم . چه سرزمینی است که بتواند شما را در بر گیرد و کدام دیار است که شما را مأوی دهد . شما را از شمشیر های ما خلاص و از تیرهای ما رهائی نیست اسبان ما تیز دو وشمشیرهای ما برنده وتیرهامان شکافنده است و گرزهای ما کوبنده . دلهامان چون کوه استوار است شمارهٔ ما چون ریگ . هر کس بخواهد از خشم ما امان یابد باید تسلیم گردد و هر که جنگ پیوندد پشیمان شود ... خداوند دعای شما را اجابت نکند زیرا شما حرام خورده‌اید و سوگند ها را شکسته‌اید و بدعتها آورده‌اید وفسق وفجور کرده‌اید . درمیان شما حسد وطغیان رواج یافته پس به انتظار مذلت و خواری باشید .

| ۴۴ | وقتی این نامهٔ پراز وعد و وعید و اندرز و انذار به حکام شام رسید نامه‌ای درپاسخ آن نوشتند وجزء جزءِ نامهٔ هلاکو را جواب گفتند . و نویسنده را که آن همه آیات و اخبار درنامه گنجانیده و آن همه سجع گوئی و عبارت پردازی کرده بود به ریشخند گرفتند وقوم مغول را به مبارزت فراخواندند .

| ۴۶ | چون نامه به ایلخان رسید آتش خشمش شعله کشید ومصمم شد تا خرمن هستی آن دیار به باد فنا دهد. پس کیدبوقا را با سی‌هزار لشکری نامزد کرد بدان دیار فرستاد .

۱ــ کذا : درمتن چنین است : یعلم‌الملك الناصر اننا نزلنا بغداد فی‌سنة خمس و خمسین وستمائه ...

استخلاص حلب و تتمیم ذکر شامیان

به دستور ایلخان شاهزاده یشمت با لشکری گران به قصد حلب و تخریب میافارقین درحرکت آمد. ایلخان از ملک‌کامل که سلطنت میافارقین داشت سخت در خشم بود و علت آن خشم آن‌که هنگام واقعهٔ بغداد مستعصم از ملک‌کامل استمداد کرده‌بود واونیز لشکری آراسته وبه مدد خلیفه فرستاده‌بود ولی دربشاریه خبرمرگ مستعصم شنیدند وازهمان‌جا بازگشتند.

ملک‌کامل وقتی خبر وصول شاهزاده شنید با خزائن و حواشی به قلعهٔ انکلیك و یمانیه پناه‌برد اما سایر نواحی که درمسیرلشکر مغول بود از قتل وخرابی وغارت صدمهٔ بسیاردید.

از آن حدود عازم حلب شدند و برگرد شهر فرود آمدند. اهل شهربه نبرد برخاستند و پس از چند روزکه کوششها به نتیجه نرسید شهرگشوده شد و مغولان به شهردرآمدند وچنان‌که رسم ایشان است به قتل وغارت واسیر ساختن پرداختند. زنان پرده‌نشین مسلمان سرگشاده مجبور بودند از پی آن عفریتان سرکش به بزمها روندوتن به هزارخواری وفضیحت دهند.

باری چندان غنیمت یافتند از دینار و جواهر و جامه‌ها و سایر نفایس که به حساب نگنجید |۴۷| خزانه‌ای پراز زر وسیم و جواهر ازآن پادشاه به دست افتاد. شاهزاده فرمودآن را گردآوردند تا به حضرت پدرعرضه دارد.

وقتی کار قتل و غارت به پایان رسید شاهزاده نزد پدر بازگشت و آنچه را به غنیمت گرفته‌بود تقدیم اونمود ومقامی‌ارجمند یافت.

تا زمان سلطان احمد بقایای آن غنائم موجود بود. چنان‌که ارغون دُرّی که وزن آن دومثقال وچهار دانك بود بر کلاه خود نشانده‌بود. این دُرّ از خزانهٔ حلب به دست افتاده‌بود.

اما ازطرف دیگرچون کیدبوقا با لشکر روی آورد شامیان سخت به وحشت افتادند. دمشقیان خبرقتل و غارت مغول فراوان شنیده بودند به اشارت ملك ناصر

اکثرساکنان آن اقطار از امراء و لشکری و ارباب تمول عازم حدود مصر شدند وبه وادی رمل که میان شام و نیل فاصله‌ای است پناه جستند. «این ملك ناصر نبیرهٔ ملك اشرف بودکه رباعیات او در وزن‌های پارسی بسیار دلچسب افتاده است».

دمشقیان چون درخود یارای مقاومت ندیدند، مشایخ ومعارف ایشان قرآن به دست بیرون آمدند وباپیشکش کردن هدایا وتحف مراسم انقیاد بجاآوردند وشهر را تسلیم کردند.

کیدبوقا با لشکر وارد شهرشد و خزائن وقلعه را در تصرف گرفت پس از هفت‌ماه که آن حوالی درقبضهٔ اقتداراو بود، سلطان‌مظفر که در آن حال در قاهره مقر داشت به قصد او با دوازده هزار سوار |۴۸| حرکت کرد. کیدبوقا که از این واقعه خبریافت خزینهٔ موجود با زن وفرزند به قلعهٔ دمشق فرستاد وخود با لشکر به مقابله شتافت و درسرحد بیابان نزول کرد.

مصریان چنان قراردادندکه از ماورای رمل دو روزراه بروند و بغتةً برگردند و از جامه‌های سفید برآئین لشکر تتار بیرقها آشکارگردانند و چون این نشانه ظاهر شود، شامیان نیزازمکانهای خودبیرون‌آیند و از دوسوسپاه مغول را نابود سازند.

مغولان فارغ از هرگونه حادثه ای درچادرهای خود سرگرم نای و نوش بودندکه از دور بیرقهای سفید نمودار شد پنداشتند لشکری به مدد ایشان آمده‌است ناگاه درمحاصرهٔ دشمن افتادند. ساغرها برزمین می‌افکندند و سلاح برتن راست می‌کردند وروی به جنگ می‌آوردند ولی‌کاری ازپیش نبردند.شکست در سپاه مغول افتاد همه‌کشته شدند و فقط گروه معدودی توانستند بگریزند و این خبر به هلاکو رسانند.

|۴۹| پس ملك مظفر فرمود تا خزائن و زن و فرزند کیدبوقا بگرفتند و همه نگهبانان قلعه را فرو افکندند وکشتند. از این پس تمام نواحی شام در تصرف ملك مظفر درآمد.

ذکر استخلاص میردین مشهور به ماردین

در سیاق این حالات شماغرنوئین را فرمان شد تا جهت استخلاص ماردین به آن حدود لشکر کشد. سلطان ملك سعید درآن روزگار صاحب ماردین بود و پسر خود ملك مظفر را محبوس ساخته بود. سلطان سعید به استحکام قلعهٔ خود دلگرم بود. گویند بلندی قلعه آن چنان بود که یکی از تیراندازان ترك که تیرش سیصد قلاج می‌رفت تیری بینداخت بیش ازنیمی از ارتفاع قلعه فرانرفت.

پس سیوك و قتغتای و تنغوز به رسالت به ماردین رفتند و از زبان پادشاه سلطان سعید را گفتندکه از این دو راه یکی را بگزینند یا تخریب وغارت قلعه و قتل هزاران مسلمان ویا تسلیم وسلامت زن و فرزند ومال و خواستهٔ آنان. سلطان سعید راه دوم را پذیرفت و رسولان را بنواخت وخود با هدایا و تحف نزد هلاکو تشرف جست. ولی هلاکو اورا باهفت وزیرش بکشت وملك‌مظفر رااز محبس به جای پدر نشاند واوملزم شد تا پایان عمر باج گزار باشد وبه خدمت قیام کند.

رسولانی که نام بردیم به شحنگی ماردین گمارده شدند.

ذکر موجبات وحشتی
که میان هلاکوخان و برکه اغول واقع شد

چون چنگیزخان بر ملوك وممالك عالم تسلط یافت ومتصرفات خود را میان چهار پسرش: توشی، جغتای، اوکتای و تولو قسمت فرمود.

|۵۰| - چنان که در تاریخ جهانگشای به تفصیل مسطور است - جغاتای را از حدود ایغور تا سمرقند و بخارا معین شد و مرکز او الmالیغ بود. اوکتای که درعهد پدر ولیعهد سلطنت بود حدود ایمیل و قوباق [۱] که تختگاه خانیّت بود تعیین رفت. و تولو درسرزمین مجاوراوکتای بود واز اطراف قیالیق و خوارزم و اقصای سقسین و بلغار تا دربند باکویه بنام پسر مهین توشی گردید. و ماورای دربند که آن را دمرقبق [۲] گویند، موضع اردوگاه زمستانی او شد و خاندان او گاه تا ارّان

۱- درجهانگشای همه‌جا: قوناق. ۲- دمرقپق.

نیز تاختن می کردند و می گفتند که ارّان و آذربایجان نیز جزء ممالك ایشان است .

بدین مناسبت آتش کین میان برکه اغول[1] وهلاکو روشن شد . و درزمستان سال ۶۶۲ به حکم برکه‌اغول لشکر ناپاکتر از عفاریت وغول مغول تا لب آب کور رسید. هلاکو به دفع آنان پرداخت . دشمن منهزم شد و هلاکو از پی ایشان بتاخت . در دربندباکویه باردیگر دو لشکر مصاف دادند . از لشکر برکه خلقی کثیر کشته شد . برکه بگریخت ولی هلاکو به سپاه خود اجازهٔ انصراف نداد و از روی آب که یخ بسته بود بگذشت و به کشور شهزاده درآمد .

برکه اغول سپاهی گران گرد کرد . چنان که فرمود تمامی‌لشکر ازهر ده،هشت نفر بر اسب نشستند وبه‌ناگاه بر سر ایلخان تاخت آورد و او را چند منزل عقب‌نشاند.

چون هلاکو به دیار خود رسید فرمود تا مردمی را که از طرف برکه اغول در تبریز به تجارت مشغول بودند و اموال بی‌حد وقیاس داشتند بگرفتند وبکشتند و اموال آنان را به سود خزانه ضبط کردند . و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معاریف تبریز اموالی به ودیعه گذاشته‌بودندکه پس از سپری شدنشان آن مال ها در دست آنان بماند و برکه اغول نیز فرمود تا بازرگانان کشور ایلخان را به قتل آوردند . [51] وبدین طریق راه تجارت بسته شد .

دراین هنگام قاآن رسولی به بخارا فرستاد و شمارهٔ بخارا را تازه‌گردانید . از جمله شانزده‌هزار که در بخارا بودند پنج هزار به باتو[2] تعلق داشت و سه هزار به قوتی بیکی[3] مادر هلاکو و باقی به الغ‌قول (الغ‌قول یعنی دلای بزرگ تا هر کس از اولاد چنگیز که بر سریر خانیّت استقرار یابد آن را به خاصه حکم کند)[4] پنجهزار باتو را به‌صحرا راندند وهمه را از دم تیغ گذرانیدند .

بعد ازدر گذشت برکه اغول پسرش منکوتیمور قائم‌مقام او گشت . و با اباقاخان بنای مخالفت گذاشت وچند نوبت میان آنان جنگ درگرفت . دریك نوبت سی‌هزار

۱ـ اوپسر توشی است . ۲ـ پسر توشی است .

۳ـ در موارد دیگر سرقوتی بیکی . ۴ـ به‌خاصه حاکم کند .

سوار اباقاخان که از روی یخ می‌گذشتند در آب غرق شدند.

اباقاخان از این سوی دربند دیواری کشید که آن را سیبا می‌گفتند و بدین‌وسیله جلو آنان را سد کرد.

این وحشت از دو جانب بود تا زمان سلطنت گیخاتوخان چون نقای وارث مملکت منکوتیمور شد بار دیگر رسولان روان گشتند و بازرگانان به آمد و شد پرداختند چنانکه ارّان از کثرت ارابه‌ها و برده‌ها و اسب‌ها و گوسفندها موج می‌زد.

ذکر رصد مراغه

چون پادشاه مملکت‌گیر هلاکوخان کار بغداد و اعمال آن و موصل و دیاربکر را یکسره کرد و سرحد مملکت روم مستخلص و محفوظ گردانید و ممالک متصرفه را به حکام با سیاست و مهابت سپرد و فراغتی یافت مولانا سلطان‌الحکماء المحققین نصیرالملة والدین‌الطوسی عرضه داشت که اگر ایلخان صواب بیند برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد ستارگان رصدی سازد و زیجی استنباط کند تا ایلخان را از حوادث آینده مطلع‌سازد. ستارهٔ پادشاه را بنگرد و کیفیت امتداد عمر و حال نفس و توسعهٔ بقای‌ملک و توالد و تناسل و سفرهای پادشاه را دریابد و حقیقت آن بگوید. ایلخان این سخن را بپسندید و تولیت اوقاف تمام‌کشور را به او داد و فرمانی نوشت که هرچه به‌جهت ساختن رصد و خریدن اسباب لازم باشد ازخزانه بدو دهند.

پس به حکم‌فرمان، مؤیدالدین عرضی را از دمشق و نجم‌الدین کاتب صاحب منطق را از قزوین و فخرالدین مراغی را از موصل و فخرالدین اخلاطی را از تفلیس [۵۲] احضار کردند. و در سال ۶۵۷ در شمال مراغه برسر پشته‌ای بلند رصدخانه‌ای در کمال آراستگی بنافرمود و در فن نجوم و علم هیأت و مجسطی و ارصاد کواکب نهایت دقت و حذاقت بروز داد و صورفلکی و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم ترتیب داد و منازل قمر و مراتب بروج دوازده‌گانه به نحوی ساخته شد که هر روز هنگام طلوع پرتو خورشید از سوراخ قبهٔ بالائی برسطح عتبه می‌افتاد و دُرَج و دقائق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول

چهارگانه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می‌شد و شکل کرهٔ زمین در نهایت دقت بپرداخت و ربع مسکون را به اقالیم سبعه بخش کرد و طول ایام و عرض بلد وارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیأت جزایر و دریاها روشن و مبرهن گردانید. چنان که گوئی کتاب مسالك و ممالك از نسخهٔ حواشی آن فراهم آورده‌اند و زیج‌خانی به نام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود درافزود.

اما هنوز عمارت رصد به پایان نیامده بود که هلاکو را اجل دررسید. ودرسال ۶۶۳ دارفانی را وداع گفت. برآئین مغول دخمه‌ای ساختند و جواهر بسیار در آن ریختند و چند دختر زیبا را آراسته به جامه‌های فاخر و مرصع همخوابهٔ او ساختند تا از وحشت ظلمت و دهشت تنهائی وتنگی جای و آتش عذاب مصون ماند.

خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله درتاریخ وفات اوگوید:

چون هلاکو ز مراغه به زمستانگه شد

کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر

سال برششصد وشصت وسه شب یکشنبه

که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

ذکر جلوس خان عادل آباقا

چون مدت عزا سپری شد چند روز روان او را آش فرستادند. هلاکو دوازده پسر داشت، ازاین قرار: [1]

آباقا، یشمت، تبسین، منکوتیمور، یزوار[2]، قنغراتای، آجای، تکشی، تکودار جوشکب، یسودار وچومغار.[3]

|۵۳| ازمیان این پسران **اباقاخان** برگزیده شد.

ارغون‌آقا و **الجای‌خاتون** و دیگر خاتونان وشهزادگان و سروران رسولی به حضرت **قاآن**[4] فرستادند و از او فرمان خواستند. آنگاه خط دادند وهمداستان‌شدند که مطیع **آباقا** باشند. پس به قول منجمان و روحانیان مغول ساعتی مسعود تعیین کردند و در اواسط سال ۶۶۳ اورا برتخت نشاندند. شاهزادگان به نوبت کمربند به‌گردن انداخته هفت بار درمقابل آفتاب زانوزدند. پس بزمی برآراستند و چندی به نای ونوش نشستند.

|۵۴| آنگاه شهزادگان را به انواع الطاف خود بنواخت و آنان و امراء را چون **ارغون‌آقا** و **الکان‌پدرشکتور** و **برغان اغول** و **امیرسانسرو شیرامون پسرجور ماغون،**

---

۱ - نام پسران هلاکوخان در جامع التواریخ چاپ تهران ج ۲ ص ۶۷۹ چنین آمده است: هلاکوخان را چهارده پسربود: اباقا، جرمقور، یشمرت، بیکین، طرغای، توسین، احمد، قونقدرتای، ییسودار، منککوتیمور، هولاجا، سیاوجی (شیباوجی)، طغای‌تیمور، اجای. ۲- یزدار ۳- جومقار ۴- غرض قوبیلای قاآن است.

برحسب مراتب صله‌ها داد و پیکها با فرمان‌ها به اطراف و نواحی کشور روان داشت. و همه را به عدل ورأفت خود وعده داد و سپاهیان سرحدات روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود تبسین را در خراسان بر جای خودبنشاند.

آباقا درسیاست ملك ومحافظت و رونق سلطنت وعدل و انصاف مبالغه کرد ومردم درزمان او در راحت و نعمت بسربردند.

درزمان او چهار تن که در چهار فضیلت مشتهر بودند معاصر افتادند: یکی مولانا اعظم نصیرالدین محمد طوسی که درکمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق از ارسطو و بطلمیوس و افلاطون درگذشت. دیگروزیری چون صاحب دیوان شمس‌الدین که درکار خود آیتی معجزمانند بود وسوم موسیقاری چربدست چون صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی وچهارم خطاطی چون جمال‌الدین یاقوت.

سوغونجاق، نوئین را علاوه برنیابت وحکومت ممالك مخصوصاً به تمشیت مهمات بغداد و فارس بگماشت و او الحق امیری عادل وعاقل بود، قاعده های نیکو نهاد. منصب صاحب دیوانی ممالك را برقاعدهٔ زمان هلاکو به صاحب‌عادل‌شمس‌الدین محمدبن الصاحب دیوان بن‌بهاء الدین محمد (که خدای خاکشان نورانی و چهرشان تابناك سازاد) تفویض کرد و او پدر در پدر از بزرگان خراسان بود و در دولت هلاکو که سرتاسرخراسان دستخوش غلبهٔ مغول بود او در حفظ و حراست قواعد دین اسلام اعجاز کرد. درعصر آباقا منصب ومرتبهٔ بیشتر یافت وتمام مهام مملکت بدو واگذار گردید و |۵۶| آستانش همان‌طور که ملجأ ومأمن فقرا و آحاد رعیت بود پناهگاه سلاطین وملوك خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن نیزگردید. ازگردنکشان اطراف وملوك نواحی هرکه با او دم مخالفت زد و از جادهٔ متابعت منحرف گردید دستخوش نابودی شد.

در تمامت ممالك ایلخانی اوبرای املاك خود دیوانی ترتیب داد ونائبانی‌کافی ومعتمد برگماشت تا به‌امور بخشش ها و انعامات و صلات و صدقات رسیدگی می‌کردند. در تاریخ ۶۹۳ در عهد دولت کیخاتوخان دارائی او را حساب کردند

حاصلات املاك او درسال از سه هزار هزار و ششصد هزار دینار زیادت آمد . با این جلالت قدر در تعظیم و تکریم ارباب فضل مبالغه می کرد . از این رو نهال علم و ادب به یمن تربیتش بارور گردید و سایه گسترشد و میان افاضل واراذل وحکیم و جاهل و اصیل و خامل برخلاف امروز امتیازی حاصل شد بخصوص صاحبان شعر و نثر را بنواخت و خود او نیز در این دو استادی توانا بود . و هرچند آفتاب را به دلیل حاجت نیست . نمونه‌ای از رشحات قلم او را در این تألیف می‌آورم :

درسالی که جهت ضبط مسالك روم و مصالح آن مرزوبوم بدان دیار رفته بود ۵۸ روزی در اثناء مجلس بزمی از اغیار عاری چون ساقیان دوری شراب بدادند یکی از رسیلان به صوتی خوش بیتی چند از اشعار زهیر انشاد کرد چون بدین بیت رسید :

یامن لعبت به شمول — ما احسن هذه‌الشمائل

صاحب را بس خوش آمد . قلم برداشت و با وجود کثرت مشغله درهمان مجلس درهمان وزن و با همان روّی قصیده‌ای انشاء کرد . چون بارها برادرش **علاءالدین** فرموده بود که به مطالعهٔ منشآت او علاقهٔ فراوان دارد و نیز به سمع صاحب رسیده بود که **صفی الدین عبدالمؤمن** و بعضی از فضلای **بغداد** گفته‌اند اگرچه شعر صاحب **شمس‌الدین** زیباست ولی از عجمه خالی نیست . صاحب دریکی از قطعاتش این بیت آورده بود :

عجمت شعری و زیفته — یا جاهلاً بالشعر والشاعر

پس آن قطعه نزد برادر فرستاد و برمقدمه نوشت :

۵۹ یامن جمیع الحسن بعض صفاته — والخیر موقوف علی نیّاته

دع عنك شامیات احمد واقتطف — من غصن صنوك وردو میّاته

باری به یمن درایت او عالم به زیور عدل آراسته گشت و رسم ستم برافتاد . چون به وزارت رسید فرمان حکومت **بغداد** و اعمال آن به نام **علاءالدین** صادر کرد و او به آبادانی **بغداد** همت گماشت و شهری را که بعداز واقعهٔ **مستعصم** ویران شده بود آبادان کرد و ازکارهای نیك او یکی آن بود که درزمین **نجف** نهری حفر کرد و از بابت آن

صدهزار دینارسرخ صرف نمود تا آب فرات را که آبی شیرین بود به کوفه آورد و بدین واسطه وضع زراعت را سروسامانی داد .

ذکر خواجه بهاءالدین و خواجه هرون

بزرگترین ونجیب‌ترین فرزندان شمس‌الدین ، **خواجه بهاءالدین محمد وخواجه شرف‌الدین هرون** بود . از اوان کودکی علائم بزرگی درناصیهٔ آنان هویدا بود .

خواجه هرون درفنون آداب استاد شد . ذهنی وقاد وطبعی لطیف داشت و در نظم و نثر افسانهٔ اهل زمان‌بود . درموسیقی‌شاگرد صفی‌الدین‌عبدالمؤمن بود . صفی‌الدین رسالهٔ شرفی را به نام او درفنون موسیقی نوشت .

اما خواجه‌بهاءالدین درآغاز جوانی به‌فرمان آباقا متقلد حکومت اصفهان و تومانات عراق و یزد شد واین‌امر مانع آن آمد که‌به تحصیل‌علوم و فنون پردازد .

چون‌مردم اصفهان به‌شرارت معروف بودند او راه و رسم دیگری پیش گرفت چنانکه درعفو واغماض‌بربست وشیوهٔ رحم وشفقت ترك گفت و اگرسخنی برخلاف میل‌خودمی‌شنید جانی‌بلکه خاندانی‌را به‌باد نابودی می‌داد .

درمدت حکومت خود چند هزارتن را به انواع مختلف چون قتل ، شکنجه ، مثله ، غرق کردن ، سوختن و طول مدت حبس به دیار عدم فرستاد. ارکان دولت و نواب دیوان و بزرگان واعیان کشور و سایرخدم ومقربان وکافّه اهل اصفهان پیوسته برجان خود بیمناك‌بودند |۶۲| وچنان شد که کس را یارای تجاوز وتخلف نبود وامر کرد تا زارعان ، شب آلات زراعت را درصحرا بگذارند و اگرکسی احیاناً پنهانی بعض از آن‌آلات را به‌خانه می‌آورد دستور می‌داد تا او را به‌قتل رسانند . همچنین محافظت محلات را نیز به رؤساء واسفهسالاران سپرده بود . و امر کرده بود تاکاسبان شب دکان‌ها را بازبگذارند وخود به خانه‌ها روند و هیچ‌آفریده‌ای راجرأت‌آن نبود که‌چیزی هرچند بی‌مقدار باشد از دکانی بردارد .

ونیز گویند شبی‌چندتن ازافراد عسس ازبازارمی‌گذشتند یکی‌از آنان‌قرص‌نانی ازدکانی برداشت ودوبرابر بهای‌آن یعنی دو درهم بجای‌آن‌گذاشت . دیگرروز مرد

دکاندار براین حال واقف شد ازبیم یارای اخفای آن نداشت. بهاءالدین را از واقعه آگاه ساخت او فرمان داد تا آن عسس را بردار کردند.

و نیز گویند که غلامی داشت محرم اسرار به نام نیك‌پی. شبی اورا فرستادتا در بازارگردشی کند تا ببیند پاسبانان به کار خود مشغولند یا نه نیك‌پی خبر داد که یکی از پاسبانان را بیدار و به‌کار مشغول یافته و دوتن دیگر در خواب بوده‌اند روز دیگر فرمود تا هرسه را هر یك هفتاد چوب بزنند. شیخ‌الاسلام جمال‌الدین گفت در آن هنگام حاضر بودم، پرسیدم آن دو مقصر بودند ولی آن‌که بیدار بود بچه جهت مستوجب تنبیه باشد؟ گفت بدین سبب که چون نیك‌پی را دید که دزدیده برسر اورفت‌ازاو تفحص ننمود و مؤاخذت نکرد که دراین وقت علت خروج چه‌بوده است.

۶۳ ونیز روزی با شوکتی تمام می‌گذشت شخصی برعادت عوام که در این مواقع برای دیدن شوکت حکام گرد آیند در اومی‌نگریست.رو به جانب آن بیچاره کرد، او را پیش خواند و پرسید درچه نظر می‌کردی زبان آن بی‌گناه ازبیم بسته شد. از خشم فرمود تا باکارد چشمانش از حدقه برکندند.

و نیز روزی کودکی از آن او بردامنش نشسته‌بود به عادت کودکان دست بر ریش او زد سوگند خورد او را از دار بیاویزد. چون کسی از بزرگان و اعیان مملکت را یارای شفاعت نبود کودك را در ازاری نهادند وازدار بیاویختند تا شرط قسم بجای آمده باشد.

شروح قساوتهای اوموجب ملال گردد.این چندسطر را نوشتم تا درآن تأمل کنند و پندگیرند که مردم ازگرد سخت دلان پراکنده‌گردند. وشگفت دراین است که پس از او میان مردم اصفهان خصومتی پدید آمد که به‌کشتار انجامید. روایت است که تعداد کشتگان هفتاد تن زیادت از آن بود که در دوران حکومت اوبه دیار عدم رفته بودند. درست است که باید به اشرار و نافرمانان کیفر داد ولی در هیچ کار نباید از حد اعتدال تجاوز کرد.

با این قساوت وشدت مردی سخاوتمند بود. مخصوصاً ۶۴ به ارباب آداب

توجه خاصی داشت ودر بزرگداشت علما دقیقه‌ای اهمال نمی کرد . چون ازمجلس حکومت برمی‌خاست به معاشرت با ادبا می‌پرداخت و با ندیمان خاص شراب می‌نوشید وقسمتی از وقت خود را صرف اتمام مهمات مملکت وجستجو ازاحوال و عقاید طبقات مردم می کرد .

برای خود قصرهای عالی بساخت و باغها وگردشگاه‌های باصفا ترتیب داد. با این وجود بر برادر خود خواجه هرون که در انواع آداب و فضائل سرآمد بود رشك می‌برد .

از برخی از فضلای عصرشنیدم که در بغداد روزی مجلس عشرتی ترتیب دادند . در این مجلس مولانا صفی‌الدین عبدالمؤمن نیز حضور داشت .

|۶۵| در اثناءِ بزم شراب ، خواجه هرون که شراب در اواثر کرده بود مولانا صفی‌الدین عبدالمؤمن را صفی‌الدین خطاب کرد . خواجه‌بهاءالدین بر او برآشفت که با امثال مولانا چرا به مجردلقب درخطاب بسنده کنی؟آنگاه روبه حاضران کرده گفت : به این علت است که می گوید پسرصاحبدیوانم و یکی‌ازافرادخاندان‌خلافت را نیزبه زنی دارم . خود هرون ونام پسرم مأمون است و در بغداد نیز فرمانروایم و صاحب فضائل بسیار. پس اگر برعادت خلفا او را صفی‌الدین خوانم غریب نیست. خواجه هرون با آنکه خوی برادر می‌دانست بابیانی‌شیواگفت : مگرنه چنین است؟

باری چون‌کارش بالاگرفت در خیره کشی افراط کرد . پدر از بیم وخامت پایان‌کارش به نصیحتش پرداخت ولی سودمند نیامد |۶۶| تا عاقبت به انواع امراض دچارگشت و هنوز به سی‌سالگی نرسیده بودکه روز عمرش بپایان آمد .

یکی ازمعاصران درتاریخ وفاتش‌گفت :

رفتن صاحب آفاق بهاءالدین آنك
زحلش حارس دیوان و قمردربان بود
زین جهان گذران سوی جهان باقی
در شب شنبه و ی ز ز مه شعبان بود

سال بر ششصد و هفتاد و برو هشت افزون

در سپاهان که از او خرم و آبادان بود

وصاحبدیوان پدرش درمرثیهٔ اوگفت :

فرزند محمد ای فلك هندویت بازار زمانه را بها یك مویت

توپشت پدر بودی از آن پشت پدر خم گشت چوابروی بتان بی‌رویت

اگرچه صاحب را پسران دیگر بود ولی او را عزیزتر داشتی و درایام حیات به او پشت‌گرمی بیشتر داشت و می‌خواست پس‌از او نایب‌منابش باشد.

ذکرشاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق به بلاد شرقی

۶۶ قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن بود و پدرش غازی اغول ، پادشاهزاده‌ای عاقل و عادل و کامیاب و دولتیار و بلند همت و خردمند و دوربینش و دوراز جدال و نزاع بود.

چون نوبت خانیت به قاآن‌عادل قُبلا رسید وحرکات آریغ و تمرد آلغو سبقت گرفته بود ، حکم فرمود تا لشکری گران تا کنار آب آمویه درآیند و همهٔ شاهزادگانی راکه در آن حوالی هرچندگاه سر به شورش وعصیان برمی‌دارند از میان بردارد تا رسولان قاآنی بتوانند بدون مانع نزدشاهزاده هلاکو رفت و آمد کنند. چون قیدوخبر یافت درصدد مقابله برآمد وبدین حجت متمسك شدکه پادشاه جهانگشای چنگیزخان در یاسای خود تاکیدکرده‌است که تا از نسل اوکتای طفلی شیرخواره زنده باشد او در خور تاج و رایت شاهی باشد.

۶۷ پس گروهی زیر رایت اوگرد آمدند و او برحدود تلاس و گنجك و اُترار و کاشغر و بلاد ماوراءالنهر استیلا یافت.

مغول به سپاه او مثل می‌زدند و می‌گفتند هرپادشاه راکه لشکری متفق و دلاور چون لشکر قیدو و عدل وسیاستی چون قبلا و اسبان راهواری چون اسبان قفچاق بود سلطنت او زوال نپذیرد.

سالها میان او ولشکر قُبلا قاآن زد وخورد پیوست و چند نوبت لشکر قبلا از

راهی دور که مدت شش ماه طی آن به طول می‌انجامید به سوی او روان شد. چنان که لشکر قاآن در بیابان ارزن پاشید و آن در اثرباران و آفتاب پرورش یافت و چارپایان را از آن علوفه دادند ولی با وجود تحمل چندین مشقات روزنبرد شکسته شد و پای بگریز نهاد.

یك‌نوبت لمغان[1] پسر قبلا درسال ۶۶۱ شخصاً لشکر آورد. قیدو او را دستگیر کرد و با وجود قدرتی که داشت او را نکشت و پیش منکوتیمور به قفچاق فرستاد. قبلا از این حالت منزجر و پریشان شد و منکوتیمور، لمغان را به سلامت و با آیینی لایق نزد پدر فرستاد و او را وسیلهٔ تقرب خود ساخت.

باری درنبردها پیوسته پیروزی نصیب قیدو بود وهربار که به پیروزی تازه‌ای می‌رسید نواحی تازه‌ای را به تصرف درمی‌آورد چنان که تا سرحد خان‌بالیغ پیش رفت ولی دراین جنگ‌ها هرگز او ابتدا ننمود بلکه پیوسته به‌دفاع برخاست.

وقتی آلغو بمرد و مبارکشاه جای او را گرفت براق و باسمار و مؤمن نبیرگان جغاتای که پدر ایشان توا[2] بود در حدود چغانیان جایگاه معین داشتند. براق که این واقعه را شنید لشکر کشید و مبارکشاه را از ماوراءالنهر براند وخود متصرف امور سلطنت گردید و دراوایل سال۶۶۳در اوزگند برتخت نشست و خزاین آلغو و هُرغنه را درتملك آورد. | ۶۸ | چون قیدو به علت انقلابات امور قصد لشکر قاآنی کرد و از تلاس و کنجك در حرکت آمد براق ترسید که مبادا قصد بخارا و سمرقند کند و آن حدود از دست او بستاند، بدین اندیشه پیشدستی کرد و به طرف قیدو لشکر کشید و برلب آب خجند آتش جنگ شعله‌ور شد. لشکرقیدو یکباره حمله کرد وبراق روبه هزیمت نهاد وبه سوی بخارا رفت تا ترتیب ساز وبرگ کند. پس نزد طایفو و یوشا فرستاد که اگر مردم سمرقند و بخارا بقای خود وسلامت زن وفرزند می‌خواهند بدون آن که چیزی بردارند از شهر خارج شوند تا سپاه او به قصد غارت به شهر درآید. ایشان با بزرگان به‌شفاعت پیش‌آمدند و مقرر شد که ازمیان مالی گردآورند وتسلیم

۱ـ لمعان ۲ـ که پدرشان ایسان توا بود.

خزانه کنند و صنعتگران را فرمود تا شب وروز به ساختن آلات جنگ پردازند و بار دیگر با سپاه خود عزم نبرد کرد .

در این حال **قفچاق‌اغول** با پنج سوار از جانب **قیدو** برسید و پیغام آورد که **براق** باز طریق خود رائی می‌سپرد و عواقب کارها نمی‌نگرد و به عزم جنگ باما ، خود و ساکنان **سمرقند** و **بخارا** را معذب داشته است .

چنگیزخان آن همه مشقات تحمّل نمود و جنگ وستیزها کرد تا ما فرزندان او به مسالمت و خوشخوئی و رفاه وتن آسائی بسر بریم مصلحت این است کـه دست از جنگ وستیز برداریم و به اتفاق علفخوار ومکان لشکرها معین سازیم .

وقتی **قفچاق‌اغول** پیغام بگذارد [۶۹] **طایغو** و **مسعودبیك** گفتار او را پسندیدند و قرارشد شاهزادگان با یکدیگر مجلسی ترتیب دهند . پس در دشت **قتوان** حوالی رباط **ابومحمد** مجلسی ساختند و پس از عیش وطرب قرارشد که هریك ازشاهزادگان به هزاره‌های معهود وکارخانه‌های خاص که در **بخارا** و **سمرقند** داشتند قناعت کنند و علفخوارلشکر **براق** درییلاق وقشلاق معین کردند و **قیدو** لشکرخود را از آن طرف **بخارا** جای داد چنانکه فاصل‌میان **بخارا** و **براقیان** بودند واز این جهت لشکر **براق** در مضیقه بودو **براق** از ابتدای طرح آشتی این تقسیم را نپسندیده بود .

در این هنگام لشکری از طرف **منکوتیمور** سرازیر شد و لشکر **قیدو** برای جلوگیری از محل خود حرکت کرد . **براق** فرصت را غنیمت شمرده باز به **بخارا** درآمد .

دراواخر سال **۶۶۴** **مسعودبیك** را به رسالت نزد **آباقاخان** فرستاد واظهارخلوص کرد ولی قصدش از فرستادن این رسول آن بود که میزان لشکراو را دریابد و راه‌ها بشناسد .

مسعودبیك از آب آموی بگذشت وبه‌هردیار که می‌رسید ازجهت احتیاط معتمدی را با دو اسب می‌گماشت . چون وارد شد و صاحبدیوان **شمس‌الدین** و امراء به استقبال بیرون آمدند و صاحبدیوان در مقابل او از اسب فرودآمد و پای او را بوسه

داد . |۷۰| مسعودبیك از روی تحقیر گفت : صاحبدیوان توئی ؟ نامت زنشان خوشتر صاحبدیوان سخنی نگفت تا وقت انتقام برسد .

چون مسعودبیك به حضور آباقاخان رسید شرط رسالت بجای آورد و به‌انعام و ملاطفت سرافرازشد . روز سوم از روی فراست درچهره درباریان وشاه تغییری دید ، بدگمان شد و پس‌از اجازهٔ بازگشت از آباقاخان برفور به درگاه دوید و براسب نشست وباشتاب براند . پادشاه وامراء پشیمان شدندکه دیر دست بکار شده بودند . کسی را به دنبال او فرستادند ولی او چنان راندکه درچهارشبانه روز به‌کنار جیحون رسید و از آب بگذشت و به خدمت براق نائل‌آمد . چون مشاهدات خود را برای او شرح داد براق درتصمیم خود استوارتر گشت .

ابتدا نزد قیدو رسول فرستادکه به‌علت ضیق علفخوار زندگی دشوار شده‌بود و بالضروره به بخارا در آمدیم . ولی آباقاخان ملکی وسیع دارد اگر قیدو مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من ازآب بگذرم وقسمتی ازآن ممالك را تسخیر کنم . قیدو این رای را بپسندید و خواست تا او را به‌دام آباقاخان اندازد و ناچیزگرداند |۷۱| در پاسخ او را دراجرای این اندیشه تحریض نمود وفرمانی نوشت که‌شهزادگان احمدبوری و نیکپی‌اغول و بالغو با لشکرهای خود به قصد مساعدت او و از آب پنج آب و معبرترمذ بگذرند و جیاد[1] و مبارکشاه و قفچاق به‌اتفاق براق از آمویه عبور کنند و کوکاجوی بزرگ وباینال از خیوه که معبر خوارزم است و کوکاجوی کوچك از گذر منك‌کشلاغ در آیند و به‌یك جا جمع شوند و درتحت فرمان براق باشند .

براق به جمع‌آوردن سپاه پرداخت و فرمودکه هیچ‌کس حق ندارد براسب اختای برنشیند و چون یابند اسب او ضبط کنند و جریکچیان[2] علیق هر اسب را هرروز هفت من جو وگندم دهند تا فربه‌شوند . بدین سبب غلائی بزرگ پیداشد و فرمود تا هرگاو که یابند بکشند و از پوست‌آن سپر سازند . الحق سپری که ازپوست گاو پیرزنان سازند تیرحوادث را نیکو دفع کند .

۱ـ جباد ۲ـ شاید چریکچیان

مردم در تنگنای افتادند و کس را مجال دم زدن نبود . بر این بسنده نکرد بلکه به جهت فراهم ساختن مایحتاج لشکر فرمود تا سمرقند و بخارا غارت کنند . باز مسعودبیك واسطه شد و گفت ولایتی آباد را که اکنون در تصرف تو است شایسته نیست بخاطر استخلاص ولایتی موهوم که از قبضهٔ اختیار تو خارج است خراب سازی چه اگر در این جنگ شکست یافتی باز بخارا و سمرقند اگر آبادان باشند توانند لشکر شهر را مدد دهند . چون براق جوابی نداشت درخشم شد و فرمود تا مسعود بیك را هفت چوب بزنند ولی ازغارت آن دو شهر چشم پوشید .

از شاهزادگان و امرائی که مامور بخدمت شده بودند ، جیاد[1] و مبارکشاه و قفچاق اغول و یاساوربزرگ و یاساور کوچك و مرغاول و جرالتای [2] بدو پیوستند ولی دیگر شهزادگان تخلف کردند .

براق صدهزار سوار عرض داد و در سال ۶۶۷ از آب آمویه گذشت و به خراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان‌بنده و مروجُق و مروشاهجان تا نزدیك نیشابور مسخرگردانید . در گیرودار این احوال میان قفچاق و جلارتای گفتگوئی شد . قفچاق آزرده گشت و با سپاه خود مراجعت کرد و در راه هرچه بود غارت کرد و بخارا هم از این غارت بی‌نصیب نماند .

القصه براق به هوس تصرف ممالك ایلخانی به جنگ پرداخت و برلشکر شاهزاده تبسین تاخت و آن سپاه را تارومارساخت .

در آغاز این خروج گورکان ایلچی را پیش برادر خود نکوداراغول [3] که در خدمت آباقاخان بود فرستاد معُلم برآن که |۷۲| ما با لشکری از آب آمویه عبور خواهیم کرد و آن دیار را تصرف خواهیم نمود باید که مترصد آن روز باشد . خط را در جوف قیلی [4] تعبیه کرد .

در این حال به آباقاخان خبردادند که براق حمله آورده و تبسین در هرات اقامت کرده و در انتظار کمك ایلخان است .

۱ــ جباد ۲ــ جری التای ۳ــ تکودار اغول ۴ــ قُبُلی

آباقاخان لشکر گرد کرد و به حدود آذربایجان و عراق آمد و یشمُت را با لشکری گران به یاری تبسین به خراسان فرستاد.

نکودار به گرجستان گریخت. آباقاخان به این عنوان که ابتدا باید نکودار را تنبیه کند تا دیگر شاهزادگان راه خلاف پیش نگیرند شیرامون را با سپاهی به جهت دستگیری او روانهٔ گرجستان کرد. پس از ملاقات فریقین، سکزی بهادر از سرداران نکودار حمله آورد و قریب پانصد تن از اعوان شیرامون را به خاك هلاك انداخت. ولی باز لشکر ایلخانی پیروزگشت و سکزی‌بهادر کشته شد و بعضی از لشکراسیر شد. نکودار با هزار سوار به داخل گرجستان گریخت و به داود ملك پناه برد و دختر خود را به او داد ولی‌گرجیان در نهان قصد قتلش کردند. او خبریافت و بگریخت و قاصدی به حضرت ایلخان فرستاد و توبه و انابه کرد و از او عفو و اغماض خواست. آباقاخان عذرش بپذیرفت و او را بنواخت و از سبب عصیان پرسید، گفت براق برای من نامه فرستاد و مرا اغواکرد من نپذیرفتم ولی ایلدربهادر و کوکاجی مرا بر آن ترغیب کردند. |۷۳| آباقاخان امراءِ خائن را بکشت و نکودار را به قورمشی‌نوئین که بس زیبا روی بود سپرد.

چون از این مهم فارغ شد باپنجاه هزار سپاهی عزم مشرق کرد.

دراین سفر ابتای‌نوئین را با توداؤن‌بهادر ازپیش فرستاد وخود با شاهزادگان یزدار و قنغراتای و اجای و تکشی و نکودار و هولاجو و امراءِ ارغون‌آقا و ارغسون و مازوق احمد و کوجك و تیمور و الیناق و منکسار و عبداله پسر تولاك با ورچی واراجوك از پی روان شد چون به خراسان درآمد خبردادند که در مدت یك سالی که میان براق و یشمت نبرد بوده لشکر ایلخانی خسارت فراوان دیده چه براق را دو سردار است یکی جلارتای و دیگر مرغاول که درعزم و حزم وشجاعت بی مثل و مانندند. و مرغاول علم «یای» یعنی حجرالمطر داند و آن دو پیوسته آمادهٔ پیکارند.

آباقاخان لشکر به هرات کشید و درمقام آب سیاه آتش جنگ برافروخت |۷۴| بناگاه براق با جلارتای از میمنه درآمدند و میسرهٔ لشکر آباقاخان راکه به ارغون‌آقا

و شیکتور با ده‌هزار سپاهی سپرده شده بود درهم شکستند.

نزدیك بود براقیان پیروز گردند که سنتای‌نوئین از اسب فرود آمد و بر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز درجنگ پای دارد من آن را چه گویم آن را خدای داند وروان چنگیزخان. ما اینجا جان خواهیم درباخت. این بگفت و بر دشمن تاخت. لشکر قویدل شد و پایداری و حمله کرد |۷۵| عاقبت مرغاول و جلارتای زخم برداشتند و کشته شدند و بسیاری از براقیان به قتل رسیدند. هنگام غروب سپاه براق روبه هزیمت نهاد و خود او باچشمی گریان از جیحون بگذشت.

لشکر ایلخان غنایم بسیار بدست آورد. ایلخان تبسین را بر قرار پیشین در خراسان بگذاشت و خود بازگشت.

براق شکسته و نالان با پنج هزار سوار وارد بخارا شد و اعضایش فلج شد چنان که او را درمحفّه‌ای چوبین می‌گذاشتند. در این حال دعوی کرد که مسلمان شده است و او را سلطان غیاث‌الدین لقب نهادند. پس قاصدی نزد قیدو فرستاد و شرح حال خود از تفرقهٔ لشکر و برگشتن شاهزادگان از او را، به تفصیل بگفت.

قیدو در جواب گفت شاهزادگان از تو آزرده خاطر شدند و تو بعهد خود وفا نکردی و به یورتی که بتو واگذار کرده بودیم قانع نشدی |۷۶| تا آبروی خود و رونق ملك ببردی. پس برای او فرمانی نوشت و فرمود که آن زمستان دربخارا باشد تا به وقت مجلس شورکه همگان گرد آیند ترتیب کار او داده شود. براق آن زمستان را دربخارا بماند. سی‌هزار سپاهی براو گرد آمد. خود او در محفّه‌ای نشست و با لشکر عزم سیستان کرد تا شهزادگانی را که از خدمت او تخلف کرده بودند گوشمال دهد. بدین خیال براق‌بیتکچی را روان فرمود تا احمدبوری راحاضر سازد. براق بیتکچی گفت اگر تمرد کند و جنگ درگیر شود و او کشته گردد چه کند؟ گفت آن راه او باشد.

براق بیتکچی در شکار گاه با احمدبوری رو برو شد. احمد از آمدن سرپیچی کرد و تیری به جانب او انداخت. براق‌بیتکچی هم تیری به سوی او انداخت و

بقتلش آورد . از سوی دیگر یاساوربزرگ را به احضار نیکپی‌اغول فرستاده بود . نیکپی‌اغول برقصد براق آگاه بود چون یاساوردر بخارا نعمت پروردهٔ نیکپی‌اغول بود و سوابق نعمت به یاد آورد سوگند خورد که از جانب براق مکروهی به او نرسد در این هنگام خبرواقعهٔ قتل احمدبوری به وسیلهٔ نوکری از آن او برسید نیکپی‌اغول از رفتن امتناع کرد و یاساور بازگشت و او در مقابل براق بایستاد . تمامت شاهزادگان از براق متنفر گشتند و او را یله کردند و بخدمت قیدو پیوستند .

قیدو ایشان را بنواخت و برایشان مکانی معین کرد . براق نیز وقتی تنها ماند با خاتون خود توکای و افراد خدم به قیدو پناه برد .

قیدو که یکبار او را آزموده بود در سال ۶۶۸ مسمومش کرد . مدت ملک او شش سال بود .

تتمیم

از براق چهار پسر ماند : بیکتمور ، توا ، بوربا و هولادای[۱] .

پسران آلغو : جوبا و قیان با لشکری بدیشان پیوستند و چون آلت و عدتی فراهم ساختند با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست به‌تخریب و تعذیب گشادند و باردیگر بلاد ماوراء النهر را که پراکندگانش جمع آمده‌بودند ویران ساختند و در هربار که میان آنان جنگ در می‌پیوست پیروزی با لشکر قیدو بود .

درسال ۶۷۱ صاحبدیوان به آباقاخان گفت که بلاد ماوراء النهر پیوسته مورد کشمکش شاهزادگان است مصلحت آن‌است که لشکری روانه کنی تا آن دیار ویران سازد چنانکه به‌علت خرابی کس را به آن چشم طمع نباشد . آباقاخان فرمان داد ، نیکپی‌بهادر و جاردو[۲] و آقبک‌ترکمان به بخارا روند و نیز لشکری به سرداری یوسف و قرغدای پسران چینتمور[۳] و جورغدای و ایلابوقا به خوارزم فرستاد تا به یکبار آثار

۱ـ در جامع التواریخ ج ۱ ص ۵۳۶ : براق را پنج پسر بود : دوا ، توقنه ، اولادای و بوزمه . و ؟
۲ـ جاردو ۳ـ جنتمور

عمارت از آن بلاد محو سازند.

چون آوازهٔ لشکر مغول به آن دیار رسید، مسعودبیك بگریخت و بسیاری از مردم بخارا و سمرقند جلاءِ وطن کردند و به اطراف بیرون رفتند.

پسران چینتمور با لشکر به خوارزم رفتند و گرگانج را که پایتخت بود و نیز خیوه و قراقش[1] را قتل عام کردند. و نیکپی بهادر با لشکر روز هفتم رجب سال مذکور به بخارا در آمد و هفت روز کشش کرد چنانکه ده هزار آدمی بقتل آورد و جز زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن وسوختن کاری نکرد. سبحان‌الله گوئی این جواب استهزاءِ مسعودبیك بود به وقت ملاقات با صاحبدیوان. القصه مدرسه‌ای را که مسعودبیك ساخته بود و در همهٔ جهان به‌کمال آراستگی چون آن نشان نمی‌دادند و قریب هزار طالب علم در آنجا تحصیل می کردند آتش زد.

چون سپاهیان او از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار از دختران و پسران زیبا روی را برده ساخته تا لب آب‌آمو براندند.

پس پسران آلغو از عقب برسیدند و نیمی از اسیران باز پس‌گرفتند و به بخارا رسانیدند. |۷۸|

اهالی ماوراءالنهر این‌واقعه را نتیجهٔ ترغیب آقبِك ترکمان دانستند. او ترکمانی یك چشم بود (کاش هردو چشمش کور می‌بود) و سخت ستمگر. چنانکه بخارا را که نزدیك بود رونقی تازه‌گیرد باز چون کلبه‌ای تاریك ساخت.

در سال ۶۷۴[2] حوبا[3] و قیان و براقیان در آمدند و آتش کین و بیداد برافروختند، می‌زدند و می کشتند و می کندند و می‌سوختند تادیناری زر و یك من غله اگر نزد کسی می‌یافتند به زجر و شکنجه می‌گرفتند. چنانکه از خوردنی و پوشیدنی هیچ باقی نگذاشتند وهفت سال آن سرزمین‌ها از سکان خالی‌بود. تا قیدو

۱ــ قراقس ۲ــ درنسخهٔ اساس : ۶۶۴ ودر نسخهٔ چاپی وصاف : ۶۹۴ ضبط شده ولی اگر اباخان در سال ۶۸۱ تصمیم به خراب کردن ماوراءالنهر گرفته‌باشد ۶۷۴ درست می‌نماید. ۳ــ چوبا.

حکم فرمود و مسعودبیك بن‌یلواج به سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را گردکرد و در اندك مدت به آن دیار رونقی داد و امروز سرزمینی آباد و کعبهٔ آمال ترك و تاجیك است .

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

[۸۰] او مردی بزرگوار بود و در فنون آداب استادی داشت . پدرش کرت در عهد سلاطین غور درشمار امیراسفهسالاران بود . از بخت بهره‌مند و از حشمت برخوردار با سلطان شهاب‌الدین که در مقابل سلطان محمدخوارزمشاه سر فرود نمی‌آورد نسبت و قرابت داشت . در آغاز جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغاتای کشمکش درگرفت یاسون‌منکو که پسر صلبی جغاتای بود بعزم مقاتلت آماده گشت .

منکوقاآن لشکری گران بفرستاد و بعد از جنگ و ستیز فراوان یاسون‌منکو را بگرفت ونزد باتو فرستاد . در اینحال ملك شمس‌الدین‌محمد کرت محبوس بود . چون فرصتی یافت به بندگی حضرت شتافت و فرمانی را که در عهد چنگیزخان برای او صادر شده بود [۸۱] عرضه داشت و فرا نمود که درآغاز خروج چنگیز از روی میل و رغبت به اطاعت در آمده و خیسارشهر و غور که مطلقا آنرا سیستان گویند . (سیستان اسم جنس آن است) از طرف چنگیزخان به او داده شده و اکنون نیز حاضر است شرایط نیك بندگی بجای آورد .

منکوقاآن چون در سیمای او آثار شهامت و فراست دید بنواختش و هرات ونیمروز وچند قصبهٔ دیگر از آن نواحی را برآنچه بود مزید کرد ونیز فرمان خاص و پایزهٔ سرشیر بدو داد .

او نزد امیرارغون رفت و با بلاغت و فصاحت خاصی که داشت قلب او را نیز صیدکرد و امیرارغون نیز تا کنار آب‌سند به رسم مقاطعه به‌او واگذارکرد و او را بنواخت وبدین سبب نام و آوازهٔ او بلند شد و شهرت یافت و چون در نظم آن نواحی نهایت کوشش بکار برد مورد قبول بیشتر قاآن قرار گرفت واطراف کیکانات و قصدار را نیز در ضبط آورد . و تا سرحد دلی (دهلی) راه‌ها را از راهزنان امن گردانید و در این زمان هم اشعار غراءِ او و هم سخاوت و بخشش او و هم شجاعت وکوشش او مشهور عالم گشت .

درعصر هلاکوخان، شمس‌الدین‌محمد تمردی کرد . هلاکو درسال ۶۵۸ لشکری به سرداری تغور روانه داشت و فرمود تا پوست او را بکند و پراز کاه کندو برای او بفرستد .

چون شمس‌الدین از این واقعه آگاه گردید این بیت را :

گر هیچ عنان به‌سوی کابل تابم

یا قوتغور از تغر بستانم [1]

بر تیری نوشت و پیش ایلخان فرستاد .

پس در حدود سیستان دو لشکر با هم مصاف دادند . لشکر تغور بشکست و خود اوکشته شد و همان معامله که می‌خواست با شمس‌الدین محمد کند با خود او کردند .

چون مدتی بر این برآمد بار دیگر در مرغزار شلوین از حدود هرات با لشکر ایلخانی روبروگردید ، این بار پس از پیام‌ها که از دوجانب رد و بدل شد شمس‌الدین مطیع شد و مورد عنایات ایلخان قرار گرفت بعدها در رکاب ایلخان منشاءِ خدمات بسیار شد و در جنگ برکه در حدود دربند باکویه مردانگی بسیار نمود . ایلخان را شهامت و بهادری او معلوم گشت و بر تخت از اخلاص و دلاوری او سخن راند .

گویند چون پادشاه سیستان را بکشت هلاکو از وی بازخواست کرد که بدون

۱ـ کذا ...

فرمان او چرا پیشوای نیمروز را کشته است . او بی‌درنگ گفت : تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بندهٔ خود کند نه از او . **ایلخان** که این جواب موجز بشنید بسیار خوشدل گشت .

چون نوبت خانیت به **آباقاخان** رسید بار دیگر **شمس‌الدین** دم از تمرد زد و این دو بیتی از سر نیك نیتی که نداشت نزد **صاحبدیوان** فرستاد :

۸۲ به سوی خسرو ترکان چین که می‌گوید
که نیمروز وطنگاه پور **دستان** است
که از مهابت شمشیر و گرز گاوسرش
هنوز خانهٔ **افراسیاب** ویران است

صاحبدیوان به جهت استمالت خاطر او این مکتوب نزد او فرستاد :

فروغ ملك **ملك شمس دین محمد کرت**
توئی که همچو ملك سربه سرهمه‌جانی
مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من
به کنه آن نرسد وهم انسی و جانی
زرأی روشن باریك بین تو الحق
چنان‌سزد که چو این شوقنامه برخوانی
ز باد پای برانگیزی آتش عزمت
به آب حزم غباری که نیست بنشانی

چون عادت سپهربی مهر وروزگار جفاپیشه آن است که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان برنیارد پس هرحیلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادتی رنج و عناست و در اختیار آرزو و اُمنیت به هرچه توسل جویند مادّهٔ حرمان و انقطاع .

تعوّدت الخلاف و لو کرهنا
لذیذ و فاقها حصل الوفاقُ

الالیت الوصال یعود یوماً
فاحکیه بما فعل الفراقُ

مصداق این دعوی آن است که سالهاست تا گوش جان و جان گوش به آوازهٔ جود مخدوم ملك اسلام شهریار **ایران** خسرو برّو بحر **شمس الحق والدین** که روزگار اوامر و نواهی اورا رام باد و جریان افلاك موافق مرام ، مشنّف و مروّح گشته و بندهٔ کمینه محمدبن محمدالجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیك رسید که آن یك کام برآید و روزگار یك گام فرا پیش نهد از غیب تأخیری روی نمود که موجب خیرت باد سبب حیرت دل بی طاقت شد و جان دور از افاقت . الحریص محرومٌ مثلی معلوم است ، از آن سعادت باز ماند . بیت :

فرشته‌ای است بر این بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

در این چند روز قصّاد و فرزند زاده محمد از آن جانب رسیدند و اخبار سارّ جناب همایون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده ، دل مرده زنده شد . در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه‌ای بر قلم منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می‌نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت به موجب حاور[1] ؟ مؤکّد . **شمس الدین** در پاسخ صاحب چنین نوشت :

چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن می کوشند که هیچ آفریده‌ای به‌کام دل نرسد و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشد تغییر و تبدیل کند پس سعی و جهد مفید ومنجح نیست و کوشش و کشش نافع و مربح نه. سال‌ها بود تا به نماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا باز لقاءِ عزیزصاحب‌اعظم دستور اعدل اکرم مبارك‌الرّای و القدم **شمس الدولة والدین** زید قدره بیند و غمان نو و کهن بازگوید فامّا بیت :

۱ـ خاور

با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشاید دگرم بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریز از آن مگس که بر مار نشست

از عنفوان ایام شباب و ریعان ایام وسنوات وشائح اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین‌الجانبین مؤکد و بنیان یگانگی مرصوص و از سموم بیگانگی مصون بوده وروی به قبلهٔ حق آورده و از آن جانب هرروز مکتوبی صادر وحادث می‌گردد و داعی تتار و کفّارفجّار می‌شود . مصرع : از تو نپسندم که چنین بپسندی . اما از راه عقول سلیمه نه برمقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی. بیت :

آن به که خردمند کناری گیرد — یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد
می می‌خورد ولب‌بتان می‌بوسد — تاعالم |۸۲| آشفته قراری‌گیرد

در این چند روز به فرزند محمد می‌رسد آنچه صواب باشد به اتمام رساند ان‌شاءالله‌العزیز .

بعد از آن به خدمت آباقاخان پیوست و در آن خدمت بود تا بمرد[۱] .

۱ــ از اشعار او است در وصف خمرالاعاجم :

میخواره اگر غنی بود عور شود — وزعربده‌اش جهان پر از شور شود
در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم — تا دیدهٔ افعی‌غم کور شود

هر گه که من از سبزه طربناك شوم — شایستهٔ سبز خنگ افلاك شوم
با سبزخطان سبزه خورم در سبزه — زان پیش که همچوسبزه درخاك شوم

باسرخ گل آن سرخ‌می‌ای سرخ‌عذار — تا سرخ شود روی طرب زود بیار
رخ‌زردمکن به‌سبزی ازازرق چرخ — ور چند سیه سپید شد لیل و نهار

ملك ضیاءالدین کابل به سوی او فرستاد :

غوری بچه‌ای به‌کین کابل برخاست — با همچومنی سخن بخواهد آراست
تو شمسی و من ضیاء وداند همه‌کس — کاوردن شمس بر فلك بهر ضیاست

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

ذکر سلاطین مصر

۸۳ از ممالکی که پس از ششصد ونود و نه[1] سال از هجرت پیامبرعربی همچنان بر جادهٔ جد و جهد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت‌قدم است ممالك مصر و شامات است . روضة‌الاسلام بلاد شام ، دمشق است که به اتفاق امم زیباترین جنات اربعه است .

در اواخر سال ۵۶۵ صلاح‌الدین یوسف‌بن‌ایوب برادرزادهٔ نورالدین شیرکوه‌کرد که از وجوه افراد مقربان‌صاحب شام ، معین‌الدین محمودبن زنگی‌بن آقسنقر بود بر ممالك مصر مستولی گشت و العاضدلدین‌الله ابومحمد عبدالله‌بن‌یوسف‌بن‌حافظ را که ازنسل مردود و اصل مذموم ابوتمیم معد و ملقب به المستنصر بود و حسن‌صباح اظهار دعوت‌الحاد در عهد اوکرد برانداخت .

این مستنصر دو پسر داشت : نزار و مستعلی از این رو پیروان او به دوگروه تقسیم شدند : یکی اسماعیلیهٔ عراق و شام و قومس و خراسان که پیروان نزار بودند و به نزاریان معروف شدند و دیگر اسماعیلیهٔ مصر که به مستعلیان شهرت یافتند . صلاح‌الدین چون تسلط یافت همهٔ آنان را از دم تیغ گذرانید و آن خاندان را نابود ساخت .

صلاح‌الدین در جمعهٔ اول از محرم سنهٔ ۵۶۶ خطبه به نام خلیفهٔ عباسی الناصرلدین‌الله کرد و سکه به نام او زد .

صلاح‌الدین مردی صاحب حشمت وکامکار و مجاهد و دین‌دار بود . هیجده

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

شمس‌الدین در پاسخ گفت :

ای بی خبر از خویش نگه‌کن چپ و راست
با همچو منی خصومتت بهر چه خاست
من شمسم و تو ضیاء و داند همه کس
کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست

۱ـ ششصد و نود و اند

غلام تیغ‌زن نیزه گذار داشت. با وجود این سلطنت وسیع ، مردی سخاوتمند وشجاع بود . در جنگها پیشقدم می‌شد و نخست خود به رزم با دشمن می‌پرداخت |۸۴| هیجده پسر داشت همگی لایق تخت و تاج هر یك را به طرفی از اطراف کشور فرستاد . وچون چشم از جهان فروبست آن ناحیه همچنان درتصرف آن پسر بماند . پس از چندی نوبت سلطنت به ملك صالح از نوادگان او رسید . ملك صالح به قاعدهٔ سلاطین سلف به تجهیز راه حج و ترتیب قوافل بیت‌الله همت گماشت و به جهاد و غزو روی نهاد . چون مدت عمرش سپری شد ممالیك کفران نعمت کردند |۸۵| و مملوکی ترکمانی قنز نام را به‌سلطنت برداشتند او صاحب مصر و شام شد .

این قنز را ملك مظفرالدین خواندند . او قانونی نهاد که هرگاه اجماع افراد بریکی قرارگیرد او را به شاهی انتخاب کنند .

بعد از واقعهٔ بغداد به فرمان منکوقاآن و اشارهٔ هلاکوخان چنانکه در مقدمه مذکور افتاد ، کیدبوقا به شامات لشکر کشید و از ملك مظفر و لشکر او دید آنچه دید .

ملك مظفر پس از این پیروزی به مقر دولت خود بازگشت ولی بندقدار که مملوکی قفچاقی بود بر او خروج کرد و او را بکشت و خود برممالك مصر و شام مستولی گشت . او مردی عادل و زیرك و کاردان بود و ملك‌ظاهر لقب یافت . پس از استقرار بر سریر سلطنت هوس تسلط بر ممالك روم نمود . پس ناشناخته با دو سه تن از خواص خود به جاسوسی به روم شد و راه‌ها را شناخت و به میزان نیروی دشمن نیز آگاه گردید .

|۸۶| آنگاه نامه‌ای به آباقاخان نوشت که او خود برای تحقیق و جاسوسی به روم رفته است و سرتاسر آن دیار را گردیده و دلیل صدق این ادعاء این‌است که انگشتری خود را در فلان دکان طباخی به گرو مقداری طعام گذاشته است و از آباقا خان خواست که آن انگشتری را گرفته به او باز گرداند . آباقاخان از این تهور در شگفت شد و قاصدی نزد پروانه فرستاد و انگشتری بخواست او نیز

انگشتری را از طباخ بگرفت و نزد آباقاخان آورد و او آن را به مصر فرستاد.

چندی نگذشت که پروانهٔ روم چون به آباقاخان معتقد نبود با بندقدار مراسله آغاز نهاد که دل او از دست‌اندازی‌های مغول سخت گرفته و غمین است و از او خواست که به جانب روم عنانگرای شود تا او ممالك روم را تسلیم نماید. بندقدار نیز پای در رکاب آورد و به سرعتی هر چه تمامتر به‌سوی روم روان شد.

۸۷ ولی پروانه از بیم بگریخت و بندقدار بر آن دیار تسلط یافت و با غنایم فراوان بازگشت و سپس نامه های پروانه را نزد آباقاخان فرستاد.

چون ایلخان از این حادثه آگاه‌گشت سخت خشمگین شد و با لشکری عازم آن دیار گردید و کار پروانه بساخت.

درسال ۶۷۱ لشکری روانهٔ دیار شام نمود و قلعهٔ بیره را حصار داد. ساکنان قلعه به وسیلهٔ کبوتر به حما وحمص و از آنجا به قاهره فرارسیدن لشکر مغول را اطلاع دادند. چون بندقدار آگاه شد نامه‌ای نوشت که محافظان قلعه استوار باشند که لشکر ما روز هفتم در حوالی بیره ظاهر خواهد شد و اگر تأخیری مشاهده کردند در تسلیم قلعه مرخّص‌اند.

پس دوازده هزار سوار گسیل داشت و خود با هفت غلام به تعجیل تمام روانه شد. برای او در بیست و هفت موضع اسب مهیّا داشته بودند. در مدت چهار روز خود را به بیره رسانید. در این حال سواری دویست هم از نواحی حما به خدمتش پیوست.

۸۸ روز دیگر هنگام طلوع خورشید آن سوی آب فرات برپشته‌ای برآمد وعلامت سلطنت آشکار نمود. ساکنان قلعه شادمان شدند و درنای دمیدند. مغولان در اندیشه شدند که سبب شادمانی ساکنان قلعه چیست.

پس از سیزده روز لشکر از مصر فرارسید. و چون آب فرات میان آنان حایل بود و معبری نداشت بندقدار فرمود تا سی و پنجهزار شتر در آب اندازند و لشکر مصر از زبر آنها بگذرند و او ابتدا خود اسب در آب افکند ولشکریان نیز

از چپ و راست به آب زدند . مغولان چون آن شهامت بدیدند با آنکه چند برابر مصریان بودند رو به گریز نهادند و مصریان غنائم بسیار گرفتند .

بندقدار پانزده سال حکومت کرد . پس از اوپسرش ملك‌سعید برتخت نشست. او نیز پس از دو سال بمرد . آنگاه سیف‌الدین قلاون معروف به الفی به سلطنت رسید.او در سال ۶۷۶ به قصد قتال با آباقاخان خروج کرد .

۸۹ سرداران لشکر آباقاخان در این جنگ تغودرنوئین [1] و توداون بهادر بودند . در صحرای آبلستان با هم مصاف دادند مسلمانان پیروز شدند و اکثر امرای مغول را کشتند و اسلحه و اسبان ایشان به غنیمت بردند .

بار دیگر در سال ۶۷۹ آباقاخان برادر خود منکوتیمور را با امراء : ایاجی[2] و ارغسون و الیناق و سی هزار سپاهی روانهٔ تسخیر مصر نمود . الفی نیز به ظاهر حمص به مقابله آمد . چون نبرد درگیر شد این بار نیز لشکر مغول شکستی فاحش یافت . منکوتیمور را هنگام فرار تیر زدند . و او از آن تیر درگذشت . پس از مرگ او لشکریان مصر حمله‌ور شدند و تمامت لشکریان مغول را از دم تیغ گذرانیدند . اهل اسلام به‌خاطر این پیروزی زبان به‌شکر پروردگار گشودند و فتحنامه‌ای به سادات مکّه فرستادند ، بدین مضمون که :

روز پنجشنبه هشتم رجب سال ۶۷۹ دشمن بدبخت به ظاهر حمص آمد باآنان مصاف دادیم . آنها صدهزار نفر یا بیشتر بودند . ما پیروز شدیم . سپاس خدایی را که دین خود را پیروز ساخت و یاران خود را یاری نمود ....

موضوع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلقات مساق آن

۹۱ چون خواجه‌بهاءالدین صاحب دیوان از این جهان برفت ، آثار ضعف وسستی درخاندان او نمودار شد . اول حادثه‌ای که رخ نمود مخالفت مجدالملك بود . این مجدالملك مردی اصیل بود از یزد ، از خاندانی توانگر و صاحب حشمت . از بد ایام وضع حالش دگرگون شد و در شمار دولت خواهان و خدم صاحبدیوان در

۱– تمغودر نوئین ۲– ایداحی

آمد و صاحب دیوان او را به کاری فراخور شأنش بگماشت . ولی بعدها به او بی‌اعتماد گشت و مورد توجه و عنایتش قرار نداد . مجدالملک بارها شفیع بر انگیخت و بیچارگی نمود اما صاحب دیوان در او بیش نظر نکرد . |۹۲| عاقبت چون نومید شد در سال ۶۷۸ برخی از امراء که با صاحب دیوان در باطن مخالف بودند توطئه‌ای سازکردند تا او را به پادشاه نزدیك ساختند . چون تقرب یافت با بیان جذابی که داشت عرضه داشت که صاحب‌دیوان در این مدت که بدین شغل منصوب بوده است هرگز درآمد مال ممالك را به راستی تقریر نکرده و تمامی ملك پادشاه را املاك خاصهٔ خود ساخته است و هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و نیز سخن را به صاحب علاءالدین کشانید و از او نیز سعایتهای سخت کرد .

از جمله گفت : خواجه بهاءالدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان (یعنی‌شش هزار هزار دینار) از اعمال استخراج کرده و دیناری ازآنرا به خزانه و یا به افراد سپاه پرداخت نکرده است .

این سخنان در ایلخان بگرفت و او را مورد مرحمت قرار داد و به دست خود کاسه گرفت و تشریف خاص داد و نیز در آن مجلس از اوضاع همهٔ کشور پرسید و او هم پاسخهائی مناسب سلیقهٔ ایلخانی می‌گفت .

حکم صادرشد که مجدالملک مشرف ممالك باشد و محاسبات چند ساله را بررسی کند وموارد خیانت و مقدار آنرا تحقیق نماید و هیچ آفریده ای از امرا و خاتونان حق ممانعت ندارند . پس او را پایزهٔ سرشیری داد که تا آن زمان به‌کس نداده بود .

عقیدهٔ شاه از صاحب برگشت و صاحب از این واقعه آگاه شد . |۹۴| و به خدمت ایلخان شتافت . ایلخان باز خواست کرد و آنچه را مجدالملک تقریر کرده بود بازگفت . صاحب دیوان به فراست دریافت و در پاسخ به عرض رسانید که : سرو مال و تن و جان و خان و مان فدای خان باد . نعمت و ایادی شهریار روی زمین را چگونه انکار توان‌کرد . در این مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت

فائض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خاتونان و امرا صرف کردیم و برخی در وجه صدقات عموم خلایق مصرف‌شد. آنچه امروز در تحت تصرف است در اختیار پادشاه است هروقت و هرطور و به هرکه اشارت فرماید بی درنگ تقدیم خواهم داشت.

تا عمری باقی است می‌توانم با قبائی میان بسته و قلمی زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم.

این تقریر درشاه بگرفت و گفت: |۹۵| بوده و نابوده گناه ترا بخشیدم.

شمس‌الدین‌صاحب‌دیوان بار دیگر به شغل خود منصوب شد. نخست قاصدی نزد برادر خود علاءالدین فرستاد و او را آگاه ساخت. علاءالدین خود قصد عزیمت به حضرت ایلخان داشت این دو بیت را در پاسخ برادر بفرستاد:

و کیف یؤثّر قولُ الوشاة　　فدیتُكَ فی عرضك الأبنل
فانّ سعایَتهم فی عُلاك　　کَضَرْب العقارب فی جندل

آنگاه به تمام ممالك مژدهٔ این پیروزی را در نامه‌ای بداد که چنین آغاز می‌شد.

یالیت قومی یعلمون بماغفرلی ربی و جعلنی من‌المکرمین.

امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن　　کاندر دل تنگ من جزدوست نمی‌گنجد.

اما مجدالملك دست از سعایت نکشید و قصدش آن بود که آن دودمان را که موجب داد وامان اسلامیان بود از میان بردارد. پس به تمام نواحی مملکت برای بررسی حساب ها کاتبانی فرستاد و از هرگونه استخفاف نسبت به صاحب‌دیوان خود داری نمی‌کرد. مثلا فرمان‌هائی را که از مقام ایلخانی صادر می شد می بایست او و صاحب دیوان امضاء کنند بدین طریق که صاحب دیوان بر جانب راست و او بر جانب چپ. مجدالملك هنگام امضاء، عبارت مشرف ممالك بلکاسی را چنان رقم می زد که کشش یاءِ بلکاسی مانندهٔ خط بطلان بر نام و نشان صاحب کشیده می‌شد.

چون کار دشمنی بالاگرفت این دو بیتی نزد صاحب فرستاد :

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
یاغرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی‌تو بس قوی است‌خواهم کردن[1]
یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

و صاحب در جواب نوشت :

یرغو چو بر شاه نشاید[2] بردن
بس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میان داری تو
هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

صاحب‌دیوان برای آن‌که خود را نزد بدخواهان مغضوب پادشاه نشان ندهد از حضرت دور نمی‌شد .

حکایت کنند که روزی ایلخان فرمود تا صاحب را در پایهٔ تخت او با مجدالملك در باب موضوعی مواجهه دهند . طبق معمول هر دو درمقابل هم زانو زدند پادشاه اشارت کرد تا صاحب‌دیوان فروتر از مجدالملك زانو زند . در واقع مردی که منزلت او از خورشید هم فراتر است این‌گونه استخفافها از قدرش نخواهد کاست صاحب‌دیوان هیچ نگفت و امر شاه اطاعت کرد .

و نیز گویند : روزی در مجلس سور سه نوبت آباقاخان را کاسه گرفت . هر بار او اعراض کرد در نوبت چهارم از جهت دفع شماتت دشمنان زانو زد و کاسه گرفت ایلخان تکه‌ای از گوشتی که شریعت آن را حرام کرده است به سرکارد بر گرفت و به او داد صاحب‌دیوان زمین ببوسید و آن گوشت حرام بخورد . ایلخان هم جام از دست او بستد و بنوشید . ایلخان مقربان خود را گفت مردی زرنگ است

۱ــ در مقدمه علامهٔ قزوینی برجهانگشای چاپ لیدن،ص، مب : قصدت خطراست و من بخواهم کردن . ۲ــ ایضاً درهمان مأخذ : وشاید صواب « بشاید » باشد .

هر چه خواستم جام از او نگیرم ابرام بیش کرد . قصد من آن بود که اگر از خوردن آن گوشت ابا کند با همان کارد چشمانش برکنم . باری صاحب با وجود این روشی که ایلخان پیش گرفته بود همچنان برپایداری و شکیبائی می‌افزود .

چون هلال ربیع‌الاول سال ۶۸۰ نمودار شد ، صاحب‌علاءالدین از بغداد برسید و بدرگاه ایلخانی باریافت و خزانهٔ زرکه همراه او بود تقدیم داشت و پس از آن به‌علت توفیراموال اعمال خزانهٔ دیگر تقدیم نمود . مجدالملک عرضه داشت که مدت دوازده سال است که اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن برسبیل ضمان صاحب علاءالدین را مقرر و مفوض فرموده‌اند و او هر سال بیست تومان زر (یعنی دویست هزار دینار) توفیر برداشته واموال اندوخته و در زیرزمین دفین ساخته است. پاره‌ای از کارگزاران نیز که صاحب آنان را معتمد خود می‌دانست از سر بیشرمی کفران نعمت کرده |۹۷| و نابوده افتراءِ دشمن را تصدیق کردند . فرضاً که مبلغ مذکور به اسم توفیر حاصل شده باشد با آن اخراجات و توقعات پادشاهزادگان و خاتونان و امراء و محصلان و ایلچیان و پیشکش‌های پادشاه که لازمهٔ چنان مقامی است علی‌الخصوص در چنان ملکی به نسبت چنان صاحبی ، به بیش از آن نیاز می داشت . چون در این حال اوضاع روزگار را از هر جهت مخالف خود دید و رواج‌کار نمّامان مشاهده کرد با خود اندیشید که مال را ارزش و بهایی نیست و بهتر آن است که برای مقابله با حاسدان توفیرات نابوده در گردن خود گیرد و فاضل وجوهات را نیز در این وجه معین کند . چه در آن یك دوسال بواسطهٔ کثرت احالات ونازکی جوانب مبالغ وجوه را یا از مستقرضات پرداخت می‌کرد یا از خاصه و فرصتی برای جمع و تفریق حساب نمی‌یافت .

حسودان باخود گفتند در صورتیکه وجوه فاضل را برکار این توفیر نشاند پرداخت آن بر او گران نخواهد بود پس نزد ایلخان به نوع دیگر به سعایت پرداختند . به این طریق که در سال ۶۶۹ چون بغداد ومضافات را بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا و کاتبان که به حساب رسیدگی کردند دویست و پنجاه

تومان (دوهزار هزار وپانصد هزار دینار) باقی بود و تاکنون چیزی از آن به خزانه نرسیده است. ولی در آن هنگام برشاه مکشوف شد که بقایا تعلق به متصرفان نواحی دارد و استیفاء آن ناممکن است و اگر از این نوع خطابی رود جز خرابی اعمال وتفرقهٔ رعایا فایده‌ای صورت نبندد. پس‌از سر آن درگذشت و صاحب‌علاءالدین را نواختها فرمود و باز به حکومت آن دیار فرمان داد.

۹۸ انگیزهٔ کلی و محرك اصلی بر این مقدمات احتیاج لشکر بود به مال چه در این حال از حدود مصر خبر رسیده بود که الفی و اشقرسنقور بالشکری گران به عزم قتال با ایلخان مصمم شده‌اند. و ایلخان شاهزاده منکوتیمور را ـ چنان که ذکر آن رفت ـ با لشکری جرّار نامزد نبرد با ایشان می کرد و سپاهی دیگر نزد شاهزاده ارغون به سمت بلاد شرقی می‌فرستاد ونیز از حدود دربند باکویه استمدادی کرده بودند و آن هم بر سایر شواغل مزید شده بود.

در این میان رایات نصرت پیکر از راه اربیل و موصل به بغداد می‌رفت او صاحب‌علاءالدین را جهت ترتیب امور از پیش بفرستاد.

پادشاه درکنار دیهی از اعمال رحبةالشام که آن را دیراسیر گویند چند روزی به شکار پرداخت. لشکریان برعادت مغول حلقه زدند[1] وحیوانات را بمرکز راندند ودایره را هرچه بیشتر تنگ ساختند. ایلخان با چندتن از خواص و سرداران به درون رفت و شکاری چند بیفکند. چون از شکار بپرداخت در غرهٔ ماه رجب از راه سنجار عازم بغداد شد.

مجدالملك در غیاب صاحب‌دیوان موضوع پرداخت مال را به یاد ایلخان آورد. ایلخان عده‌ای از امراء را بر عقب صاحب علاءالدین روانه کرد تا به تحقیق پردازند. صاحب چون آنان را بدید به‌قضا رضاداد و به مصاحبت آنان به بغداد وارد شد. مردم از این حادثه به فریاد و فغان آمدند. صاحب را موقوف داشتند و ابتدا هرچه داشت از زر تا ارزیز، ازگوهر تا خزف، از فرشهای گران بها تا حصیرهای

۱ـ نرکه

کم بها حتی زینت‌های درها و غلامان و کنیزان و چارپایان بگرفتند. [۹۹] چنانکه شرح آن در رسائل تسلیةالاخوان که به انشاء آن صاحبقران است به تفصیل آمده است .

وقتی نویسنده بنوشتن این سطور مشغول بود یکی از حاضران این دو بیت از سعدی شیرازی رحمةالله علیه برخواند :

گر خردمند ز اجلاف جفائی بیند
تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ ارزیزشکست
قیمت سنگ نیفزاید و زرکم نشود

در این حال برادرش شمس‌الدین صاحب دیوان ملازم ایلخان بود . وقتی این اخبار وحشت انگیز شنید طاقت نیاورده اجازت خواست و خود را به بغداد رسانید و تا آتش غضب آباقاخان را فرونشاند در تحصیل مال مبالغت و کوشش می‌نمود . چنانکه از خانهٔ خاصهٔ خود و فرزندان جواهر و مرصعات و ظروف طلا و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت نقد و جنس بستد و به آن بیفزود وهمهٔ اموال را گردکرده در منزل دجیل[۱] تقدیم ایلخان نمود . ولی ایلخان آنچه راکه انتظار داشت به صد یك آن هم نرسیده بود . حتّی‌کار صاحب دیوان را نیزحمل برتوطئه‌کرد و خلاصه ، مساعدت او از مال خاصه موجب خشم ایلخان شد فرمان داد تا تغاجر[۲] یرغوچی با طایفه‌ای از معادیان به بغداد رفتند و بنای شکنجه و آزار نهادند و از آشنا و بیگانه و همسایگان محل دفائن را خواستند حتی چند بار به رباط و خانقاهی که او ساخته‌بود و مدفن مردگان آن خاندان بود رفتند و زمین آن‌را شکافتند وخراب کردند ولی هیچ نیافتند [۱۰۰] عاقبت او را به غل و زنجیر کشیدند و او همچنان شکیبا بود . پس در این حال این قطعه پیش برادر فرستاد :

۱ـ رجیل ۲ـ طعاچار

اسمع فداك النفوسُ قولَ فتیً قد اوردوه موارد[1] الخطر
اشکوا الی ربنا و منعمنا جور زمان یجیٔ بالعبر
کان منائی عناق هیفاء کالبان ماالبان کان من وطری

دشمنان براین مراسله وقوف یافتند وگفتند اگر او را به مال دلگرمی نبود در چنین حالی چنین شعری نمی‌توانست گفت . آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشتهٔ معرفت گم کرده بودند و نمی‌دانستند که داروی دل رضا به قضاست .

۱۰۱ یکی از دوستان مخلص او اندیشهٔ سخن‌چینان به عرض او رسانید در پاسخ این دو بیت بسرود :

رمیتُ العدیٰ اَنلااَلینُ تذللاً لصرف اللیالی انّ ذالعجیبُ
وکیف ابالی بالخطوب وانّما علیَّ من الواقی الحفیظ رقیبٌ

او را در این احوال اَشعاری جان نواز است و برخی در تسلیةالاخوان آمده و برخی در حافظهٔ بلغاءِ عصر مسطور است . قصیدهٔ اوراکه به‌این بیت :

لئن نظر الزمانُ الیك شزراً فلاتك ضیّقاً من ذاك صدرا

آغاز می‌شود ، بیش از هفتادتن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد از ایام سختی به خدمت او بردند . از آن جمله توشیح قاضی عزیزالدین‌الیعقوبی را پسند فرمود .

۱۰۲ نه تنها اهالی بغداد بلکه مردم همهٔ ممالك اندوهگین شدند وگوئی به زبان حال می‌گفتند : شما همهٔ ما را در شادی‌هاتان شریك ساختید پس اکنون که شما غمین گشته‌اید انصاف نیست که ما شادی کنیم . پس از این واقعه ایلخان فرمان حرکت داد .

چون مخالفان از این راه نتوانستند به مقصود خود رسند راه دیگری در پیش گرفتند و او را متهم ساختند که با ملوك شام مکاتبت دارد و جهودی را واداشتند تا بر کاغذ پاره‌ها خطوطی رنگین به آب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری

۱ــ سوارد

اشکال نیرنجی برکشید و ادعا کردند که آن پاره‌کاغذها را از میان اقمشهٔ او هنگام تفتیش یافته‌اند و چند شاهد نیز با تهدید و تطمیع برانگیختند. و صورت آن حال چنان بود که در اول سال مذکور میان آلفی و امراءِ مصری مخالفتی ظاهر شد. سنقراشقر با جمعی از امراء ترك بحری با عیسی‌بن‌مهنّا از امراءِ شام و آن نواحی برخلاف الفی یکدل شدند، الفی با ایشان نبرد کرد و آنان را هزیمت داد در همین احوال خبر رسید که فوجی از اتراك بحری که از لشکر مصر هزیمت یافته‌اند به جوار عانه و حدیثه پیوسته‌اند |۱۰۳| از جهت احتیاط و تفحص رسولی را به اتفاق شحنه و امراءِ لشکر فرستاد یعنی صاحب دیوان‌علاءالدین تا سنقراشقر و عیسی‌بن‌مهنّا را به بندگی ایلخان دعوت کنند. اتفاقاً انهزام آنان از الفی مقارن وصول رسول افتاد. بدان رسالت شاد شدند و عیسی برادر خود را همراه رسول به بغداد فرستاد. صاحب‌علاءالدین او را به ایلخان معرفی کرد و قضایا را شرح داد ایلخان برادرعیسی را تشریف‌داد و زر و غله بر بغداد حواله کرد. در آن وقت شهزاده منکوتیمور لشکر برکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان. به خدمت او نیز رسولی فرستادند و اظهار بندگی کردند. نزد سلطان میردین نیز همین ارسال مراسلت رفت ایشان هر یك از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم شد تا منکوتیمور لشکر بازگرداند اما بایدواغول از طرف دیگر به‌دیار شام لشکر برد وخلقی کثیر به قتل آورده بود.

مقصود از این شرح این است که خلاصهٔ اندیشهٔ ایشان دروغ و خیال بود و بدین سودا که ایلخان فرمان شکنجه و آزار بیشتر دهد از پی او براندند و این کذب و افتراء عرضه داشتند. اما ایلخان از واقعیت آگاه شد و به استحضار صاحب‌علاءالدین فرمان داد و رسول فرستاد تا در حضور او تحقیق شود. ولی وقتی رسول به بغداد در آمد کسی حاضر نشد بر ضد علاءالدین شهادت دروغ دهد. مخالفان اندیشیدند که اگر او را آزاد سازند کسی از آنها در اثبات این افتراء جانبداری نخواهد کرد. پس رسول را به مال فریفتند تا صاحب علاءالدین را همچنان در بند و زنجیر می‌داشت.

۱۰۴ درتمام این حالات صاحب همچنان استوار بود. اورا پس از یک‌ماه مقیداً با گروه رسولان نزد ایلخان فرستادند .

در آن سفر بهاءالدین‌علی بن عیسی‌الاربیلی و نورالدین عبدالرحمن‌التستری که از نعمت پروردگان صاحب علاءالدین بودند نیز همراه آنان بودند . اگر چه از بیم نمی‌یارستند به‌عیان از او دلجوئی کنند گاهگاه به زبان شعر خود و صاحب را تسلّی می‌دادند . صاحب برای دلداری بهاءالدین علی و منع او از زاری ،شعری سروده‌است که این ابیات از آن است :

نُبّئتُ انَّكَ تجزعُ و تبیتُ عینكُ تدمعُ
تمشی و تصبح باكیاً و لكلّ همّ تخشعُ
من كل خطب حادث حتّام نفسكَ تنجعُ
لاتجزعنَّ لنازل و اصبر فصبرك انفعُ

و او در جواب نوشت :

لِمَ لا وهَلّا اجزعُ و یَظّلُ طرفی یدمعُ
وتكاد نفسی من مواصلة الجوىٰ تتقطَّعُ
و الدهُر قدأبنا علَّی فكیفَ‌لاتضعضعُ

حال براین منوال بود تا اورا نزدیك گردنهٔ اسدآباد آوردند . در آنجا خبر یافتند که آباقاخان در همدان بیمار شده و دارفانی را بدرودگفته است ۱۰۵ صاحب را از دخول به اردو منع کردند . دشمنان گفتند صلاح نیست تا برتخت نشستن خان دیگر صاحب را آزاد سازند و او همچنان در قید و زنجیر بماند .

حال آباقاخان چنان بود که در همدان بیمار شد روزی بر صندلی نشسته بود کلاغی را دید که در مقابل او نشسته آواز می‌کرد . آن را به فال بدگرفت و فرمود تا آن را برانند . چون کلاغ پرواز کرد حالت غشی بر او عارض شد و بمرد .

این واقعه در بیستم ذی‌الحجهٔ سال ۶۸۰ بود . مدت حکمرانی او هفده سال بود .

یکی از اهل عصر گوید .

آباقاخان که از انصاف وعدلش
جهان بد چون بهشت عدن خرّم

زهجرت ششصد و هشتاد و عشرین
ز ذی‌الحجّه نه افزون بود و نه‌کم

که با دارالبقا شد وقت اسفار
ازین دارالفنا والله اعلم

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

چون نزدیك بود که احوال ملك مختل شود ، امراء و شاهزادگان در مراغه به مشورت و گفتگو پرداختند و یك دل ویك زبان قرار نهادند که از برادران، نکودار، خان گردد . نکودار چون مسلمان بود او را احمد نامیدند . سپس برای گرد آوردن دیگر شاهزادگان و سرداران قاصدانی به اطراف روان داشتند تا در آلاطاق مجلس مشاوره‌ای همگانی ترتیب دهند و احکام و فرمان ها را تجدیدکنند و در اجرای یاساها هم‌پیمان گردند . ۱۰۶ پس از اجتماع ، احمد قبا بردوش و تاج برسر روز یکشنبهٔ سیزدهم ربیع‌الاول سال ۶۸۱ برتخت مملکت برآمد . شاهزادگان از سر نشاط کلاه از سربرداشتند و به رقص و سرور پرداختند ومراسم دعای دولت بجای آوردند و جلوس پادشاه نو را تهنیت‌گفتند آنگاه رامشگران به نواختن پرداختند و ساقیان در جام ها شراب ریختند . ۱۰۷ آنگاه شاه درگنج‌های کهن برگشاد و همگان را مال بخشید . پیش از شروع به‌کار ملکداری قاصدی فرستاد تا صاحب علاءالدین را که همچنان دربند بود آزاد ساختند و مجدالملك را گرفته بندکردند و بدست یاران صاحب سپردند ۱۰۸ یاران صاحب بر او غل و زنجیر ـ که الحق شایستهٔ آن بود ـ نهادند و او چند روز در بند و زنجیر بود ، صاحب‌علاءالدین آن چنان‌که حسن سیرت و سریرت او بود خواست عفوش کند . یاران زبان به گله گشادند که او آنگاه که برسرکار بود آن همه بی‌شرمی و نابکاری کرد واجب است

که فرصتش ندهی و روی زمین از خبث او پاك گردانی در این حال گروه کثیری از مسلمان و مغول مترصد با شمشیر و خنجرایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود وکار او بسازند . ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند دریك چشم به هم زدن خلایق برسر او ریختند و قطعه قطعه‌اش کردند . خون او می‌آشامیدند و اعضایش را برآتش کباب کرده می‌خوردند ـ آری سرانجام خصومت با خاندان کرم جز این نیست ـ سپس هر عضوی از اعضایش را به طرفی فرستادند . سرش را به بغداد فرستادند . حکایت کنند که شخصی صددینار بداد و زبانش ببرید و به‌تبریز برد .
۱۰۹ پای او را به شیراز فرستادند و دستش به عراق .

بهاءالدین جامی گفت :

می‌خواست که او دست رساند به عراق
دستش نرسید لیك دستش برسید

و یکی از معاصران گفت :

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی
جویندهٔ مال و ملك و توفیر شدی
اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی
فی‌الجمله بیك هفته جهانگیر شدی

شاه بیش از اندازه صاحب علاءالدین را بنواخت وفرمان حکومت بغداد به‌وی داد و عذرخواه آمد . اما صاحب را قصد انزوا بود و نمی‌خواست بار دیگر در آن‌کار شگرف افتد ولی نتوانست در مقابل آن همه اکرام و انعام شاه از حکم او سرباز زند .

سلطان روی به نظم کشور آورد ۱۱۰ نیابت به سوغونجاق نوئین داد . و منصب صاحبدیوانی همچنان به شمس‌الدین جوینی مقرر فرمود و رتق و فتق امور را برأی صائب او واگذاشت . لاجرم مملکت آبادان ورعیت در رفاه افتاد. به‌اسلام اقبال تمام‌کرد و به قاعدهٔ مسلمانان بجای « یرلیغ » فرمان و بجای « ایلچی »

رسول گفتند .

ایلخان از آشامیدن شراب اعراض می‌کرد و گاهگاه «قمیز» می‌نوشید و شیخ‌کمال‌الدین عبدالرحمن‌الرافعی را بواسطهٔ سابقهٔ معرفتی‌که بود بنواخت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالك از آب‌آمویه تا حدود مصر به او واگذاشت و حکم شدکه تمامت اموال اوقاف بر حسب شرایط واقفان با اطلاع و حضور نواب شیخ‌کمال الدین و ائمهٔ کبار و علماء بمصرف رسانند و مواجب و رسوم و وظیفهٔ اطباء و منجمان یهودی و نصارا را که در دفاتر و دواوین اوقاف ثبت شده بود حذف‌کنند و از خزانهٔ دولت دهند و نیز حکم شد تا حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را جمع کرده هر سال بوقت توجه حجاج به بغداد فرستند تا صاحب علاءالدین آن را به سادنان و خازنان کعبه برساند . و دیرهای نصارا و بتکده‌ها را مسجدکردند و به جهت اجرای این مهمات دینی ازخواص مقربان خود به هرطرفی یکی را روان فرمود . از این رو بزرگداشت ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی ومشایخ ومتصوفه و اصحاب خرقه بس افزون‌گشت و دراین روزگار شیخ‌کمال‌الدین عبدالرحمن شب و روز ملازم ایلخان شد .

صاحبدیوان در آغاز کار بعرض رسانید که هر سال هشتاد تومان (یعنی هشتصد هزار دینار) زر صرف معاش اردوهای خاتونان و شاهزادگان و سربازان شاهی می‌گردد . و از این مبلغ مقدار بیشتری را خواجه فخرالدین ایداجی صرف کارهای خصوصی خود می‌سازد اگر دستوری باشد امسال خود عهده‌دار این مهم باشد . شاه این رأی را پسندید و فرمانی صادر کرد که خواجه فخرالدین ایداجی در این کار مداخله‌ای نداشته باشد . صاحب با همت بلند خود آن سال ، آن مهم بپایان آورد و بعرض رسانید که بیش از چهل تومان زر خرج نشده است بنابراین آنچه تاکنون به حساب‌آورده‌اند جز اتلاف مال چیزدیگری نبوده است .

علت مخالفت صاحب با فخرالدین‌ایداجی این بود که سلطان در آغاز جلوس قصد داشت‌که بعلل خدمات فخرالدین او را صاحبدیوان‌کند ولی او عذر آورد که

از عهدهٔ چنان کاری برنمی‌آید . سلطان عذر او بپذیرفت و همان منصب را که ترتیب معاش دربار و لشکر شاهی بود بر او مفوض داشت با وجود این هنوز صاحب را با او دل خوش نبود ولی جز بدین پیشنهاد که به سلطان کرد دیگر به او آزاری نرسانید .

در سال ۶۹۲ که من |۱۱۱| به خدمت آن یگانهٔ دهر رسیدم‌او را از هر حیث چه از حیث علوهمت و چه از حیث محاورت و سخن سنجی و خوش طبعی بس بزرگوار یافتم . مرا به‌کرم و انعام خویش بنواخت . در آن حال برخاطرم گذشت که چنین شخصی که مدت سی سال خدمت شاهان کرده و صاحب مقامات عالی بوده اگر قصد اندوختن مال می‌داشت اکنون خزائن عالم در اختیار او می‌بود ولی هیهات که او را چنین قصدی بوده باشد . باری غرض از ذکر این مطلب آنکه روزی در محضر او گروهی اهل فضل و مشاهیر گرد آمده بودند در ضمن حکایتی که می‌رفت ذکر صاحب |۱۱۲| شمس‌الدین جوینی به میان آمد نویسنده از اسباب آن دلتنگی پرسشی کرد تعجب نمود و سوگندهای سخت خورد و گفت که هیچگاه غباری بردل من از آن صاحبقران نبوده‌است ولی هر چه خود را بیشتر به او نزدیك می کردم او را از خود دورتر می‌یافتم و هر چه عذر می‌آوردم پذیرفته نمی شد و چون صاحب موضوع هزینهٔ دربار و لشکر را پیش کشید این چند بیت به خدمتش عرضه داشتم :

مکن نومید ما را زانکه نومید — همه کس را به چشم خوار بیند
نیندیشد بیندیشد همه چیز — نخسبد خوابها بسیار بیند
سزد گر مرد عاقل وقت فرصت — نگه دارد دلی در کار بیند [1]

اما این ابیات در صاحب نگرفت و من بار دیگر این ابیات در پوزش خواهی فرستادم :

لوتری خوانده مجرمان پیشت — همت عفوت از سر تعظیم

۱ ـ کذا

از کرم آیت و لکن را — برنخوانده زهی کریم رحیم
بهر تعظیم و عکس این معنی — نکته‌ای یافتم چو در یتیم
تو کریمی و کردگار کریم — راستی‌سیب کرده شد به دونیم

ولی صاحب به هیچوجه در بند تدارك رهی نشد. وقتی این حکایت بگفت از حاضران شهادت خواست. همه به صدق گفتار او گواهی دادند و مطالبی بدین مضمون بیان داشتند.

باری بر سر تاریخ رویم: صاحبدیوان بعرض شاه رسانید اکنون که سلطان قصد اعتلاءِ دین اسلام دارد باید با سلاطین مصر طرح دوستی ریزد و دشمنی دیر ساله‌را فراموش کند تا تیغها در غلاف رود و بازرگانان آمد و شد گیرند.

چون این سخن از سر مصلحت محض بود |۱۱۳| حکم شد تا شیخ‌کمال‌الدین عبدالرحمن به سفارت رود و خبر اسلام سلطان احمد به پادشاه مصر دهد و سپس اقضی‌القضات قطب‌الدین‌شیرازی و اتابك پهلوان را با مکتوبی بدین مضمون روانهٔ درگاه ساخت که:

«خداوند ما را در عنفوان صباوت ارشاد فرمود تا به ربوبیت او و پیامبری محمد(ص) اقرار کردیم و پیوسته به اعتلاءِ کلمهٔ دین و اصلاح امور مسلمانان کوشا بودیم. تا از پدر پادشاهی به ما رسید و «قوریلتای» مبارك که مجمع شور برادران و فرزندان و امراء و بزرگان و سرداران سپاه است نزد ما تشکیل شد و همگان متفق شدند که رأی برادر بزرگ ما را در مورد فرستادن سپاهی گران بدان صوب اجرا کنند ولی ما آنرا مخالف اندیشه و عقیدت خود یافتیم زیرا قصد ما تقویت شعار اسلام است و قرارمان براین است که تا ممکن است از خونریزی خودداری کنیم. آنچه‌ما را براین‌کار واداشت مخصوصاً درمورد ارسال‌این‌نامه راهنمائی شیخ‌الاسلام قدوةالعارفین بود که او بهترین یاران ما در امور دینی است. پس اقضی القضاة قطب‌الملةوالدین و اتابك بهاءالدین را که از ثقات‌این دولت هستند به‌سفارت فرستادیم تا طریقهٔ ما را بشناسانند و از اسلام و ایمان ما شما را آگاه سازند». آنگاه نویدها داد

و همهٔ کارهای خود را بر شمرد . این نامه در اواخر جمادی الاول سال **۶۸۱** نوشته شد .

۱۱۵ **سلطان سیف‌الدین قلاون** هم نامه‌ای مفصل در پاسخ نوشت و جزء جزء نامهٔ **سلطان احمد** را جواب گفت و او را از اینکه موجب رفع فتنه‌ها گشته‌است بستود و شروطی پیشنهاد کرد . ۱۱۸ ولی این مراوده و مکاتبه که میان **سلطان احمد** و ملوك مصر صورت گرفت موجب وحشت سایر شاهزادگان مغول شد . از جمله **ارغون** با آنکه در آغاز سلطنت با او توافق کرده بود و باتفاق دیگر برادران به پادشاهی او خط داده بود چون عازم سغورلوق شد به‌اغرای جمعی ازامراء دراو تغییری پدید آمد وبنای مخالفت گذاشت و خیال پادشاهی درسرپرورانید و **طغاجار** را کوس و علم داد و امیرتومان گردانید و لشکر **قراوناس** را که پیش از آن‌که انسان باشند نسناس‌اند و در میان مغول به بی باکی آنان یافت نشود گرد خود جمع کرد . از این واقعه **سلطان احمد** را خبر شد و **الیناق** را که مقدم لشکر گرج و مردی شجاع و بهادر بود نامزد رسالت کرد و فرمان به استحضار او داد . وقتی **الیناق** به او رسید شاهزاده با سخنان خود دل او را نرم کرد و او سوگند خورد که با شاهزاده راه وفا سپرد . **صاحبدیوان** از این تبانی آگاه شدزیرا از سخنان او دریافت که با **ارغون** میعاد نهاده‌است . پس چاره‌ای اندیشید . بدین طریق که روزی دختر سلطان را بنام **کوچُك** پس از عرض مقدمه‌ای برای **الیناق** بگرفت و این امر موجب شد که بیخ مخالفت از دل **الیناق** کنده شود . ۱۱۹ در این احوال شاهزاده **ارغون** ، جوشی را نزد **سلطان احمد** فرستاد که در زمان **مجدالملك** وغضب **ایلخان** نسبت به صاحبدیوان او خط داده که تمام ضیاع و عقار او متعلق به شاه‌است و چون اشارت رود بی‌درنگ تسلیم خواهد کرد . اکنون استدعا دارد او را همراه جوشی اینجا فرستد تاآن سخن پرسیده شود . و نیز چند سال‌است که با وجود تصرف او در ملك پدر ما حساب پس نداده‌است آن را هم جوابی گوید . ولی قصد او مال نبود بلکه شایع شده بود که **صاحبدیوان** با چند تن دیگر از خواص پادشاه همدست و **آباقاخان** را زهر

داده‌است . و اکنون شاهزاده قصد انتقام داشت .

احمد در جواب او نوشت که امروز همهٔ امور مملکت در قبضهٔ قدرت صاحب است و اگر او غیبت کند در کارها خلل افتد و کسی قائم مقام او نتواند شد . جوشی با دلی تنگ بازگشت و این عمل بیشتر موجب کینه او شد .

ناگاه در این اوان دست غدار روزگار علاءالدین را بربود و آن سپهر فضائل از چنوئی جدا ماند .

شاعری در این باب گوید :

یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان　　علاءِ دولت و دین صاحب زمین و زمان
بسال‌ششصدوهشتادویك‌شب‌شنبه　　چهارم مه ذی‌الحجّه صبح در اران

|۱۲۰| برادرش شمس‌الدین صاحبدیوان چند روزی به عزا نشست . پس سلطان او را خلعت خاص داد و به دفع فتنه‌ها مأمور نمود .

ارغون فرمان به‌اطراف فرستاده بود تا املاك صاحبی را بتصرف نواب و رسولان و وکلاءِ او دهند و صاحب را از تصرف ممنوع دارند و بدین مقصد یولاتامور[1] را به عراق روان کرد و خود نیز در آن حوالی بود . |۱۲۱| ولی ارباب عراق سرسختی کردند و به دستور او تن در ندادند . ارغون عزم بغداد کرد و آنان را گوشمال داد و خزانهٔ موجود بستد و بعلت بقایا در سالهای گذشته مبالغ وجوهات را معین کرد . شیشی‌بخشی و یولاتامور و طغاجار در جمع مال کوشش فراوان کردند چون از وصول مال فراغتی یافت بسال ۶۸۲ عازم بلاد مشرق شد و در این اندیشه بود که چگونه تخت موروث را بدست آورد . ولی انجام این مهم بدون مرد و مال ممکن نبود پس در صدد تهیه مال برآمد و در اثناءِ این احوال امیرعلی جنکین[2] با جمعی از دبیران به تعلیم برخی از امراء به او رسانیدند که صاحب اعظم وجیه‌الدین زنگی الفرومدی فرزند صاحب سعید عزالدین طاهر هنگام حکومت خراسان هر سال دهها هزار دینار به نفع خود برداشت کرده است .

۱ ـ پولاتامور　　۲ ـ در نسخهٔ اساس : حکیین .

مؤلف گوید : این وجیه‌الدین مجموعهٔ مکارم و پاکدامنی و شرف بود . چون به این حادثه دچار شد به هیچیك از خاتونان و امیران التجا ننمود و گفت : |۱۲۳| در صورتی که در کار من خیانتی یابند هر دینار هزار دینار عوض دهم ولی ارغون زر می‌خواست نه جواب درست .

قوام‌الدین بخاری با بولوغان از شیراز گریخته به خدمت ارغون پیوسته بودند . این دو ، مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه‌ای تمام دادند . شاهزاده آنان را بنواخت . و قوام‌الدین بخاری را منصب استیفاء داد و او را پیش خواجه وجیه‌الدین فرستاد . او تقریر کرد که ارغون سخت طمع در مال کرده و این‌ها که می‌گوید جز بهانه نیست . بعد از آمد و شد رسولان بنا بر آن نهادند که پانصد تومان (پنج هزار هزار دینار) به خزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و منسوجات و آلات . یکی از نزدیکان وجیه‌الدین حقیقت پلید خود آشکار کرد و گفت : وجیه‌الدین مقدار زیادی از ذخایر خود را به طوس فرستاده‌است تا در نزد یکی از معتمدان به امانت باشد . در حال قاصدی به طوس فرستادند و آن مال را در راه بگرفتند ، چون از کثرت خزائن و نقود اطلاع حاصل شد مجبور شد به جای مواشی و اجناس نیز زر بپردازد . کسی که این واقعه بچشم خود دیده بود می‌گفت در یك روز سه هزار من زر عیار از او گرفتند و باقی را از اسباب جواهر نشان و جامه‌های فاخر از خزانهٔ فیروزکوه و هرات بیرون آورد و تسلیم کرد و اصلا خم به ابرو نیاورد |۱۲۴| صاحب شمس‌الدین با او قرابت داشت چون از این واقعه آگاه گردید نامه نوشت و او را دلداری داد که در این اندوه با او شریك است .

چون غرض وصول مال حاصل شد بار دیگر او را تشریف داد و اگر چه او نمی‌پذیرفت حکومت خراسان داد . و از طبیعت مغول این طریقت بغایت ناپسند است و سخیف که هرگز نواب و وزراء از صدمت خطاب و عتاب ایشان سلامت نخواهند بود . چنانکه حقوق پنجاه سالهٔ خدمت را به تهمت مفسدی زیر پا نهند و فراموش کنند .

۱۲۴ ذکر حادثهٔ قنغراتای و فاتحهٔ مکیدت سلطان را

۱۲۵ چون سلطان احمد درازدیاد رونق اسلام و اسلامیان مبالغت می نمود عقائد و آراءِ شهزادگان و امیران نسبت به او دگرگون شد و از بیم گزند او در نهان بایکدیگر توطئه کردند.

در اوایل سال ۶۸۱ سلطان احمد، قنغراتای را با لشکری تمام به سرحد روم فرستاد. قنغراتای را وسوسه در گرفت که به‌پادشاهی نشیند. پس با برخی از امیران متفق شد که ناگهان شاه را از میان بردارد و خود برمسند خانیت قرار گیرد. بدین قصد به‌اردو بازگشت و منتظر فرصت نشست. ولی خدا نخواست که ظلمت برنور مستولی شود، یکی‌از هم پیمانان اونزد سلطان پرده از راز برگرفت و سلطان همه را احضار کرد و سخن پرسید وپس از یقین به خیانت بفرمود تا پشت برادر بشکستند و کوچك‌نوئین و شادی اقتاچی و جمعی از امیران بزرگ که در این‌کار دست داشتند بکشت. بعد از ظهور این حادثه بکّلی از مغول سلب اعتمادکرد.

مناصبت و محاربت شاهزاده ارغون با سلطان

۱۲۶ ارغون پیوسته هوای تخت پدر داشت و هوس جانشینی او. پس نزد برادر خود سلطان احمد پیام فرستاد و علاوه بر خراسان تقاضای واگذاری تومانات عراق و شیراز را نیز که به اینجوءِ خاص تعلق داشت نمود و سلطان را تهدید کرد که اگر به خواهش های او صورت عمل ندهد رسم اطاعت کوچکتر از بزرگتر را فراموش کند و میان آندو تیغ قضاوت خواهد کرد.

چون سلطان پیام بشنید و درآن نشانهٔ عصیان مشاهده کرد در جواب پیامی بدین مضمون داد که: قلمرو حکومت او خراسان است و آنرا ازسر شفقت به او داده‌ایم اگر خواهد ناحیت دیگری برآن مزید کند باید در مجلس شور حاضرگردد تا اگر قبول شد از او دریغ نداریم. اما اگر دیده شود که راه ابلهی می پیماید و سرآن دارد که برسلطان یاغی‌گردد فرمان دهیم تا سپاهی گران به‌سوی او در حرکت

آید و ارغون و سپاهش را به درگاه آورد. بدین جواب قاصد را روانه کرد.

سلطان در اواخر سال ۶۸۲ امراء قراوناس را مؤاخذه کرد. و رسولی به بغداد فرستاد و امراء ونواب شاهزاده ارغون را چون طغاجار، جاغر، طولادای،انچی، ابای پسر سنتای نوئین، جوشی و جنغاتو را در بندکرد و شکنجه داد. از این میان کیخاتواغول با تماجی اقتاجی با فوجی‌قلیل راه خراسان در پیش گرفت و بدان صوب گریخت. سلطان احمد جونغرایلچی را پیش اتابك یوسف‌شاه لرفرستاد تا اوبا لشکرخود محافظت آن حدود نماید. وموقع مناسب به حرکت در آید. صاحب دیوان شب و روز به جمع آوری و ترتیب سپاه مشغول گشت. |۱۲۷| پس از آن که سپاه از هر حیث آماده گشت فرمان حرکت صادر شد و لشکر متوجهٔ خراسان گردید. هولاجوشاهزاده و باساراغول در مقدمه و الیناق که سردار سپاه بود با ارغسون و تکتا و نارین‌احمد و اشغان از پی روان شدند.

چون شاهزاده ارغون پس از بازگشت رسول برمضمون ضمیر سلطان آگاه گشت و کیخاتو که گریخته بود برسید و از باز خواست اعوان او خبر داد، دانست که کار از کار گذشته است. برای معارضه به ساختن ساز وبرگ پرداخت.

برخی از سران قراوناس اظهار داشتند که اگر ما بر مقدمه رویم متعهد می شویم که با این ده‌هزار نفرسپاهی برصد هزار غلبه یابیم و چون همهٔ اقوام ایشان حاضر نبودند قاصد فرستادند تا همه را حاضر سازند.

پس هزارهٔ خاص را به‌سرداری یولاتامور و جورغدای و یولوغان[1] طلایه فرستاد و خود به دستور منجمان در غرّه صفرسال ۶۸۳ با امراء: اما کاچی،تقای‌یارغوچی، ناوتای، قازان پسر قتلغ بوقا، با تیمش قوشچی،سرطاق، آلغو، اولادای، قدغان و اغمان با چهارهزار سوار به راه افتاد. وقتی به دامغان رسید خبر آوردند که الیناق به‌ولایت ری تاخته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای‌لار راکه اینجوی ارغون بود خراب کرده تمامت اوزان را به غارت برده و به آذربایجان

۱ – بولوغان

فرستاده است .

ارغون از شنیدن این خبر درخشم شد و قسم یاد کرد که تا انتقام نگیرد از پای ننشیند پس هر دو منزل یك منزل می کرد تا درصحراء آق‌خواجه دو لشکر به‌هم رسیدند و درمقابل هم صف‌بستند .

در سپاه ارغون ، یولاتامور و آماکاچی درجناح راست بودند و بولوغان درجناح چپ و تاوتای در قلب و ازجانب سلطان احمد ، هولاجوشاهزاده درقلب ساکن بود و باساراغول در جناح چپ و الیناق در جناح راست . ناگاه سواران از دو سوحمله آوردند |۱۲۸| و پس از آنکه مدتی تیغ و تیر در یکدیگر نهادند سپاه ارغون شکسته شد |۱۲۹| و او از قلب جدا ماند و درحالیکه بیش از سیصدتن در رکاب او نبودند راه فیروزکوه در پیش گرفت ، بدین امید که به‌لشکر قراوناس پیوندد و بار دیگر آمادهٔ کارزار شود .

چون شب فرارسید درلشکر ارغون آوازه درافتاد که او نا پدید شده . اتفاقاً لشکر قراوناس در رسید و چون از حال او خبر یافت بازگشت و در راه چنانکه عادت ایشان است هرچه برسر راه دیدند غارت کردند از جمله دامغان و حوالی آن را به آتش تاراج کشیدند . ارغون چنان به تعجیل می‌راند که هنگام نزول مجال طبخ طعام نبود . در راه رسولی از جانب سلطان احمد رسید و پیام داد که ما الیناق را نگفته بودیم که با شاهزاده معارضه کند . حکم چنان بود که شاهزاده به بارگاه سلطنت حاضر آید و با ما جامی زند و بحثی دوستانه کرده شود . و از هرنوع لافها زد و فریبها داد .

ارغون، قتلغشاه نوئین و لکزی‌گورکان را به خدمت سلطان فرستاد تا جوابهای موافق عرضه دارند و از سلطان پوزش خواهند .

لکزی هنگام مذاکره با سلطان شرحی از پراکنده شدن لشکر ارغون بیان داشت و گفت اگر اکنون کار او یکسره نشود چون سپاه قراوناس به او پیوندد چاره دشوار خواهد شد . پس سلطان با صدوبیست هزار سپاهی قصداو کرد .|۱۳۰|

این لشکر عظیم درراه به هرجا رسیدند کشتند وغارت کردند و آزردند . مخصوصاً دامغان و نواحی آن را بار دیگر غارت کردند . رعایا بر سر راه سلطان آمدند و دادخواهی و تضرع کردند سلطان با صاحب‌دیوان مشورت کرد . صاحب عرضه‌داشت : درچنین حال نشاید سپاهیان را ازچنین اعمالی منع کرد که دلشکسته می‌شوند . این اندیشه صاحب را مبارك نیامد و بزودی ملك و سلطنت را آسیب و فنا رسید . سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را بفرستاد، وگیخاتواغول را در منزل کبود-جامه به اردوی او آوردند . از طرف دیگر الیناق چون معلوم گردانید که ارغون از لشکر جدا مانده و بازگشته است با ده هزار لشکری خود از عقب روان شد . چه او التزام کرده بود که ارغون را پیش تخت سلطان بدارد .

ارغون تا غوجان از لشکر پراکندهٔ خود اثری ندید پس به قلعهٔ کلات رفت ، وآن قلعه‌ای است کنار رودخانهٔ کاسر میان سرخس و ابیورد و طوس و با صد نفر از نزدیکان خود آنجا مقام کرد .

پس‌از سه روز الیناق به او رسید . شاهزاده به شیب آمد و الیناق نزد اورفت و با یکدیگر به قلعه بالا رفتند و از هر باب سخن گفتند . الیناق او را به تسلیم واداشت . |۱۳۱| و او را به خرگاه سلطان آورد ، سلطان فرمود تا اورا مجال دخول ندهند و بردر خرگاه درآفتاب سوزان نگاه دارند آنقدر که عرق ازچهره‌اش بچکید و زبانش از عطش چاك چاك شد . خواهرش طغان از غایت شفقت و دلسوزی برخاست و پیش اوآمد تا لحظه‌ای او را در سایهٔ چتر خویش پناه دهد . لحظه‌ای بعد بلغان خاتون را به خرگاه راه دادند سلطان او را خوش‌آمد گفت و کاسه داد و چون از هرجهت‌کامیاب شده بود دامنکشان از خرگاه بیرون آمد و ساعتی جانور انداخت چون به خرگاه بازگشت ارغون را آواز داد . ارغون به درون شد وزانوزد و مراسم معهود به‌کمال بجای آورد . سلطان او را درکنارگرفت وهر دو گریستند. پس بر زبان او رفت که به قاعدهٔ عهد آباقاخان ، خراسان را به او واگذارد و خواهشهای او بر آورد . حالی خرگاهی معین شد و او پس از نومیدی خود و

بلغان خاتون در آن استقرار یافت و آروق برادر بوقا با چهار هزار سپاهی آن حوالی را محاصره کردند. روز دیگر بامداد سلطان جهت ازدواج با تودی خاتون که خاطرش به جانب او میل کرده بود روان شد و الیناق را فرمود که پس از نهضت رایت او ارغون را بقتل برساند ولی چون او حرکت کرد و سرگرم عیش و عشرت شد ۱۳۲ بوقا که به اتکاء برادرش آروق در پیشگاه سلطان احمد مقامی یافته‌بود با شاهزادگان و برخی امراء به مشاورت پرداخت که سلطان احمد خاندان چنگیز را خوار و بی قدر ساخته و به تعلیم صاحب‌دیوان مسلمانان را مقام و منزلت داده‌است و برای شکستن مغول لشکر گرج را در اختیار الیناق گذاشته و او را بر دیگر شاهزادگان مزیت بخشیده است. مصلحت خاندان آن باشد که هولاجو را به خانی برداریم و سلطان‌احمد را از تخت فرو کشیم و این در صورتی میسر است که ارغون را از بند برهانیم. همه این رأی را پسندیدند و قرار گذاشتند که چون شب در آید ۱۳۳ کار را بپایان آرند. شب هنگام بوقا ناگاه وارد پرده سرای ارغون شد. ارغون پنداشت که قصد قتل او دارد ولی او دست ارغون بگرفت و بیرون برد و در حالیکه شاهزاده از رفتن خود داری می کرد اورا از رأی خود بیاگاهانید. ارغون گفت: درنگ کن تا با بولوغان مشورتی کنم. بوقا گفت: با زنان درچنین موقعی مشورت نباید کرد که کار تبه گردد. پس بشتاب بر اسب نشستند و روان شدند. از آن سو آروق و هولاجو در خفا بر سر باساراغول راندند و او را با چندتن از خواص، مست یافته بکشتند. ارغون و بوقا بر سر الیناق رفتند او در پشه‌خانه به خواب رفته بود شمشیرها کشیدند و اورا باپشه‌خانه پاره پاره کردند. برخی از پاسبانان دست به تیر گشادند بوقا آواز داد که تا امروز به یاسای احمد کوچ می‌دادیم و گردن می‌نهادیم و اکنون بفرمان هولاجو، الیناق را کشتیم. ایشان سلاح بینداختند و زانوزدند.

در آن شب ماما از تاریکی استفاده کرده براسب نشست و خود را به سلطان احمد رسانید. احمد چهار فرسنگ از اسفراین دور بود. وقتی از واقعه آگاه شد سخت مضطرب گشت ۱۳۴ و از همان جا بازگشت و به طرف اردوی مادرش

قوتی‌خاتون به جانب سراب حرکت کرد . هرچه پیشتر می‌رفت امراء و سران لشکر از اوتخلف می‌جستند و از وی بازمی‌ماندند . صاحب دیوان نیز هنگام مراجعت از خیل وحشم جدا ماند وبا مهتری ازمهتران خود به جاجرم رسید. برخی ازخواجگان شیراز هم که در خراسان به خدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از بهم خوردن کار او نزد احمد آمده‌بودند اکنون از حادثه‌گریخته به جاجرم افتاده بودند صاحبدیوان یك دو سر الاغ از آن‌ها بگرفت و سپیده دم آهنگ اصفهان کرد . اما ارغون آن شب از شادمانی پیروزی بر دشمن همهٔ شب بیدار بود . بامدادان شهزادگان و امراء به خدمت آمدند و تهنیت کردند . بوقا که از این پس برگردن ارغون حق فراوان داشت نوره[1] را برجمّازه‌ای نشاند و به سغورلوق روان‌کرد تالشکرقراوناس را اعلام کند که راه بر احمد بگیرد و اللمش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد و فرمودکه در راه شمشیر از یاران احمد دریغ ندارند. وهرجا باآنان مصادف شدند آشکارا بگویندکه اینك ارغون با پنجاه هزار لشکری خواهد رسید وسپس خود نیز به مقصد شکار خصم حرکت‌کرد .

این اخبار موجب‌آن شدکه سپاه احمد پراکنده گردد چنانکه |۱۳۵| بالشهای زر و سیم و ظروف‌گوهر نشان و جامه‌های‌گرانبها چون سنك و خاشاك بر زمین ریخته‌بود وکس را ازغایت رعب‌بدان التفات نبود.زنان ازهراس ،گریان،گوشواره وگردن بند ازگوش و گردن جدا می‌کردند و بر زمین می‌ریختند و می‌گریختند .

سوغونجاق باخزانه واهل‌بیت شاه قصد داشت که ازپی سلطان به سراب رود. بناگاه در راه طایجو و قوشچی و کتبوغا با فوجی بدو رسیدند واز طرفین جنگ در پیوست ، دراین نبرد خزانه به‌دست دشمن افتاد . سلطان چون به‌اردوی مادر رسید مصلحت چنان دیدکه در همان‌جا بماند و ترتیب کاررا بدهد . صبحگاهان قرانقای و شیکتور ، به‌خدمت‌آمدند و از این‌که سلطان این چنین شتابزده و بی سپاه از راه رسیده است پرسش‌کردند .گفت : ارغون را دستگیر کرده‌ایم و اکنون من‌آمده‌ام

۱ ـ بوره

تا برای سپاه سازوبرگ وخوراك تهیه کنم . دراین هنگام ناتیان بر در خیمه نشسته دزدانه‌گوش می‌داد. چون سخن سلطان بشنید بانگ زدکه دروغ می‌گوید از ارغون گریخته است اگر صلاح ملك مطلوب است اورا باید توقیف کرد . امراء اطراف خیمهٔ اورا گرفتند . پس قراوناس که از ماجری' مطلع شده بود به اردو تاخت و غارت و کشتاری سخت بکرد . |۱۳۶| چنان‌که قوتی را زینت ها از دست وگوش و گردن بکندند و لباسها از تن بیرون‌کشیدند و موزه‌ها از پایها درآوردند و این خلاف یاسای مغول بود. مغول درجنگ‌ها به‌زنان ودختران دست درازی نمی‌کردند. اما دراین حال این شیاطین از شیشه‌ها بیرون جسته بودند و به هیچ لاحول واپس نمی‌رفتند . عاقبت سلطان را گرفتند و لباس از تن او بیرون کردند و در خیمه‌ای محبوس داشتند .

ارغون با سیصدتن‌سپاهی‌حرکت‌کرد. اتابك یوسفشاه لر وسید عمادالدین‌ابویعلی که از سلطان برگشته بودند اکنون در رکاب او بودند . هریك با یك مهتر . بوقا مربی سید عمادالدین‌ابویعلی شد و بدان تربیت مقامی ارجمند یافت چنانکه بیاید .

چون نزدیك مسلمی رسید قرانقای و شیکتور بالشکر قراوناس سلطان‌را بسته برگرفتند و به استقبال او رفتند . و به رسم مغول‌که درهنگام پیروزی دست‌افشانی کنند و با صدای بلند لفظ «مریو» را برزبان رانند ارغون و امرا شادی کردند و مریو کشیدند . وآنان ارغون را کاسه گرفتند . ارغون برسلطان نبخشید و پسران قنغراتای : تیمور و ایلدر را فرمود تا به‌قصاص پدر پشت سلطان بشکستند. واو را در موضعی بنام قراقنجغای دفن کردند .

ذکر جلوس ارغون خان بر چهار بالش خانیت

[۱۳۷] ارغون چون کار دشمن بساخت ، خواست پیش از آنکه کس را هوس سلطنت درسرافتد کار پادشاهی را نیز یك سره کند . از این رومنتظر تشکیل اجماع کلی ننشست و با رأی چند تن معدود چون اولجتای و نفتنی[1] خاتون و بوقا و شیکتور و طغاجار روز هفتم جمادی‌الاول سال ۶۸۳ در قامسیون ـ و آن موضعی است میان هشت‌الرود و قربان‌شیرا که هنگام ییلاق در آن اقامت کنند ـ بر تخت خانیت نشست . پس از چند روز که به‌جشن و شادی و رقص و باده خواری مشغول بودند [۱۳۸] فرمانی صادر کرد که از آب‌آمویه تا بلاد مصر از نعمت رحمت و شفقت او برخوردارند و آن فرمان را همراه رسولان به‌انحاءِ کشور بفرستاد . [۱۳۹] و چون هنوزکارها انتظامی نیافته بود از تشکیل مجمع عمومی «قوریلتا» خودداری کرد و هم در زمان خمار ایلچی را با فرمانی پر از دلجوئی به طلب صاحبدیوان فرستاد و سپس اتابك یوسفشاه‌لر و ملك امام‌الدین‌قزوینی را ازعقب روان نمود .

برخی شاهزادگان در وقت جلوس حاضر نبودند مانند هولاجو و جوشکب وکنشو و بایدواغول و کیخاتو که هنوز نرسیده بودند و پاره‌ای دیگر مدعی بودند که باید هولاجو برتخت نشیند . این بود که ارغون ازجهت دلجوئی برای اوچتری فرستادوبه انواع پوزش طلبید که درآن هنگام اگر برتخت جلوس نمی کردم اوضاع

۱ـ تقتنی

ممالك درهم می‌شد وسپاه متفرق می گشت. همچنین سایر برادران بزرگتر و کوچکتر را استمالت نمود وبدین سیاست و نیز با ترتیب لشکری‌گران همه را فرمانبردار ساخت. چنانکه به‌خدمت آمدند و به خانیت او خط دادند. هولاجو گفت با ارغون کجا مضایقت می‌رود پس‌روانهٔ قربان‌شیرا شد و به خانهٔ ارغسون فرودآمد و جوشکب به‌جانب همدان بیرون رفت. چند نوبت رسولان آمد وشدکردند تا همه مطیع و منقاد شدند. ارغون همه را بنواخت و کلاه و کمر داد و نیاز به جنگ وستیز نیفتاد. از سقورلوق به صائن آمد. و امرائی را که با سلطان احمد راه مطاوعت رفته بودند چون‌بوکاو تینای و ابکان پسران شیرامون و هولاجو شحنهٔ تبریز علیحده در محاکمه سخن پرسیدو به یاسا رسانید.

موضع ذکر : گرفتاری صاحبدیوان و قتل او

۱۴۰ چون لشکر احمد متفرق شد وجوه و اعیان برای رهائی خویش به هر طرف بگریختند از جمله صاحب دیوان به اصفهان گریخت بدان قصد که از آنجا به شیراز رساند و از شیراز از طریق دریا خود را به هندوستان رساند مردم اصفهان که از واقعه بی خبر بودند از ملوك و امراء واکابر و قضاة و عامهٔ خلق به استقبال شتافتند و نهایت احترام بجای آوردند. صاحب جاسوسان به اطراف فرستاد تا از اوضاع آگاه شود. در اصفهان از سفر هند منصرف شد زیرا با خود اندیشید که رها ساختن خود و در بندگذاشتن زن و فرزند و حواشی و خدم کارعاقلان نیست. و بساکه خدمت سی‌سالهٔ او را به حساب آورند از سرخونش در گذرند. برخدای توکل کرد و به عزم اردوی ارغون براه افتاد. در راه امیرخمار را ملاقات کرد وچون فرمان محبت آمیز ارغون بخواند نامهٔ بشارت به امراءِ عراق فرستاد و روی به خدمت نهاد.

ارغون او را بخوبی پذیرفت و منصب صاحبدیوانی داد وگفت تا به اتفاق بوقا کارمملکت را اداره‌کند. مردم شاد شدند و به شکرانهٔ حیات‌او ۱۴۱ نذور و صدقات بسیار دادند.

بعداز یکهفته بوقا مشاهده کرد که صاحبدیوان زمام همهٔ کارها بدست گرفت پس نزد ارغون سعایت کرد که : کسی که در حق‌پدر تو باهمهٔ سوابق شفقت و مهربانی بد اندیشید درحق تو چه خواهدکرد . این وسوسه در ارغون بگرفت و صاحبدیوان را به باز خواست کشید و بند بر دستهانهاد . صاحبدیوان گفت هرتقصیری که برمن گیرند تهمت آن چند برابر می‌پذیرم جزاینکه از آن هیچ آگاه نیستم .

بالاخره حکم شد تا آن بنیان فضل و معالی را خراب گردانند و در موضعی بنام موینه نزدیك اهر او را به سیاستگاه آوردند . در دم مرگ لحظه‌ای امان‌خواست امان دادند . غسل و طهارتی کرد و با قرآنی که داشت ، تفأل نمود پس وصیتنامه به فرزندان و این رقعه به افاضل تبریز نوشت :

«چون به قرآن تفأل کردم بر آمد : انّ‌الذین قالو ربناالله ثم‌استقاموا تتنزل علیهم‌الملائکةُ ان لاتحزنوا و ابشروا بالجنة التی‌کنتم توعدون . باری تعالی چون بندهٔ خویش را دراین جهان فانی نیکوداشت و هیچ مرادی از او دریغ نه ، خواست که هم در این جهان بشارت جهان باقی به او رساند چون چنین بود مولانا محی‌الدین و مولانا افضل‌الدین و مولانا شمس‌الدین و مولانا همام‌الدین و مشایخ کبار راکه ذکر هریك به تطویل می‌انجامید و موضع احتمال نمی‌کرد بشارت رسانیدن واجب‌نمود تادانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز به دعاءِ خیرمدد دهند» .

چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم برزبان راند :

هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

روز دوشنبهٔ چهارم شعبان سنهٔ ۶۸۳ هنگام نماز عصر او را شهیدکردند .

مؤلف گوید :

۱۴۲ خورشید ملك صاحب دیوان شرق و غرب

آن کش زمانه چاکر و گردون مرید شد

در سال خ چو جیم به فا گشت متصل

زان پس که دور مدت عمرش مدید شد

وقت نماز دیگر اندر حدود اهر ۱

روز دو شنبه چارم شعبان شهید شد

و یکی از فضلای عصر گفته :

از رفتن شمس از شفق خون بچکید

مه روی بکند و زهره گیسو ببرید

شب جامه سیه کرد در آن ماتم وصبح

بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

خبر این واقعه که در اطراف بلاد منتشر گشت همگان از خواص و عوام گریستند . حتی شیرازیان که هرگز صاحب را ندیده بودند شکسته بال و پریشان‌حال شدند . بعداز قتل اواموالش راکه منبع خیر و برکت بود درضبط آوردند وفرزندان او یحیی و فرج‌الله و مسعود و اتابك را که ستارگان سپهر مکارم بودند کشتند . سپس خاندان خواجه‌هرون را به قتل‌آوردند . حتی براطفال بی‌گناه رحم نکردند . چندی بعد آروق ، خواجه هرون را بکشت . علت این قتل آن بود که مجدالدین اثیر از اکابر زمان علیه آروق سعایت کرده بود که از اعمال بغداد مال فراوان تصاحب کرده است آروق به توهّم آن‌که خواجه‌هرون در این سعایت با او همدست است هر دو را بقتل آورد .

مقابرصاحب و اولاد او در چرنداب تبریز است و من در سال ۶۹۲ آن قبور را زیارت کردم . |۱۴۳| برالواح قبور آن دو برادر و هفت پسر القاب و اسماءِ ایشان باآیه‌ای مناسب نقش‌کرده بودند و یکی از فضلای عصر قصیده‌ای در شرح کیفیّت وقایع ایشان ساخته بردیوار زده‌بود .

پس از چندی مزاج ایلخان به سعایت ارکان دولت با خواجه وجیه‌الدین متغیر گشت او را مأخوذ کردند . هرچند پیش امرا واکابر زاری کرد سودی نبخشید و در آغاز نامه‌ای که پیش طوغان قهستان نوشت ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده

۱ ــ اندر حد اهَر. اقبال تاریخ مغول ص۲۳۴

بود این بیت آورد :

بود جانا غم هجران تو هرباری سخت
رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است

مسموع نیفتادو او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند .

ذکر دودمان کریم سلغری و بعضی احوال خانیت آروغ میمون نسل چنگیز خان تا آخر عهد ارغون خان

در تعریف شیراز . |۱۴۷| شیراز بهترین سرزمینهای ایران است . آن را ملك سلیمان گویند . در روزگاران گذشته در تصرف آل بویه بوده است .

بدون مداهنه بایدگفت اگر جهان را به‌انسانی همانند سازند شیراز به مثابهٔ مردمك چشم اواست و اگر کرهٔ زمین را به آسمان تشبیه‌کنند قصبات فارس به منزلهٔ ستارگان درخشان آن هستند .

حکومت نواب سلجوقیان

در سال ۴۵۸ سلطان آلب‌ارسلان محمدبن جغری بیك بن‌میکائیل بن‌سلجوق به فارس لشکرکشید و آنجا را تصرف نمود . از آن روزگار شیراز مدت ۸۵ سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت سلغریان در تصرف سلاطین آن خاندان بود . در این مدت هفت تن از جانب ایشان بر فارس حکومت کرده‌اند :

اول : **فضلون شبانکاره** . **سلطان آلب ارسلان** چون فارس بگرفت آن سرزمین را بطریق ضمان به‌او سپرد ــ برسلطان عاصی شد ــ **نظام‌الملك** قصد او کرد و او در این نبرد کشته شد . شرح حال او به موضع خود گفته آید .

دوم : **رکن‌الدین خمارتکین** . او در خاندان سلجوقی تربیت یافته بود و عاقبت هم به قهرآنان گرفتارآمد .

سوم : **اتابك جلال‌الدین جاولی سقاویه** . و قمع شبانکاره از فارس به دست او میسر شد .

چهارم : **اتابك‌قراچه** . او مدرسه‌ای در شیراز بناکرد و بردر همدان کشته شد .

پنجم : اتابك منکوبرس . که در جوار مزار ام‌کلثوم مدرسه‌ای ساخت و مرقد او آنجاست . زن او زاهده‌خاتون عابده و عالی‌همت بود مدرسهٔ عصمتی را او بنا کرد امروز در تولیت موالی فال است |۱۴۹| واگر به همت مولانا اعظم رکن‌الملة والدین ابویحیی اسماعیل دام‌ظله این مدرسه دائر نمی‌بود از فضل به جزنامی باقی نمی‌ماند.

ششم : اتابك بزابه . که پادشاهی عادل بود و به دست ملکشاه کشته شد .

هفتم : ملکشاه . که از نژاد سلاطین سلجوق بود و بعد از کشتن بزابه یکسال در فارس حکومت کرد .

چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد چند فوج از ترکمانان از نواحی قفچاق سرازیر شدند . یعقوب‌بن ارسلان الافشری با قومی انبوه خوزستان را اختیار کردند و سنقوربن مودودالسلغری در کوه‌کیلویه اقامت گزید . درسال ۵۴۳ بر ملکشاه خروج کرد . در این نبرد لشکر ملکشاه شکسته شد و اتابك مظفرالدین سنقور افسر سلطنت برسر نهاد [۱] و به‌آبادانی سرزمین فارس پرداخت و رسوم عدل تازه کرد . یعقوب‌بن‌ارسلان بارها از خوزستان لشکر کشید و میان او و اتابك سنقور محارباتی واقع شد عاقبت یعقوب منهزم شد و خیال لشکرکشی از سربدر کرد .

امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم به‌نام او است . رباطی معمور است . باموقوفات بسیار و عده‌ای از طالبان علم در آنجا به اکتساب کمالات مشغولند . مدت چهار سال حکومت کرد و به سال ۵۵۸ بمرد .

|۱۵۰| چون او درگذشت برادرش مظفرالدین‌زنگی‌بن‌مودود بجایش نشست . پادشاهی بود روشن‌روان و خردمند و نیکبخت در عهد او فتنه و آشوب را اثری نبود . مدت چهارده‌سال حکومت کرد ودر اواخر سال ۵۷۱به جهان دیگر شتافت .

پس از او اتابك‌مظفرالدین تکلة‌بن زنگی وارث تخت پدرشد اونیز چون‌پدرانش پادشاهی عادل بود . عزالدین‌بن‌پنجره [۲] را در مدح او قصائد غرّاست .

در اوائل سلطنتش یعنی به سال ۵۷۵ اتابك‌پهلوان به شیراز لشکر آورد و قتل

---

۱ ـ از ۵۴۳ تا ۵۵۸ پادشاهی‌کرده است .

۲ـ بنجره‌ای

و غارت کرد . تکله مدت بیست سال پادشاهی کرد و در آغاز سال ۵۹۱ بمرد .

اتابك مظفرالدین طغرل بن‌سنقور پادشاهی هنرور و هنر پرور بود . اما قدرتی نداشت ـ آری ستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروزینه نیست ـ چند بار بر تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورد . هر نوبت چند ماهی عهده دار امر حکومت شد عاقبت در میدان جنگ کشته گردید[1] .

چون نوبت سلطنت سلغری به **اتابك مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی** رسید ملك را رونق وصفائی داد . وزیر او در آغاز رکن‌الدین صلاح کرمانی و در پایان عمیدالدین ابونصر اسعد ابزری بود . این عمیدالدین مردی فاضل بود . به پارسی و تازی شعر می‌گفت . دیوان او موجوداست . وقتی به‌رسالت به حضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت سلطان اورا اعزاز کرد و بر کرسی زرین نشاند .

گویند روزی سلطان در مجلس بزم این بیت بگفت :

۱۵۱ در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

وبرسبیل امتحان عمید را امر به اتمام آن کرد . خواجه بداهةً گفت:

از حضرت ما برند انصاف به شام

وز هیبت ما برند زنّار به روم

سلطان شاد شد و آن روز مغنیان این ترانه نواختند و شاه به سماع آن شراب خورد .

خواجه عمیدالدین با استادالبشر خواجه امام فخرالدین عمرالرازی دوستی و مراسله آغاز نهاد و پس از آنکه امام مشکل قصهٔ سلامان و ابسال را بگشود به این معنی که مقصود از آن قصّه استکمال نفس ناطقه است این دو بیت بدو فرستاد :

سلامان منی غدوةً و عشیّةً   علی ماجد دُرّ المکارم ابسالی[2]

۱ـ درسال ۵۹۹   ۲ـ انشالی

ولم‌اکادری قبل‌شوقی وفضله　　　حدیث سلامان و قصة ابسال

اتابك سعد در آغاز سلطنت کرمان را تصرف کرد و آنجا را به برادر زادهٔ خود محمدبن زیدان سپرد و لشکری نیز جهت محافظت آن حدود برای او ترتیب داد زیرا مدت چهل سال بود که اوضاع کرمان آشفته بود . و در آن هنگام که اتابك با قطب‌الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز که ملك خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاهاً ادا می‌فرمود تا در حضرت خلافت عرضه دارد . تا لشکرکشی خود را بدان دیار موجه جلوه دهد وصف حال کرمان را درنامه‌ای بدین مضمون به انشاءِ عمیدالدین وزیر بعرض رسانید که : «این بنده با دلی قوی به‌سوی کرمان که مدت چهل سال است در اثر تسلط فرومایگان قراغز دستخوش حوادث و آلام است نهضت نمود و برای رهائی اهل کرمان و پاك ساختن آن سرزمین از لوث آنان بدان صوب حرکت کرد » .

مقصود ازاین حکایت آنکه درآمد کرمان کفایت مصالح سلطنت و مواجب لشکر را نمی‌کرد پس به‌فرمان‌اتابك عشری براملاك درافزودند وآنرا «فدیة‌الملاّك» نام نهادند . اهالی نامه‌ها نوشتند و دادخواهی کردند . هنگامی‌که به دیار لرستان لشکرکشید و بر سرکشان آن سامان غلبه یافت در فتحنامه‌ای که به انشاءِ عمیدالدین وزیر به کرمان فرستاد آن عشر باطل ساخت .

کرمان تا سال ۶۰۷ در تصرف اتابك بماند . تا آنکه رضی‌الدین روزی محمدبن زیدان را وادارکرد واورا به مال بفریفت تا راه عصیان پیش‌گرفت و کرمان را به‌بهای اندکی بفروخت وچون ازدست اوخارج شد درقبضهٔ تصرف دیوان سلطان درآمد .

۱۵۲ اتابك پیوسته هوای عراق داشت و با لشکری به قصد تفرج و تمتع از هوای خوش تا حدود همدان می‌آمد .

همدان شهری است خوش‌آب وهوا ومن خود ازمرغزارهای پرگل وریحان و شقایق آن لذت بسیار برده‌ام .

همچنین اصفهان که از حیث لطافت هوا و گوارائی آب و تنوع میوه ها در جهان بی‌مانند است .

بالجمله اتابك بارها به قصدگردش این نواحی شیراز را خالی می‌گذاشت و قصد تصرف بلاد دیگرداشت . بدین واسطه درسال ۶۰۰ ، اتابك ازبك‌بن‌پهلوان با کلچه به شیراز تاخت و قتل و غارتی سهمگین کرد . |۱۵۳| باز در سال ۶۰۲ سلطان غیاث‌الدین با لشکری گران به شیراز آمد . سلطان لشکر خود را از قتل باز داشت ولی لشکریان هرچه یافتند به غارت بردند و پس ازآنکه شیراز را ویران ساختند به جانب خوزستان روان شدند . با وجود آنکه غیبت او از شیراز موجب اینگونه حوادث می‌شد ، در سال ۶۱۴ به حدود ری رفت و با آنکه بیش از هفتصد سوار همراه نداشت خود را برلشکر سلطان محمد تکش زد و دو سه صف از لشکر او را منهزم و متفرق ساخت . سلطان ازآن همه شهامت و بی‌باکی در شگفت شد وگفت اجازت نیست که اورا بکشید زنده‌اش نزد من آرید تا موجب تهور معلوم گردد . قضا را چون گردش بگرفتند اسبش برزمین خورد دشمنان فرصتی یافته دستگیرش کردند ونزدسلطان بردند. سلطان علت‌آن بی‌باکی پرسید. در پاسخ‌گفت: نمی‌دانستم که این لشکر ، لشکر سلطان عالم است.حسن هیأت و ابهت او مانع ازآن شدکه سلطان او را بقتل آورد . پس بفرمود تا برای او خرگاهی ترتیب دادند و بزرگان ملك نزد اوآمد و شد می‌کردند و او سخت شاهانه در غایت مهابت و وقار بسر می‌برد . سلطان فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و ظروف مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر مایحتاج پادشاهانه آنچنانکه |۱۵۴| از چنان میزبانی در خور چنان مهمانی باشد مرتب داشتند.اتابك همهٔ آن‌ها را به خدمت اونارسیده میان امرا تقسیم‌کرد . سلطان چون این خبر بشنید و به‌علو همت او پی برد اورا دربزم شراب احضارکرد . درمجلس بزم نیزسلطان را از حرکات و سکنات اوخوش‌آمد. پس ملك زوزن واسطه شد وقرار برآن افتاد که اتابك سعد دختر خود ملکه خاتون را به عقد سلطان جلال‌الدین درآورد و پسر خود زنگی را به گروگان به حضرت

سلطان گذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالك فارس را به دیوان سلطان فرستد و قلعه‌های اصطخر و اشکنوان را بدو سپارد .

(در بعضی تواریخ مسطور است که مدت چهارهزارسال صدای کوس نوبت از این قلعه‌ها به فلك رسیده است و مقصود فردوسی که فرماید :

به سه گنبدان و صطخر گزین نشستنگه شاه ایران زمین

این دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند) . بدین شروط اجازهٔ انصراف یافت .

چون فرزندش اتابك ابوبکر از این معامله آگاه‌شد برآشفت زیرا ملك موروث را در معرض تلف یافت . پس با چند تن از خواص خود میعادی نهاد که ناگاه بر پدر بتازد . چون به استقبال پدر می‌شد جمعی ازسپاهیان خود را درمکمنی پوشیده بداشت . هر چه لشکریان سرازیر می‌شدند ازآنان می‌انداخت تا از هزار تن سپاهی خوارزمی که سلطان در خدمت اتابك سعد کرده بود صد تن بیفکند . خوارزمیان نزد اتابك آمدند که مگر پیمان شکسته است . اتابك آنان را تسکین داد و خود با فوجی پیش تاخت تا علت دریابد . بناگاه ابوبکر بر او حمله ور شد و بر پدر زخمی زد که به سبب ضخامت لباس کارگر نیامد . اتابك خشمگین شد و گرزی بر سر او زد و بفرمود تا او را در قلعهٔ اصطخر محبوس کردند و خود به مقر خویش رفت و ملکه خاتون را با شوکتی تمام بفرستاد و سایر شروط را نیز به وفا رسانید . |۱۵۵| از اتابك سعد در شیراز بناهای خیر برجای مانده است : باروئی استوار برافراشت و مسجد جامع جدید بنا نهاد و بازارهای مربع اتابکی احداث کرد که هر صنفی را رسته‌ای است چنانکه در هیچ جا بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده‌اند . سوق کبیر هم از بناهای اواست . و برسر راه تبریز؟ رباط شهرالله بنا فرمود و دیه ها و مزارع و حمام و اراضی برآن وقف کرد .

مدت بیست و سه سال حکومت کرد عاقبت در یکی از دو جمادی به سال ۶۲۳ دنیا را وداع گفت او را در رباط ابش دفن کردند . طغرای او بر صدر فرامین

این بود : وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا و الدین تهمتن سعدبن اتابك زنگی ناصر امیرالمؤمنین ، و توقیعش الله بود .

پس از او اتابك مظفرالدین قتلغ‌خان ابوبکر بن سعد به پادشاهی نشست . او چراغ تابان این خاندان بود . پادشاهی بود عادل و ملك گیر و دین پرور و دولتیار . آن‌چنان پای بند دین محمدی بود که در زمان او کس را جرأت تحصیل حکمت و منطق نبود .

|۱۵۶| از دلایل اصابت رای و عاقبت‌اندیشی او آنکه چون چنگیزخان جهان بگرفت او مطیع شد و برادر زادهٔ خود تهمتن را به بندگی اوکتاقاآن فرستاد و خراج بعهده گرفت . اوکتاقاآن او را بنواخت و فرمان قتلغ خانی برای او فرستاد و متعرض او نشد از این رو در آن روزگار شیراز از آن همه مخافات ایمن ماند . ابتداکه به کارملك پرداخت صاحب سعید عمیدالدین‌اسعد را بواسطهٔ وحشتی که از او در خاطر داشت مؤاخذت فرمود . زیرا شهرت یافته‌بود که سلطان محمد خوارزمشاه به او پیشنهاد وزارت کرده بود و او در رد و قبول آن تردید می‌داشته و نیز هنگامی که سلطان از مقام خلافت خلعت یافته بود او را در قطعه ای ستوده بوده است .

عمیدالدین اسعد برای عرض معذرت و درخواست شفاعت این رباعی به حضرت اتابك فرستاد :

ای وارث تاج وملکت و افسرسعد   بخشای خدای را به جان و سرسعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم   همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد

ولی اتابك او را با پسرش تاج‌الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان محبوس کرد . در زندان حبسیه‌ای به مطلع :

من یبلغنّ حمامات ببطحاءِ   ممتّعات بسلسال و خضراءِ

که در نهایت فصاحت و بلاغت است بسرود و چون قلم و کاغذ نداشت املاء می‌کرد و پسرش بر دیوار می‌نوشت و از بر می‌کرد .

در سال ۶۲۴ در زندان او را کشتند وقتی پسرش تاج‌الدین محمد خلاصی یافت آن قصیده را نزد امام‌المتبحرین صفی‌الدین ابوالخیر مسعودبن ابی‌الفتح‌السیرافی دائی‌زادهٔ صاحب‌سعید ـ که خدا هر دوشان را بیامرزاد ـ برد |۱۵۷| او برخی ابیات را مقدم و مؤخر نمود و آن را مرتب ساخت و فضلاء و بلغاء را به خواندن آن رغبتی عظیم حاصل شد. و مولانا قطب‌الدین محمودبن‌الامام المقدم صفی‌الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر است آن را شرح کرد.

اتابك سعد مردی باریك بین و بیدار بود. عمال و متصرفان و کاتبان خود را سخت بازخواست می‌کرد چنانکه بی اجازت او کسی را از آنان حق تصرف در اموال نبود. و اگر چه خود از شراب پرهیز می‌کرد در بارگاه او مجلس بزم می‌ساختند و امراء و ارکان مملکت به شرابخواری می‌نشستند و مطربان نغمات دل‌انگیز می‌نواختند. بر سبیل خراج هر یکسال در میان رسماً سی هزار دینار رکنی که حاصل محقرترین ولایتی از اعمال شیراز است برای خان می‌فرستاد و اندکی از مروارید و سایر طرایف بر آن می‌افزود. و هر سال پسر خود، اتابك سعد یا یکی از برادرزادگان را به حضرت می‌فرستاد. شحنگان مغول را در بیرون شهر جای داد و مایحتاج ایشان مرتب فرمود و کسانی را برگماشت تا مواظب باشند عوام نزد آنان آمد و شد نکنند، مبادا بر احوال مملکت آگاه گردند. به همین سبب مقر حکومت را به باغ فیروزی برد و ارکان دولت نیز در اطراف آن خانه‌ها برافراشتند و ایشان و همهٔ سپاهیان هر روز هنگام طلوع آفتاب به لشکرگاه می‌رفتند و بعد از آنکه خوانسالاران سفره می‌گستردند هر کس به خانهٔ خود باز می‌گشت. از عادات پسندیدهٔ او یکی آن بود که به ساختن مدارس و مساجد و خانات و بازارها در شیراز و اطراف و اعمال آن رغبتی تمام داشت. و برای هر یك دیه‌ها و مزارع و بستان‌ها و آسیاب‌ها وقف فرمود. در شیراز دارالشفائی ترتیب داد و پزشکان حاذق در آن بگماشت و بیماران را با دادن خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و داروها و معجون‌ها و قرص‌ها معالجه می‌کردند و در جوار آن بستانی ترتیب دادبسیار با صفا |۱۵۸| که در بهار گردشگاه

مردم شیراز شد و در واقع سرابستان شیراز امروز همان است و هر جا گنبد یا بقعه‌ای متبرك در شرف انهدام بود تجدید بنا کرد .

قاضی عهد او علامه جمال‌الدین ابوبکر المصری رحمة‌الله علیه بود . او خرقه پوشیده به شیراز آمد و اتابك او را منصب قاضی‌القضاتی داد . این جمال‌الدین مردی فاضل بود . گروهی از دانش طلبان گرد او را گرفتند و او به تربیت آنان همت گماشت . اتابك به زهاد و متصوفه اعتقادی راسخ داشت و ایشان را بر ائمه و علما و فضلا برتری می‌داد . از این رو گروهی درلباس زهاد نزد او می‌رفتند و از انعامات او محظوظ می‌شدند و نیز دربارهٔ ابلهان و ساده‌لوحان می‌فرمود : اینان اولیاء وجلساءِ خدایند و نفوس ملکی دارند و از حیله ونیرنگ خالی‌اند و در عوض از خداوندان هوش و خرد و اهل نطق و فضیلت خائف بود . لاجرم گروهی از ایشان را به‌گناه آنکه به تعلیم حکمت مشغولند بیازرد و از شیراز براند . از آن جمله بود : امام صدرالدین محمودالاشنهی الواعظ که علاوه برآنکه در علوم اصول و فروع و الهیات و طبیعیات و هندسه وهیأت و حساب و جدلیات وطب و علم‌نسب و تأویل و تفسیر و وجوه قراآت و احادیث و ادبیات از لغت ومعانی و بیان و صرف ونحو و عروض یگانهٔروزگار بود وهرسو آلی را علی‌الارتجال پاسخ می‌گفت درشیوهٔ وعظ نیز دستی داشت |۱۵۹| چنان‌که سالی در عرفات برای حجاج وعظ می‌گفت . شیخ‌شهاب‌الدین عمر السهروردی را که نابینا شده بود در محفّه‌ای نشانده به مجلس او حاضر آوردند شهاب‌الدین سخنان او را بپسندید و تحسین‌ها کرد .

چون مغضوب اتابك واقع شد این دو بیت حسب‌الحال بگفت :

از صحبت تو کنون فراق اولیتر
بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر
چون پردهٔ راستی مخالف کردی
ما را پس از این راه عراق اولیتر

و نیز از دانشمندانی که به قهر او گرفتار شده و تبعید گردیدند یکی نیز امام‌علاّم شهاب‌الدین توده پشتی[1] و دیگری مولاناعزالدین ابراهیم‌قیسی بود که در فنون علم اعجوبهٔ روزگار بود. حکایت کنند که روزی جاهلی در لباس مشایخ صوفیه به بارگاه دولت او آمد اتابك از او تکریم بسیار کرد و از انفاس او مدد جست چون وقت نماز شام آمد اتابك اشاره کرد تا او به امامت بایستد. بیچاره معرفت مخارج حروف نداشت و اهدناالصراط المستقیم را به غلط اداکرد. چون از نماز فارغ شدند اتابك در اعتقاد مقلدانهٔ خود راسخ‌تر گشت و بر اکرامش بیفزود وصلتی گرانمایه به او داد. این حکایت به‌حکایت سلطان‌محمد خوارزمشاه و علاقه و توجه او به صوفیه و مخالفت خواجه‌امام‌فخرالدین رازی و بالاخره ترتیب دادن آن مجلس از خربندگان پشمینه‌پوش شباهت دارد |۱۶۰| وزارت او با امیر فخرالدین ابوبکر و مقرب‌الدین مسعود بود این فخرالدین‌ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت و پدرش را ابونصرحوائجی می‌گفتند زیرا در اوان کودکی حوائج به مطبخ اتابکی می‌کشید. اتفاقاً روزی نظر اتابك بر او افتاد آثار شهامت و زیرکی در جبین او مشاهده کرد و او را در عداد خادمان طشت خانه درآورد و پس از چندی سمت خزانه داری داد و روز به روز بر مقام و درجهٔ او بیفزود. |۱۶۱| فخرالدین‌ابوبکر مردی دانا و سخاوتمند و دانش دوست و دین‌پرور بود. هنوز از موقوفات او با وجود تعدی بیگانگان و فساد و تصرف فرزندان اوهر سال سی هزار دینار صرف خیرات و مبرات می شود و نیز نسبت به ولینعمت خود سخت وفادار بود.

ذکر قوانین دارالملك شیراز و اعمال

روایت کنند که درعهد اتابك سعیدسعدبن‌زنگی‌طاب مثواه آبادانی و ترتیب و زینت شیراز از حیث خانه‌ها وقصرها و ازدحام خلایق ده یك آنچه اکنون هست نبوده است. در روزگار او از خانه‌ها و آب‌ها باج نمی‌گرفتند و قوانین دیوان و قفجور مواشی معین نشده بود و در سایر اعمال شیراز نیز مالیات شش یك و دو یك از

۱ ـ توده بشتی

محصولات زمینی و درختی معهود نبود. در اکثر آب‌ها و زمین‌های دیوانی اگر بذر و تقاوی از خاصهٔ دیوان مقرر می‌شد تقسیم به مناصفه بود وگرنه اصلاً تعرضی و مطالبتی نمی‌کردند. تا آنکه اتابك ابوبکر انارالله برهانه با خواص دولت مشورت کرد که اکنون در آمد ملك کفاف توقعات خواتین و امراءِ طماع مغول نمی‌کند. علاوه بر آن برای نگاهداری سپاه و مخارج دستگاه سلطنت در آمد بیشتری ضرور است. دراین چه می‌اندیشید؟ عمادالدین میراثی که منصب انشاء داشت و مولد او از عراق بود چنین اظهار داشت که: شرع مطهر به اولوالامر اجازه داده است برای حفظ و حراست حوزهٔ اسلام و مسلمانان از توانگران به هر وجه که ممکن باشد به لطف یا به قهر می‌توان استمداد کرد. |۱۶۲| اتابك از آن پس فرمان داد تا برخانه‌ها و آب‌ها در خود شیراز مالیاتی وضع کردند و نیز قوانینی برای کسانی که کالائی به شیراز وارد می‌کردند وضع نمود و بر هر سر اسب و شتر و خر و گاو ده یك معین کرد و برای همه خوردنی‌ها جز جو و گندم عوارضی در نظر گرفت. [واراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل‌اودیه بود و حاصلات آن ایل استعمار و دهاقین و تبارا[۱] سایع[۲] و مهنابه نصف مقاسمه فرمود[۳]] و املاك ارباب را از قنات‌ها و آسیاب‌ها و دولاب‌ها و دبستان‌ها به نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر حقوق دیوانی معین کرد و از مزارعات و اشجار بار دار برحسب مساحت و تقدیر خراج گرفت. و برقراءِ اعالی شیراز که از نهراعظم مشروب می‌شد درگرفتن مال دیوانی اجحاف کردند.

چون به کار جمع آوری پرداختند بر رعایا سخت گرفتند و تا آخرین پشیز هرچه معین شده بود به دیوان اتابك رسانیدند. امّا مردم با عمادالدین میراثی دل بد کردند و به‌نظم و نثر به‌دشنام و بدگوئی از او مشغول شدند. اتابك کم کم به ضبط املاك و اموال بزرگان کشور پرداخت و صاحبان آن را برای بازخواست به دیوان

۱ـ بنا ۲ـ شایع ۳ـ عبارت بین دوکروشه عین عبارت اصل کتاب است و مقصود برمن روشن نشد.

فرا می‌خواند. |۱۶۳| از جمله قاضی عزالدین‌العلوی را از منصب قاضی‌القضاتی معزول کرد و همهٔ اموال موروث و مکتسب او را در تصرف گرفت بدین بهانه که سادات در شیراز قومی انبوه‌اند و قدرت و ثروت فراوان دارند اگر این اموال و منصب‌ها باشرف سیادت جمع شوند چه بسا خیال حکومت در سر بپرورند و شیراز را از قبضهٔ قدرت او خارج سازند.

پس منصب وکالت حضرت سلطنت را در تفحّص املاك ممالك و دعاوی آن به قاضی القضاة مجدالدین اسماعیل‌فالی که در قضاوت تالی شافعی و ابوحنیفه بود مفوض داشت. و فرمان‌داد تا قباله‌های املاك را مطالعه کنند و هرتاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت مکتوب مسجّل و معلم به نشان وکیل دیوان وکالت حاکی از صحت آن به صاحب آن دهند. تا ظهر آن به توقیع دیوان اعلی موشّح گردد و اگر مدت آن از پنجاه سال کمتر باشد اعتناء نکنند و ملك را از تصرف صاحب آن بدرآورند.

گویند روزی متظلمی قباله به‌بارگاه آورد. شمس‌الدین‌عمر منجم که ازاکابرحکما و علماءِ نامدار بود نیز حاضر بود. اتابك اشاره کرد تا او در قباله نظر کند، شمس الدین عمر به مطالعه مشغول شد و سپس عرضه داشت که به یکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت می‌شود. چه فرمان اتابك پنجاه سال بود و زمان مالکیت او چهل و نه سال. اتابك خاموش شد و به‌اندیشه فرورفت و به ابطال آن قاعده فرمان داد. و چون اکثر نواحی گرمسیر در عهد پدرش به اقطاع در تصرف امراءِ آن نواحی بود و چیزی به دیوان اتابکی نمی‌رسید باردیگر آن املاك مسخر کرد و هرکس را که قصد سرکشی داشت سرکوب نمود. از عادات او آن‌بود که‌پیوسته حکام و کارگزاران خود را بیمناك می‌داشت و هر چندگاه آنان را معزول می‌ساخت و مواخذه و مصادره می‌فرمود.

صفت قلعهٔ اسفید و شعب بوّان

چون از جانب مغول برای تخریب قلعه‌ها رسولان به هر طرف روان شدند

هرچه قلعهٔ استوار در شیراز بود ویران گشت جز قلعهٔ اسفید |۱۶۴| که به‌علت استحکام و عظمت آن برجای ماند .

قلعهٔ اسفید قلعه‌ای است شامخ در نواحی نوبندجان برسر کوهی از سنگ سخت ساخته شده راهی باریك دارد که فقط یك سوار می‌تواند از آن بگذرد . بربالای قلعه زمین مسطحی است مستطیل شکل قریب یك‌میل که در آنجا زراعت می کنند ونیز درختان میوه درآن فراوان است چنان که سالی شماره کردند چهارهزار وچهار صد و چهل وچهار درخت انجیر داشت . ازقلّه کوه آبی‌صاف وگوارا جاری است این آب آسیابی را می‌گرداند و باقی‌آن از سرکوه فرو می‌ریزد چنانکه صدای ریزش آن از فاصلهٔ یك روز راه شنیده می‌شود .

اتابك ابوبکر آن قلعه را مکان ذخایر خود ساخته‌بود و پاسبانان و کوتوالان امین آن‌را حفاظت می کردند و هرسال می‌فرمود تا محصول تازهٔ غلات قلعهٔ نوبندجان را به انبار برند و غلّهٔ‌انبار شده را به عوض نان پاره قسمت کنند .

مقصود فردوسی از این بیت :

دژی بدکه بد نام آن دژ سفید   که ایرانیان را بدان بد امید

همین قلعهٔ اسفید است .

دربارهٔ عظمت این قلعه بایدگفت هرکه باور ندارد خود برود و ببیند . چنان که صاحب‌علاءالدین در تاریخ جهانگشای دربارهٔ قلعهٔ ارسلان‌گشای گفته‌که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری گفته‌است که یکی از سپاهیان سلطان‌محمود به وقت مراجعت از سومنات اژدهائی بکشت بردر قلعهٔ غزنین پوست آن فرو کشیدند سی‌گز طول و چهارگز عرض آن بود اگرکسی این سخن باور ندارد برخیزد و آنجا رود تا آن پوست را که چون شادروانی بر درقلعه‌آویخته است ببیند .

گویند اتابك پیوسته تفاخر می‌کرد که در ملك من دوچیز است‌که پادشاهان دیگر را نیست یکی قلعهٔ‌اسفید و دیگر شعب‌بوّان ، شعب‌بوّان تفرجگاهی بسیار باصفاست پر از انواع گلها و ریاحین و پرندگان زیبا و خوش آواز . سلامی شاعر وقتی در

خدمت عضدالدوله بدانجا رسید به اشارت او قصیده‌ای در توصیف آن بگفت که مطلع آن این است :

اشرب علی الشعب واحلل روضةً انفا
قد زادنی حسنهُ فـازددرتهُ شغفا

ذکر شاهزاده سلغور شاه قرانداش خان بن سعد و چگونگی حال او

|۱۶۵| این شاهزاده چون می‌دانست که برادرش مردی سختگیر و وسواسی است از هوس مداخله در امور مملکت بکلّی اجتناب کرد . شاهزاده‌ای ادیب و خوش صورت و نیکوسیرت بود . بیرون شهر از طرف شمال سرای بستانی چون بهشت ساخته و آن را صبوح‌آباد نام نهاده بود . شب و روز در آنجا بسر می‌برد و به عیش و نای و نوش روزگار می‌گذرانید |۱۶۶| در هر ماه رمضان کفارهٔ خوش گذرانیها هرروز با خطّ زیبای خود جزوی از قرآن می‌نوشت و به کعبه می فرستاد و این بذله مشهور شد که نظام‌الملك خطّاط صفاهانی[1] که مردی ظریف و فاضل بود در رمضانی به خدمت او رفت . شاهزاده را سرگرم نوشتن دید . سبب پرسیدفرمود نیت کرده‌ام هرسال رمضان به خط خود سی پاره قرآن بنویسم و به کعبه فرستم . نظام‌الملك درپاسخ بداهةً گفت : چون شاهزاده به اوامر آن عمل نمی کند به خانهٔ صاحبش فرستادن اولی است .

رباعیهای لطیف دروصف شاهد و شراب دارد . او را دستگاهی درخور همت نبود و از این باب در تنگنا می بود . |۱۶۷| با آن که جز به می و معشوق نمی پرداخت اتابك از جانب او سخت خائف بود . تا روزی برخی از سخن‌چینان نزد او اظهار کردند که شاهزاده در صبوح‌آباد لشکری ترتیب داده تا به ناگاه براوتازد . اتابك صبحگاهی باگروهی ازلشکریان خود صبوح‌آباد را محاصره کرد . چون از سپاه اثری ندید نزد شاهزاده کس فرستاد تا او را از آمدن برادر آگاه کند و نیز وضع او

---

۱ ــ عبید نیز این حکایت را نقل کرده و آن لطیفه را به مجدالدین نسبت‌داده، کلیات چاپ اقبال : ص ۱۱۵

را از نزدیك مشاهده نماید. آن مرد به درون سرای رفت. همهٔ خواص و ندیمان او را مست خفته یافت. و شاهزاده را در خلوتسرا دید که سر بر کنار مغنیه‌ای نهاده و به‌خواب مستی فرورفته است. |۱۶۸| او را با ریختن آب سرد بر تن و خوراندن ترشیها و مالش‌تن به هوش آوردند. شاهزاده چون به هوش آمد یکتا جامه و مستانه نزد اتابك رفت. اتابك ازکار خود پشیمان شد و شاهزاده که صفای باطن خود را با بداندیشی برادر سنجید بگریست و بازگشت.

باری به علت قلّت دخل و کثرت خرج قروض بسیار براو جمع شد. گویند بامدادی در صبوح‌آباد گرم نای و نوش بود چون وقت چاشت رسید خواست تا علی‌الرسم به بارگاه اتابك رود خواص عرضه داشتند که طلبکاران بردر ایستاده‌اند و وجوه خود می‌خواهند و در خزانه هیچ نیست شاهزاده فرمود تامطربان چند ساز را با هم همنوا ساختند و ساقیان رطلهای شراب به مجلس آوردند و باده پرستان‌مجلس را هرچه بیشترگرم کردند طلبکاران که چنان دیدند از درسرای دور شدند چون از پراکنده شدن آنان آگاه شد براسب نشست وبه مجلس اتابك آمد. اتابك در بزم نشسته‌بود. به شاهزاده سلغور اشارت کرد که بداههً بیتی بگوید |۱۶۹| تا مطربان به چنگ بنوازند. او نیز این دوبیتی بگفت:

گرمن چو تو بخت همنشین داشتمی
با بخل همیشه سر بکین داشتمی
زینسان که توئی و تو مرا می‌داری
گر من بدمی ترا چنین داشتمی؟

رباعی بگفت و اشك از دیدگان بیفشاند و برخاست. اتابك گفت سلغور آیت شکایت می‌خواند. حاضران از میزان قروض و شدت طلبکاران او را خبردادند. اتابك فرمود تا برفور کیسه‌ای زر وده تخته جامه و دو سراسب برای او فرستادند و نوید داد که قروض او را از خزانه خواهد پرداخت و اقطاع او برقاعدهٔ مقرر، کرده آید ولی هنوز به عرض نارسیده همه را تفرقه کرد. و اتابك پس از چندی بجای بر

آوردن آن وعده او را زهر داد.

☆☆☆

از فتوحات اتابك فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود. ذکر آن فتوح چون به مقدمه نیازداشت مقدمه‌ای می‌آوریم هرچند برخی از روایات مبالغه آمیز است اما چون مشاهیر ثقاة در کتب فراوان دیده یا از معتبران شنیده‌اند آن را در اینجا ذکر می کنیم. تو حق را بگیر و باطل را واگذار. اباطیل معتقدات ایغور و پندارهای محال ایشان که درجهانگشای ذکر شده بنا بر این معنی بوده است.

شرح استفتاح جزایر فارس

جزیرهٔ قیس امروز یکی از جزایر بزرگ فارس است |۱۷۰| بازرگانان از هند و سند و چین و ترکستان و مصر و شام و قیروان به آنجا وارد می‌شوند و کالاهای خود را عرضه می‌دارند.

این جزیره در روزگاران پیش قطعه زمینی بایر و بی‌سکنه بود و هیچ بنائی در آن دیده نمی‌شد. ملك توراناه‌بن عمادالدوله[1] قاورد‌بن‌جغری‌بیك که مملکت کرمان در تحت تصرف او بود به این جزیره توجهی کرد و آن را «فرضهٔ»[2] سواحل‌ساخت چه در آغاز دولت آل‌بویه بزرگترین «فرضهٔ» جزایر فارس، سیراف بود.

سیراف شهری بزرگ و آباد و مکان گروه کثیری از علما و محققین وبازرگانان بود. ازجمله علمای محقق آن دیار یکی سیرافی‌شارح کتاب سیبویه است و ازفضلای متأخّر مولاناصفی‌الدین ابوالخیر مسعود است رحمهماالله.

در این شهر کثرت جمعیت به حدی‌بود که دکان‌ها و حجره‌ها و خانه‌ها را دو و سه وچهار طبقه ساخته بودند. گاهگاه سلطان‌معظم‌ابوشجاع‌عضدالدوله فنّاخسرو شهنشاه به سیراف نزول می‌فرمود و درآنجا خیمه و خرگاه برپا می‌داشت. از نتایج این سفرها یکی ساختن بنای رفیعی است که آن را فیل خانهٔ عضد گویند و هنوز

۱ ـ کذا. ضبط صحیح باید چنین باشد: عمادالدوله توراناه‌بن قاورد...

۲ ـ بارانداز. بارگاه.

خرابه‌های آن برجای است . ودر نابند که دیهی است از جانب شرقی **سیراف** بر ساحل دریا بنائی دیگر ساخته و آن را **ایوان‌نابند** گویند و قصر **ایوان‌ملک‌جمشید** در جزیرهٔ قیس با وجود دوری راه نمودار آن است ؟ !

باری در آن تاریخ در **سیراف** ناخدائی بود **قیصر** نام که مردی کم بضاعت ولی قانع بود . از قیصر سه پسر ماند . نام پسر بزرگ قیس بود . قیس جوانی اسرافکار بود . برادران دراندك مدتی میراث پدر برباد دادند و باگروهی از اوباش همنشین شدند و در زمرهٔ دزدان دریائی در آمدند . اما روزگار با قیس نساخت و مجبور شد جلای وطن کند . اسباب ماهیگیری فراهم ساخت و بابرادران به‌جزیره‌ای که بعدها بنام او موسوم‌گشت نقل‌مکان کرد و خانهٔ پدری به مادر گذاشت در آنجا با یارانش چند سایبان ساختندکه روز از تابش آفتاب به آن پناه برند و شب درآن سر بر بالین نهند و معاش از ماهیگیری می‌کردند |۱۷۱| روزگاری گذشت . در آن زمان رسم آن بودکه وقتی سفینه‌ای از بندر قصد سفر داشت ناخدایان برای آن که دعای خیر بینوایان بدرقهٔ راهشان باشد از هر یك چیزی می‌گرفتند و در کشتی می‌گذاشتند ، چه بسا در بلد دیگر به فروش می‌رفت و ناخدا بهای آن متاع راهنگام بازگشت به او می‌داد .

ناخدا نزد مادر بنی قیصر رفت و خواست تا برای فروش چیزی به او دهد . پیرزال‌گفت که جز گربه‌ای هیچ ندارد . ناخدا گفت او را باخود به‌کشتی می‌بریم تا دافع حشرات و سایر حیوانات موذی باشد . باری ناخدا به یکی از سواحل هند لنگر انداخت و متاع خودرا برای عرضه‌کردن به حضرت پادشاه آن دیار برد ناخدا قصر پادشاه را بس عالی و زیبا یافت . چون بار یافت و کالا عرضه داشت شاه بپسندید و او را بنواخت .

|۱۷۲| مرد بازرگان شاه و حاضران را دید که گیسو و ریش در لوله‌های زرین نهاده‌اند . به اطراف نگریست در هرگوشه موش‌ها دید . چون خوان بنهادند ، موش‌ها هجوم آوردند . بالای سرهر کس که برسفره نشسته بود مردی باچوب‌ایستاد

تا موش‌ها را براند . بازرگان باخود اندیشید که پیرزال توانگر شد . چون‌روزدیگر خواست که به حضرت پادشاه رود گربه را در قفسی کرد و باخود ببرد و در پایهٔ تخت آنرا از قفس‌رها کرد .گربه خود را درمیان موش‌ها افکند و چند موش‌بگرفت و بکشت وبخورد . ابتدا موشان را ازگربه وحشتی نبود اما چون صولت او بدیدند روی بگریز نهادند . و در سوراخ‌ها شدند . گربه در پی آن‌ها می‌دوید و دست در سوراخ‌ها می کرد . شاه خوشدل شد و پرسید این چه نوع حیوان است و درکدام سرزمین باشد مرد پیشانی ادب برزمین نهاد و گفت این حیوان دشمن موش است و آنرا به پارسی گربه و به عربی سنور گویند . هنگام سفر پیرزالی آن را به‌من داد مگر درعوض آن فایده‌ای اندك حاصل شود . شاه آن‌تحفه قبول کرد و بفرمود تارسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از کالای کشتی او ساقط گردد و او را خلعت و جایزهٔ فراوان داد . چون بازرگان کالای خود بفروخت و کالای دیگر خرید ، نزد پادشاه رفت تا اذن بازگشت یابد و نیز عرضه داشت که بهای گربهٔ آن عجوزه را از جوائز خود دهد یا پادشاه خود او را به‌کرم خواهد نواخت . پادشاه بازرگان راگفت به ساحل رو که جایزهٔ پیرزال آنجا حاضر است . بازرگان به ساحل آمد . در دم‌یکی از حاجبان برسید و سفینه‌ای پر از نفائس به‌دست او داد . باچند غلام و کنیز که هر یك در سفینه به‌کاری مشغول بودند . چون به سیراف رسید پیرزال را از واقعه خبرداد . او دلشکسته شد وگفت پیرزنان ناتوان را به ریشخندگرفتن از مروت نباشد . بازرگان او را به ساحل برد و سفینه به دست او سپرد . پیرزال کس به جزیره فرستاد و پسران را بخواند . آنان شتابان بیامدند و مال تصرف کردند . پس بنی قیصر از گربه‌ای به نوا رسیدند |۱۷۴| و با مادر به آن جزیره نقل کردند . پس نسبت این جزیره به قیس است اما ایرانیان آن را کیش خوانند ، زیرا از فراز که به آن می‌نگرند چون «کیش ترکی» مخروط شکل است و این معنی هم غریب نیست . چون بنی قیصر صاحب دستگاهی شدند ، گروهی را درکنف حمایت خود گرفتند . در یکی از برخوردها دوازده کشتی مملو از متاع را که از هند و عمان به

سواحل مکران می‌رفت تصرف کردند و امتعهٔ آنها را به کیش بردند پس آن چنان قدرتی یافتند که کس را یارای مقاومت باآنان نبود . ساکنان سواحل و جزایر برای برانداختن آنان از هرصاحب شوکتی استمداد کردند ولی سودی نبردند . تا دست یاری به سوی امیرابودلف جاتی سرور امراءِ ایران دراز کردند و عریضه بدو نوشتند .

امیرابودلف مردی بزرگوار بود و خود را از نژاد ساسانیان می‌دانست ۱۷۵ و حکومت او بر تمام گرمسیرات و ایراهستان[۱] و سواحل از صحراءِ کندران تا لار و جریس و جویم و فال و گران و رم و سیراف نافذ بود . گروهی از افاضل خطبا و شعرا در خدمت او بودند و او را می‌ستودند و نسخهٔ مجموعهٔ آن اشعار امروز موجود است . بنی قیصر بنائی رفیع بساختند و آن را «آفریدو» نامیدند .

امام‌سعدالدین ارشد که امامت قیس هنوز در خاندان او است تاریخ بنی قیصر را به تفصیل نوشته‌است .

پادشاهان عرب و عجم و اطراف سند و هند هدایا و تحف پیش ایشان می‌فرستادند مخصوصاً داستان‌هائی که از ملك‌جمشید روایت کرده‌اند از قدرت و مکانت او حکایت دارند .

خلیفه الناصرلدین‌الله امیرالمؤمنین به آنان توجه خاصی مبذول می‌داشت . چون نوبت ملك به‌ملك‌سلطان بن ملك‌قوام‌الدین بن ملك‌تاج‌الدین بن‌ملکشاه‌بن‌ملك‌جمشید ـ خداوند همه را در بهشت خود جای دهد ـ رسید دولت بنی‌قیصر روی به ضعف نهاد وعلت آن چنان بود که ملك‌سلطان برخلاف اسلاف خود که پیوسته با پادشاهان‌فارس راه مسالمت و دوستی پیش می‌گرفتند ، سرکشی آغاز نهاد و اتابك‌ابوبکر راخشمگین ساخت .

تفصیل مطلب آن‌که سابق بر این یکی از بنی قیصر رسولی با هدایا و تحف به حضرت فارس فرستاد و تقاضای تفویض فرضه‌های سواحل نمود . این درخواست مقبول افتاد و نیمی از فرضه‌ها به ایشان واگذار شد . در عهد اتابك سنقور چندبار

۱ـ کذا

رسولان آمد وشد کردند و تقاضای نیمهٔ دیگر نمودند. وزیر اظهار داشت مصلحت نیست و بهتر این است که این درخواست معوق ماند |۱۷۶| ولی اتابك سنقور ازروی کرم تقاضای آنان را پذیرفت. پس از آن که برسواحل دست یافتند سرکشی آغاز نهادند. وزیر گفت ملوك کیش را تنبیهی واجب است. باز اتابك التفات ننمود و آنان همچنان بر آن شیوه استمرار می‌نمودند تا زمان ملك‌سلطان و اتابك ابوبکر. اما سرکوبی ایشان بدون داشتن کشتیهای جنگی دشوار بود در این حال سیف‌الدین ابا نصرعلی‌بن‌کیقباد[1] صاحب هرموج از خشم اتابك آگاه شد به‌او پیام فرستاد که پادشاه کیش درغفلت بسر می‌برد و کشورش را سپاه مرتب و منظّمی نیست. اگر اتابك به من پشت‌گرمی دهد من دفع آنان کنم. به شرط آنکه امر فرماید امراء گرمسیرات به استمداد کیش توجهی نکنند و مرد نفرستند و پس از تصرف کیش چهاردانك به فارس تعلق‌گیرد و بقیه در مقابل این خدمت به من و چون برای محافظت آن دیار به حاکمی نیاز است حکومت کیش به‌من ارزانی فرماید. اتابك از این پیام شاد شد و سیف‌الدین‌ابانصر را خلعت داد و استمالت کرد. آن‌گاه نامه‌ها به اطراف سواحل فرستاد و تهدید و تأکید کرد که چون از کیش پیادگان را به اجرت طلبند ممانعت کنند.

سیف‌الدین‌ابانصر بر حسب معاهده کشتی‌ها برآب افکند و ناگهان بر سواحل کیش حمله‌آورد، |۱۷۷| و روزسه‌شنبه دوازدهم جمادی الآخر سال ۶۲۶ ملك‌سلطان را به قتل آورد و دولت بنی قیصر را منقرض نمود.

سیف‌الدین ابانصر به‌عهد خود وفا نکرد و همهٔ سرزمین کیش را از آن خود دانست و از تفویض چهاردانك سرباز زد. اتابك‌ابوبکر قصدسرکوبی اونمود. نخست فرضه‌هاءِ سواحل را از تصرف او بدزبرد و پس‌از یکسال که به‌تهیّهٔ سفائن می‌پرداخت قضا را گروهی از ناخدایان کیش که درعهد ملك‌سلطان به هندوستان رفته بودند چون بازگشتند و دولت ملك‌سلطان منقرض یافتند نزد سیف‌الدین‌ابانصر رفتند و حال خود و

۱ـ قیقباد.

متاع خود بازنمودند . ابانصر فرمود تاچنان‌که در عهد ملك معهود بوده‌است عمل کنند . ایشان متاعی راکه لایق مدینة‌السلام بود بدان طرف روان کردند و تمامت را به مراد دل بفروختند وکالا بخریدند . هنگام مراجعت رأیشان برآن قرار گرفت‌که آن کشتیها را وسیلهٔ تقرب به اتابك‌ابوبکر سازند و بدو تقدیم کنند . پس کشتیها در خورشیف به ساحل بگذاشتند و آنچه لایق بود برداشته به‌دارالملك شتافتند |۱۷۸| اتابك ازاین واقعه شاد شد و باکشتیهائی‌که خود مهیاکرده بود و آن کشتیهاکه آن ناخدایان واگذارکرده بودند سپاهی ازکرد و لُر و شول به سرداری صلاح‌الدین‌محمودلر روانهٔ کیش ساخت . سیف‌الدین در این نبرد کشته شد و درروزسه شنبهٔ چهارم‌محرم سال ۶۲۸ جزیره به تصرف او در آمد . این فتح برشوکت و جاه اتابك بیفزود و کیش را دولتخانه نام نهاد . آنگاه گروهی از اعیان ملك را با لشکری از رجال ترکمانان و لر و کرد و سواحل‌نشینان برای استقرار نظم بدانجا گسیل داشت .

دراین زمان سلطان‌کنبائت مطیع و منقادشد و رسولی همراه هدایا و تحف به حضرت روانه نمودو خراج پذیرفت و شحنه قبول‌کرد و باآن‌که‌کافربوداسلام‌آورد وخطبه بنام اتابك‌خواند .

طغراءِ منشوراتابکی بعد از بسمله این بود : « وارث ملك سلیمان عادل جهان سلطان البروالبحرمظفرالدنیا والدین ابوبکر سعد ناصرعبادالله المؤمنین . » وتوقیعش « الحکم‌لله» بود .

|۱۷۹| اتابك سپس به تسخیر بلاد پرداخت و جزیرهٔ اوال راکه بحرین‌خوانند و در تصرف المستعصم‌بالله بود بگرفت و امیر محمدابن ابی ماجد را در روز جمعه سوم ذی‌الحجه سال ۶۳۳ اخراج‌کرد ونیزجزیرهٔ قطیف راکه در تصرف اعراب بدوی بود پس از تسخیر قلعهٔ طاروت که برسنگی بنا شده در بهار سال ۶۴۱ بگرفت و ابی‌عاصم‌بن سرحان‌بن محمدبن عمروبن‌سنان را که از وجوه و مشایخ آن دیار بود به قتل آورد . ولی چون اعراب از پای نمی‌نشستند وهربار موجب دردسرهائی می‌شدند اتابك از در ملاطفت درآمدو مقررگردانید که هر سال هنگام چیدن خرما دوازده

هزار دینارمصری به‌مشایخ و امراء عرب رساند و زیاده ازاین تعرضی نرسانند اعراب راضی شدند و تابه امروز آن رسم برجای است . درسال ۶۵۴ حکومت آنجا را به عصفوربن راشدبن عمیر و مانع بن علی‌بن‌ماجدبن‌عمیر داد .

اتابك چون ۴۶ سال پادشاهی کرد ۱۸۰ درسن هفتاد سالگی به سال ۶۵۹ بدرود حیات گفت .[1]

۱۸۱ چون اتابك‌ابوبكر جهان را بدرود گفت ، سرزمین فارس بی‌سامان شد و این بی‌سامانی تا به امروز ادامه یافته‌است . پسرش در آغاز آن سال با برگ تمام به‌رسم نوا نزد هلاکوخان رفته بود دراثناء مراجعت بیمارشد و درشهر طبرتو[2] خبر مرگ پدر و بشارت سلطنت بدو دادند و سکه‌هائی راکه به نامش ضرب شده بود به او نمودند ولی او پس از هیجده روز درگذشت . تابوت او را به مدرسه‌عضدی شیراز که ترکان خاتون ساخته بود نقل کردند و پسرش اتابك‌محمد را که هنوز کودك بود بر تخت نشاندند . ترکان مادر او که خواهر علاءالدوله اتابك‌یزد بود به‌کار پادشاهی پرداخت و در اصلاح حال رعیت کوشید و خزائن اتابك ابوبکر را بذل و بخش کرد و خواجه نظام‌الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته بود به منصب وزارت رسانید و همراه رسولان هدایائی به‌خدمت هلاکوخان فرستاد و اظهار اطاعت کرد و از حضرت ایلخانی برحکومت و سلطنت پسرش اتابك‌محمد فرمان آوردند .

اما پایان حال امیرفخرالدین‌ابی‌بکر پسر ابونصرحوائجی که وزیر اتابك ابوبکر بود چنان شدکه بعداز واقعهٔ ابوبکر به اختیار خود به خدمت ترکان شتافت و گفت من بنده وزنده کردهٔ نظر پادشاهم و نعمت پروردهٔ این درگاه ، دربارهٔ من هرچه خواهید کنید . او را نهانی بقتل‌آوردند . حکایت کرده‌اند که چون دل برهلاك نهاد از بازوبند کاغذ پاره‌ای بیرون آورد و به دندان ریزه کرد و بخائید دانستند که گنجنامهٔ

۱ـ سال وفات اتابك را اقبال ۶۵۸ ص ۴۰۰ تاریخ مغول وصاحب شیراز نامه‌نیزهمان سال را ذکر کرده .

۲ـ کذا اقبال مرگ او را درحوالی تفرش نوشته ص ۳۸۹ تاریخ مغول .

اتابکی بوده است .

مردم شیراز قدم ترکان را شوم می‌دانستند . زیرا از روزی که اتابك ابوبکر او را به عقدپسر درآورد روزگار دولت عباسیان آشفته گشت و نیز در افواه افتاده‌بود که میان او و شمس‌الدین‌میاق که از خواص غلامان ترك اتابك سعد بود و جمالی بی مثال داشت رابطه‌ای برقرار است . چون دو سال و هفت ماه از پادشاهی اتابك‌محمد بگذشت از بام فروافتاد و بمرد . این واقعه درسال ۶۶۱[1] بود .

|۱۸۳| پس از سپری شدن ایام عزا ترکان با بزرگان مملکت مشورت کرد که چه‌کسی را برتخت پادشاهی نشانند رای همگان برآن قرارگرفت که محمدشاه پسر سلغورشاه را به پادشاهی بردارند . محمد شاه مردی شجاع و فرزانه بود . در واقعهٔ فتح بغداد ملازم هلاکوخان بود و ایلخان شجاعت او را پسندیده بود . چون برتخت نشست راه لهوولعب پیش گرفت . در این حال برادرش سلجوق‌شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود و باآن‌که از او بزرگتر بود شفاعت‌نامه‌ای نزدش فرستاد و در آن این رباعی آورد :

درد وغم و بندمن درازی دارد — عیش و طرب تو سرفرازی دارد
برهردومکن‌تکیه‌که دوران فلك — در پرده هزار گونه بازی دارد .

و از حبسیات جمال‌الدین مسعود خجندی این دوبیت آورده بود :

کی باشد ازین سنگ برون‌آمدنم — نامیست از این ننگ برون آمدنم
گوئی مگراز سنگ برون می‌آید — پروانهٔ از سنگ بـرون آمدنم

محمد شاه به نامهٔ او نپرداخت و او همچنان در حبس بماند . محمد شاه پادشاهی خونریز بود و باآن‌که سلغم دختر ترکان را به زنی گرفته بود به قول ترکان التفاتی نمی‌نمود . ترکان با امراء شول و ترکمان مواضعه‌کرد . |۱۸۴| چون به حرم درآمد بناگاه او را دستگیر کرده نزد هلاکو فرستادند[2] که او رسم پادشاهی نداند و

---

۱ – قزوینی و اقبال سال وفات او را ۶۶۰ نوشته‌اند . ۲ – در دهم رمضان سال ۶۶۱ . اقبال . تاریخ مغول ص ۳۹۰ .

خون بی‌گناهان می‌ریزد . هلاکو نیز قبول کرد . مدت پادشاهی او چهار ماه بود . مردم شهررا آذین بستند و شادی کردند . ترکان امراء شول را بابعضی خواص به قلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوق‌شاه را آزاد کرده برتخت سلطنت نشاند .

سلجوقشاه چون برتخت نشست گروهی از امراء را از میان برداشت و با ترکان ازدواج کرد تامگر بیش‌گرد فتنه انگیزی نگردد و خزائن او درتصرف گرفت . او نیز پادشاهی عیاش و مهیب بود . |۱۸۵| شبی در اثناء مجلس شراب نظرش بر غلامی زنگی افتاد که شکلی هولناك داشت . او را پیش خواند و بفرمود تا به حرم رود و سر ترکان از تن جدا ساخته بیاورد . آن زنگی اطاعت کرد و لحظه‌ای بعد سر ترکان درطشتی پیش اونهاد . درگوشهای او دوگوشوارهٔ گرانبها بود . سلجوقشاه به‌دست خود گوشهای او ببرید و باگوشواره نزد مطربه انداخت . آن‌شب تا بامداد شراب خورد و فضالهٔ جام برصورت ترکان ریخت .

درآن هنگام اغلبك و قتلغ بیتکچی ازجانب هلاکوخان در شیراز سمت شحنگی داشتند . از این واقعه برآشفتند و چون خواستند نزد او روند آگاه شدند که قصد قتل آنان را نیزدارد . پس بی اجازت بر اسب نشستند و رو بگریز نهادند . چون سلجوق‌شاه از فرار ایشان آگاه شد |۱۸۶| یکتا پیراهن گرزی زرین در دست داشت سوار شد و از پی ایشان بتاخت نزدیك سراهاشان اول به اغلبك رسید گرزی برسر او زد واو را بکشت در این حال سوارانش برسیدند و او که سخت خشمگین شده بود اشاره کرد لشکریان و عوام‌الناس باسنگ وفلاخن و قاروره‌های نفط وآتش برسر آنان تاختند و خانه‌هاشان خراب کردند . قتلغ بیتکچی را نیز بکشت و خدم وحشم وزن و فرزند او از دم تیغ گذراند .

در این گیرودار میاق بگریخت و نزد هلاکو رفت و همهٔ آنچه را که اتفاق افتاده بود به عرض رسانید . هلاکو درعوض محمد شاه را بقتل آورد و التاجو و تیمور را بالشکر مغول به‌جانب شیراز فرستاد و نیز فرمان داد تا از اصفهان و لر و یزد و کرمان و ایگ مدد فرستند .

وقتی التاجو به اصفهان رسید رسولی نزد سلجوق‌شاه فرستاد و پیام داد که اگر به‌خطای خود اقرار می‌کند از ایلخان برای او بخشایش طلبد و اگرنه آمادهٔ پیکار باشد. سلجوقشاه همچنان مست بادهٔ غرور بود. التاجو با سلطان کرمان و علاءالدوله اتابك یزد و ملك ایج نظام‌الدین‌حسویه در حرکت آمد چون خبر وصول لشکر به سلجوق‌شاه رسید لشکر و خزانه برگرفت و به‌جانب خورشیف رفت و چند روزی آنجا توقف نمود |۱۸۷| و در اثر سوءِ ظنی شحنهٔ آنجا را بکشت و از خادمان خاص خود یکی را به شحنگی گماشت. و قصدش آن بود که اگر از مقاومت عاجز شود از آب بگذرد. چون التاجو با لشکر فرارسید. امیر مقرب‌الدین مسعود وقضاة و ولاة وخلقی از بزرگان واعیان شهر قرآن به دست بیرون‌آمدند و به انواع مراسم استقبال بجا آوردند. التاجو ایشان را استمالت کرد ولشکر خود را که برای غارت شهر آستین بالا و دامن برکمر زده بودند از تعرض ممنوع داشت و عازم سواحل شد تا سلجوق‌شاه را بچنگ آورد. سلجوق‌شاه به قصد مقابله بالشکر مغول از خورشیف بازگشت. دولشکر درکازرون به‌هم رسیدند و میانشان جنگی سخت درگرفت. از جانب التاجو ملك ایگ به میدان رفت. سلجوق‌شاه خود به‌مقابله پرداخت و او را بکشت در این حال لشکر مغول یکباره هجوم آورد و لشکر شول و لر که همراه سلجوق‌شاه بودند رو به هزیمت نهادند. سلجوق‌شاه خود با گروهی از خواص ترك و ممالیك خود تك و پوئی کردند از جمله بیگلیك یکی از غلامان او در آن روزشجاعتی نمود. بناگاه اسب سلجوق‌شاه برزمین خورد. یکی از غلامان پیاده شد و اسب خود پیشکش نمود. شاه سوار شد و با بیگلیك و چند تن از خواص خود بگریخت و به مرقد قطب‌الاولیاء شیخ مرشد قدس‌الله سره تحصن جست. لشکر مغول مسجدی را که مرقد شیخ در آن بود محاصره کرد. صدای استغاثهٔ مؤمن و مشرك در یك دیگر پیوسته بود. سلجوق‌شاه بر بالین مرقد شیخ آمد و به‌یك ضربت دست صندوق تربت را بشکست و دورانداخت و گفت: شیخا کار به تنگ آمد و نام به‌ننگ بدل شد هنگام معونت و مدداست. روایت است که شیخ |۱۸۸| خود اجازت داده که

هرگاه در کازرون حادثه‌ای هولناك پدیدار شد سنگ تربت او را از جای بردارند تا همت او دافع آن حادثه باشد . اما در این حادثه روان شیخ مددی نکرد . بیکلیك عرضه داشت که مقداری از خزائن برگیرند و بناگاه رو بگریز نهند و جان خود خلاص نمایند . سلجوق شاه را که ضخامت جثه مانع از آن بود که در فرار چابك باشد گفت : تو اگر توانی جان خویش برهان . بیگلیك با چندتن از فرزندان خود با مقداری از خزائن بناگاه بیرون تاخت . علاءالدوله او را تعقیب کرد ۱۸۹ بیکلیك تیری زهر آلود بردست او زد و او را به دیار عدم فرستاد و خود به بصره رفت و از آنجا به مصر شد و تاپایان عمر به خوشی بزیست .

چون بیکلیك برفت مغولان به درون‌مسجد آمدند و خلق کثیری از ترکان و اهالی کازرون را بکشتند چنان که امروز چاهی که درجوار مدفن شهداست از اجساد کشتگان انباشته است .

باری سلجوق‌شاه را بگرفتند و در پای قلعهٔ سفید بقتل آوردند این واقعه در اواخر سال ۶۶۲ بود .

✩ ✩ ✩

۱۹۰ از این واقعه به ثبوت پیوسته که از زمان خروج چنگیزخان هرکس با او وخاندان او دم مخالفت زد روبه نابودی نهاد و لشکر تتار دمار از دیار ویار و قوم و تبار او برآورد . پس اطاعت از این قوم وترك دشمنی با آنان برای امن و سلامت حال خود و اعوان واجب است .

✩ ✩ ✩

چون سلجوق‌شاه کشته‌شد از خاندان سلغریان به جز اتابك‌ابش دختر سعد و خواهر او سلغم کسی که وارث تخت و تاج شود نبود . سکه و خطبه بنام آبش شد و از آن تاریخ ملك فارس بکلی در قبضهٔ تصرف بیگانگان افتاد و فرومایگان بر کارها تسلط یافتند و تا بامروز این نابسامانی بیشتر می‌شود .

پس از قتل سلجوق‌شاه دمر که مشاور وچاکر التاجو بود گفت : شیراز را قتل

عام باید کرد تا باردیگر مردم آن خیال عصیان درسر نپرورند. **التاجو** بدان رضا نداد و گفت: اهالی **شیراز** پیوسته اظهار بندگی کرده‌اند چگونه ملکی بدین آراستگی را بی‌حکم **ایلخان** خراب توان کرد. پس به مردم امان داد و شحنه‌ای بگماشت و میاق بندهٔ کافرنعمت را به یاسا رسانید [۱۹۱] و لشکر را اجازهٔ بازگشت داد و خود به بندگی حضرت **ایلخان** شتافت.

ذکر خروج قاضی‌القضاة شرف‌الدین ابراهیم

او سیّدی عظیم‌الشان بود. مدتی از وطن خود مهاجرت کرد و در **خراسان** اقامت گزید. به علت زهد و پرهیز و ریاضاتی که داشت گروهی دست ارادت به او دادند و از او کرامات بسیار نقل کردند. چون خواست از **خراسان** به **شیراز** آید در راه آغاز دعوت کرد و خلقی بدو گرویدند. به هر موضع که می‌رسید طایفه‌ای با وی همراه می شدند. معتقد بود که او مهدی آخرالزمان است. گویند از ضمایر مردم خبر می‌داد. چون این کرامات شایع شد مردم نیز چیزی بر آن مزید کردند و گفتند مشتی سنگریزه از زمین بر می‌دارد دعائی بر آن می‌دمد و می افشاند ناگاه هر یك سواری زره پوش با شمشیر و نیزه می گردد. «این حادثه با حکایت **تارابی** که در **بخارا** ظهور کرد شباهت تام دارد».

[۱۹۲] سید با لشکری به قصد تصرف **شیراز** از حدود **شبانکاره** در حرکت آمد. در آن وقت شحنگی **شیراز** به‌عهدهٔ **باسطو** بود و **کلجه** نایب دیوان اتابکی بود. پس از مشاورت با لشکری از مغول و مسلمان بیرون آمدند. نزدیك **پل گوار** دو سپاه بهم رسیدند در افواه افتاده بود که جز این لشکر ظاهر لشکری عظیم از اشخاص غیبی دارد و نیز هر کس که به قصد ایشان دست به سلاح برد فالج گردد. این امر سبب شد که در آغاز هیچ کس را یارای پیشدستی در مقاتلت نبود. ناگاه از گوشه‌ای بر سبیل امتحان دو سه تن ترسان و لرزان تیری انداختند و فلج نشدند. سید در قلب سپاه ایستاده بود تکبیر گویان حمله کرد. لشکر مغول نیز به یك بار از جای جنبید. گروهی از ترکمانان راه گریز پیش گرفتند و لشکر پراکنده شد. مغولان

کشتاری سخت بکردند . سید نیز بقتل رسید . این حادثه در رجب سال ۶۶۳ واقع شد . وقتی خبر خروج سید به هلاکو رسید بر آشفت و التاجو را به جرم آن که به پیشنهاد نو کر خود گوش نداده و مردم شیراز را قتل عام ننموده هفده چوب بزد . پس فرمان داد تا ده هزار سپاهی به شیراز آیند و در آن سر زمین همان کشش عام کنند که در عصر چنگیزخان در بلاد ماوراءالنهر کردند . در این هنگام خبر رسید که سید اشرف‌الدین بقتل رسیده و مردم شیراز بی‌تقصیر بوده‌اند . بدین واسطه‌خداوند آن بلا را از مردم شیراز دفع کرد . در اوایل سال ۶۶۵ شادی بیتکچی و دمر جهت گرفتن خراج به شیراز آمدند . اما چون حاکم مستقلی نبود اوضاع مختل می‌شد تا در سال ۶۶۷ به حکم اباقاخان ، انکیانو به حکومت فارس منصوب شد .

انکیانو ترکی مهیب و زیرك بود . به اندك زمان از اوضاع مملکت آگاه شد . خود حکام اطراف را از روی بصیرت معین نمود و بقدر رتبت هر کس از شحنه و کار گزاران و دبیران را خلعت می داد و معتقد بود که اگر حکام و عمال را از حیث معیشت مرفّه نسازند در خور اعتماد نباشند و چون عاملی به جائی می فرستاد از او حجّت می‌گرفت که طریق عدل و انصاف نگاه دارد و اگر از آنچه شرط کرده بودند تخطّی می‌کرد او را سخت مواخذت می نمود و یا بقتل می آورد . بدین سبب اموال فراوان بدست آورد و مملکت را آبادان و امن ساخت .

انکیانو در مسائل غامض و دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ بحث می‌کرد و اگر از کسی جوابی نا معقول می‌شنید به خطابهای سخت مخاطبش می‌ساخت .

حکایت کنند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب‌الملةوالدین علی‌بن‌بزغش رحمةالله علیه بود او را از انسان و رتبهٔ او سؤال کرد شیخ جوابی وافی و مستدل بیان فرمود ولی هنوز |۱۹۴| سخن به پایان نیاورده بود که انکیانو برخاست و از مجلس خارج شد . سپس کس فرستاد و معذرت خواست بدین مضمون که برخاستن از مجلس طریق ادب نبود اما اگر به سخن شیخ تا پایان

گوش فرا می‌دادم از دین آباء و اجداد تبرّی می جستم .

انکیانو، کلجه را بازداشت کرد . غلامان اتابك ابش و یاران خود کلجه اجتماع کردند و با لشکری خانهٔ او، در محاصره گرفتند . انکیانو فرمان داد تا سر او از بدن جدا کردند و از بام قصر به‌زیر افکندند و این عمل موجب آن شد که آن لشکر پراکنده شود .

اتابك ابش او را بازخواست کرد . او حکم هلاکو را که امر به قتل کلجه کرده‌بود نشان داد و فتنه خوابید . تنی چند از اکابر دولت بگریختند و نزد ایلخان رفتند و اظهار داشتند که انکیانو در شیراز به تباه کردن مال و خراب کردن ممالك مشغول است و هوس سلطنت در سر دارد و دلیل آنهم سکه‌ای است که در عهد حکومت خود زده و در شیب نام پادشاه به خط ختائی علامتی نقش کرده و نیز صورت اموالی را که بی وجه تصرف کرده بود عرضه داشتند . ایلخان فرمان داد انکیانو باز گردد و مورد بازپرسی قرارگیرد .

۱۹۵ چون گناه بر وی ثابت شد عرضه داشت مالی که اندوخته‌ام از آن پادشاه است و من به مثابهٔ خازنی هستم هرگاه اشارت فرماید به دیگر بندگان تسلیم کنم . اما نسبت اهمال و غفلت در نظم امور آن دیار آن است که من کوچك بنده‌ام و شیراز و اعمال آن مملکتی بزرگ . بدین سخنان از مرگ خلاص یافت اما ایلخان او را به رسالت نزد قبلاقاآن فرستاد . و این رسمی است که چون بر امیری خشم گیرند تا تأدیبش کرده‌باشند او را به رسالت نزد قاآن فرستند که راه وصول به آن سخت و پر مخافت است و یا او را به جنگ یاغیان روانه سازند .

آنگاه سوغونجاق نوئین را به شیراز فرستاد او در سال ۶۷۰ وارد شیراز شد . شمس‌الدین صاحبدیوان نیز شمس‌الدین حسین علکانی را به سمت رئیس کتبه ودبیر بزرگ جهت استدراك محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد . سوغونجاق بعد از آنکه بر اوضاع فارس آشنا شد حکومت ولایات اطراف را به یاران و نزدیکان خود به طریق مقاطعه از ابتدای سال مالیاتی ۶۷۱ تفویض کرد به شرط آنکه هر یك در

حوزهٔ فرمانروائی خود حاکم مطلق باشند و شحنه و کارگزار از خود فرستند و بوقت پرداخت مال خانی در مقابل دیوان جوابگوی باشند . سید عمادالدین ابویعلی که مردی شجاع و بخشنده بود در این حال به حکومت یکی از بلوك منصوب شد و شحنگی دارالملك بر محمدبیك و توتیاق [1] و بولوغان مقرر گردید .

در اوایل این سال محمود پیشوای قلهات (که جزیره‌ای است از هرموز و از هرموز تا آنجا با کشتی یك دو روز راه است) خروج کرد و جزیرهٔ کیش را ناگهان بگرفت . سوغونجاق نوئین رسولانی به بحرین و خورشیف و دیگر نواحی فرستاد تا سفاین را ترتیب دهند و در خورشیف آماده باشند و خود به جمع آوری سپاه ازمغول و مسلمان پرداخت . چون بهار فرا رسید ۱۹۶ به کار نبرد پرداخت میان دو لشکر در دریا جنگی سخت درگرفت . دراثناءِ جنگ دریا طوفانی شد آن چنانکه برخی کشتیهای فارس با شادی بیتکچی و شمس‌الدین محمد بن علی‌لور که نایب خاص اتابك بود و چند تن دیگر از امراء و افراد حشم غرق شدند . نزدیك شد که همهٔ لشکر فارس طعمهٔ طوفان گردند زیرا به جنگ های دریائی بر خلاف سپاه هرموج عادت نداشتند . سوغونجاق برای دلگرمی و ترغیب لشکر به میان آب رانده بود وقتی وضع را چنین دید از دریا بیرون شد و بر سر پشته‌ای کلاه از سر بر گرفت و به درگاه خدا بنالید و گفت که : اگر چنگیزخان از سر صدق یاسا نهاده بر خاندان او چه کسی زیادتی تواند جست . دعاءِ او به اجابت رسید . لشکر فارس تیر باران آغاز نهاد و کشتیهای قلهاتی را منهزم کرد و بار دیگر جزیزهٔ کیش را بتصرف آورد .

۱۹۷ سوغونجاق پس از آنکه لشکری تمام از سواره و پیاده در عرصهٔ کیش آماده فرمود به دارالملك بازگشت و محاسبات دو ساله و خزانه را برگرفت و همراه اتابك ابش دخترسعد به حضرت شتافت چه در زمان مادرش ترکان میان او و منکوتیمور فرزند هلاکوخان عقد ازدواج واقع شده بود . بعد از آن‌که از دو

۱ـ تونیاق : مقالهٔ علامهٔ قزوینی در سعدینامه ص ۷۵۳ .

جانب قطارهای شتر هدایا و تحف تقدیم شد عوض مهر و شیربها را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و اسواق خان ملکی با هشتاد هزار دینار از سدس املاک ملّاک دارالملك و مواضع املاك کبیر به حکم فرمان هر سال تعیین فرمودند و از اصول اموال ممالك فارس جدا کردند.

مذمت عمال فارس

حکام فارس از روی حسد بر زبان هم در بیان اعمال زشت یکدیگر سخنان گفتند و رساله‌ها پرداختند.

هر چند در مقاطعهٔ بلوکات توفیرات بی‌حد بود و از رعایا نیز به علت اخراجات علاوه بر خراج به راههای گوناگون وجوهی می‌گرفتند، اما اسراف در اخراجات محصلان و استسلاف اموال با ربح گران از تازیك و ترك جهت خزانهٔ بزرگ یا پیشکش‌ها و هدایای امراء و سرهنگان و مایحتاج سفر اردو و ترتیب تحفه‌ها و توقعات بی اندازه بود. و نیز تقدیم خدمات و رشوه‌ها که برای در امان ماندن از شر یکدیگر ملتزم می‌شدند مزید بر آن می‌گشت. همچنین مقداری از تعهدات لاوصول می‌ماند و خراج سال دیگر بر آن افزوده می‌شد لاجرم در پرداخت مال مقرر تقصیر می‌شد و وجوهات صاحبان حواله‌ها تحصیل نمی‌شد و در نتیجه ملك ویران و رعیت خانه‌خراب می‌گردید. دلیل بر این مدعا صورت حال ملك شمس‌الدین محمد بن مالك است که مال بسیار داشت و کالای او بطریق تجارت از خاوران تا قیروان روان بود و با آنکه به آغاز پیری رسیده بود این شهرت و وجاهت در حضرت خانان سبب شد که ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون را به نکاح خود درآورد.

در سال ۶۷۶ ممالك فارس را منفرداً صاحب مقاطعه شد و پس از دو سال بعلت آن که حاکمان بلوکات، وصول مالیات‌ها را به‌عهده می‌گرفتند ولی پرداخت آن را به تعویق می‌انداختند |۱۹۸| تمامت اندوخته‌های خود را بر باد داد. بعضی را به‌وام یا مساعده به‌حکام شیراز داده بود و جز قباله ها و اسناد بی‌بها چیزی

به‌دست نداشت و بعضی را در امور خیر و صدقات ومبرات و تعهدات صرف کرد.

از جمله آثاری که از او باقی است فتح آباد است در مصلاّی شیراز که صد هزار دینار خلیفتی آنجا خرج کرد.

اکنون که سال ۶۹۹ است در بیغولهٔ انزواست. چاشت و شامی به‌کمك بنده زادگان خود می‌یابد. از این رو پدرم که در سراچهٔ جنات‌نعیم ـ بلذات انس مقیم محفوظ باد ـ بر سبیل اندرز می‌گفت که عاقبت‌کار دبیر وخیم بود. عجب این است که در مدت عمر خود ندیده‌ام و در جائی نیز نخوانده‌ام که دبیری به مقام ولایت رسیده‌باشد و حال آن که صد هزار بزاز و خراز و قصاب وخباز درجهٔ اوتاد و ابدال یافته‌اند. چه پیشهٔ اینان آنچنان نیست که دل و جوارحشان با هم بکارمشغول بود. اگرجوارح بکار مشغول دارند دل وزبان ذکر و تهلیل پروردگار تواندکرد. بر خلاف محاسب و دبیر که تا دل و دست و زبانش را به کار ندارد از عهدهٔ شغل خود برنیاید.

آری بیچاره‌کسی که بضاعت او فضل و هنر است و معاش از شغل دیوان کند و مسکنش دارالملك شیراز باشد.

ذکر هجوم لشکر نکودار به فارس

۱۹۹ در اواسط زمستان سال ۶۷۷ قاصدی از کرمان برسید و خبر هراس‌انگیز لشکر نکودار را ـ که خدای همهٔ ایشان را در دوزخ خود جای دهد ـ آورد وگفت از سیستان به طرف فارس سرازیر شده‌اند و مردم کرمان به قلعه‌ها پناه برده‌اند. از آن پس پی درپی اخبارترس‌آور دیگر می‌رسید. امرا به جمع‌آوری لشکر مشغول شدند و به تهیهٔ سلاح پرداختند و مردم شهر را به مرمت بارو و نصب منجنیق‌ها و عرّاده‌ها وادارکردند، دروازه‌های شهر و درب های محلات را استوار کردند. و راه‌های بازارها وکوچه‌ها را با چوب سدکردند.

پس لشکری از مغول و شول و ترکمانان وکردان و سایر مردم متوجه کربال شدند. بدین پندار که آن اخبار را حقیقتی نباشد وآنان تا سرحدکرمان بروند.

و چون کرمان تختگاه سلطنت است باید آنچنان زینت و ترتیبی با خود داشته باشند که فراخور مقام پادشاه و امراءِ او باشد . پس با خزانهٔ تمام و اسباب سفر از فراش‌خانه ومطبخ وزرادخانه ولباسهای گرانبها وغلامانی زیبا و آراسته روان شدند .

چون به‌کربال رسیدند شب هنگام طلایه داران برسیدند و گفتند که یاغیان در مسیر یك روز راهند ۲۰۰ و چون شب بپایان رسید خبر وصول سپاه دشمن آوردند . نزدیك تنگ شکم میان دو لشکر ملاقات واقع شد . برخی از امراء موافق بودند که از نهر باید عبور کرد و ناگهان بر سپاه دشمن زد و برخی دیگر می‌گفتند بهتر است در این سوی نهر بمانیم تا بر عدد سپاه دشمن بدرستی واقف شویم . ولی شحنگان و امیران لشکر که همگی مست بودند یکباره و بدون اندیشه از آب گذشتند و پل را خراب کردند چنان‌که عبور بیش از یك سوار از آن ممکن نبود . ناگاه از تنگنائی پانصد سوار بیرون جستند و حال آن‌که باقی در پس کوه کمین گرفته بودند . لشکر اسلام که کثرت خود و قلت آنان را مشاهده کرد بدون آن‌که از حیله آگاه باشد حمله آورد . بناگاه یاغیان دیگر از عقب رسیدند و لشکر اسلام را در محاصره گرفتند و گروه کثیری را به تیر وشمشیر کشتند . اگر کسی می‌کوشید که با اسب از نهر بگذرد بی درنگ تیری بر کتفش می‌آمد و در آب سرنگون می‌شد . محمدبیك و توتیاق شحنگان شیراز در میان نهر هلاك شدند ولی بولوغان با سیصد سوار خود را بر جناح راست یاغیان زد واز آب گذشت و تا اصفهان توقف نکرد . سایر افراد سپاه نیز به هرطرف پراکنده شدند.

۲۰۱ در این جنگ آنقدر غنیمت به دست دشمن افتاد که به حساب آن بدشواری توان رسید . لشکر نکودار هیچ تجملی نداشت چنان‌که امراءِ صده لباس از کرباس ورکاب از چوب و خفتان از پوست یا نمد داشتند .

۲۰۲ سپاهیان نکودار در حال قتل و غارت به شیراز روی آوردند . در یك شب سی‌فرسنگ را طی کرده بامداد به قراءِ بالائی شیراز رسیدند و سه هزار اخته از آن مغول و سایر حکام و طوایف در پیش کردند ولی اسبان لاغر را در بیابان

رها می‌نمودند. مردم شیراز از بالای بام‌ها به آن احوال می‌نگریستند. شبانگاه مردم سلاح پوشیده با لشکریان به حفاظت شهر پرداختند و بر دروازه‌ها و باروها شمع‌ها و مشعل ها افروختند. یاغیان که تصرف شهر را در عهدهٔ خود نمی‌دیدند کربال را غارت کردند و پسران و دختران روستائی مغول و مسلمان راکه در اثر طول همجواری میانشان ازدواج واقع شده‌بود برده ساختند و با گله و رمهٔ بسیار عازم دیار خود شدند. در اثناءِ مراجعت، مسلمانان بردگان مسلمان را می‌خریدند و آزاد می کردند. روز دیگر مردم به میدان جنگ رفتند تا کشتگان خود را دفن کنند اجساد کشتگانی که بدست آمد زیاده از هفتصد تن جوانان نوخاسته بود. اینان در همان حملهٔ اول شهید شده بودند. در آن بهار از خون کشتگان بی‌گناه لاله‌زار بشکفت.

۲۰۳ بار دیگر در سال ۶۸۰ لشکریان نکودار مراجعت کردند و اطراف گرمسیرات را تا منتهای دشتستان و سواحل ولایات غارت نمودند و زن و فرزند مسلمانان را برده ساختند و رمه و مواشی ترکمانان و سواحل نشینان را براندند و کشتاری بی‌باکانه کردند و با غنائم بسیار روانهٔ سیستان شدند.

تا آخر عهد ارغون خان زمستان که می‌رسید مردم از خروج آنان بوحشت می‌افتادند و به عمارت برج و بارو می‌پرداختند و هر بار مبالغ هنگفتی مال دیوانی در راه تهیهٔ ابزار جنگی صرف می‌شد و دهقانان مردم شهر را پناه می‌دادند. این بیم و هراس آنچنان در دل‌ها ریشه‌گرفته بود که مدت‌ها به‌آن مثل می‌زدند وخوانندگان و نوازندگان اشعار آن را با دف و نی می‌خواندند.

۲۰۴ در واقع مغولان در دلاوری و آگاهی از فنون نبرد در جهان بی‌همتایند در روز قدرت با دلی جسورند و در زمان نایافت با نفسی صبور. چنان که گوئی آیت جهانگیری بر این طایفه نازل شده است. پس اطاعت احکام ایشان و اجتناب از طغیان بر ضد آنان برای حفظ خان ومان عقلاً لازم است.

تتمیم حکایت فارس

در سال ۶۷۸ به فرمان اباقاخان بار دیگر سوغونجاق نوئین جهت تحقیق

محاسبات و تحصیل بقایای متوجهات از شیراز و توابع آن از بر و بحر برسید. او به همهٔ مردم وعدهٔ عدل و انصاف داد و الحق امیری عادل و زیرك بود. پرسش‌هایش همه از روی عقل و حذاقت بود.

ازدلائل زیرکی او یکی آنکه: روزی درخدمت او دو شخص حاضر شدند، یکی گفت من در راه کهنه پاره‌ای یافتم درآن سی وسه دینار بود این شخص منادی کرد که یابنده را شش دینار بدهد. من اقرار کردم و زر بازدادم اکنون نه‌تنها از دادن حق‌النظر سر باز می‌زند، برمن دعوی کرده که قطعه‌ای از لعل ممسوح در میان زر بوده‌است و باید از عهدهٔ آن نیز برآیی. سوغونجاق لحظه‌ای متفکر شد پس آن شخص یابنده راگفت: سوگند بخورکه هیچ لعل در آن میان نبوده است. مرد سوگند خورد. پس رو به دیگری کرد وگفت: توسوگند توانی خوردکه لعل را هنگامی که کیسه را به تو داد خود برنگرفته‌ای؟ آن مردنیز سوگند خوردکه بر نگرفته‌است. آنگاه گفت، ممکن است که این کیسه و دینارهای آن با کیسه و دینارهای این مرد شبیه بوده باشد وآن رزقی است که خداوند برای یابنده رسانیده است. |۲۰۵| بدین طریق دروغ آن مدعی ظاهر شد. بعد از آن کسانی شفاعت کردند تا آن زر با هم نصف کردند. این حکم با شریعت مطهر کاملا موافق است. و ائمهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیدند.

سوغونجاق به دهقانان که سال‌ها در زحمت تکلیفات و به‌انواع بلیات و زوائد برطیلات وقسمات معذب و مبتلی بودند توجه کرد. چه دهقانان شرح حال خود را از بی‌نوائی و ناتوانی وظلم حکام و ستمکاران نزد او تقریر کردند. حکام و ملوك از بیم در نهان از رعایا و آزردگان دلجوئی می‌نمودند تا مبادا اسرار را فاش سازند.

سوغونجاق به محاسبهٔ ارباب بلوکات پرداخت و چون نتیجهٔ این محاسبه او را خشنود نساخت درخشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرد و برای تحصیل بقایا به‌حبس وبند ایشان حکم فرمود وچون نسبت به دیگران، بلوك خواجه‌نظام‌الدین آبادتر بود و از فرط زیرکی به مال دیوانی کمتر دست یازیده بود او را مورد ملاطفت

خویش قرار داد و به وزارتش برگماشت و همهٔ بلوکات را به اختیار او کرد.

سپس درباب قضاء ممالك فارس مصلحتی اندیشید و خواست مولانا قاضی القضاةالسعید ناصرالملة والدین عبدالله را که در علوم عقلی و نقلی یگانهٔ روزگار و صاحب تألیفاتی گرانبها در تفسیر و شرح احادیث وفقه و اصولین و حکمت است بدین منصب گمارد بدین سبب محفلی ترتیب داد و گروهی کثیر از قضاة و سادات وائمه و فضلا و مشایخ و اعیان گردآمدند، در این اجماع گروهی به مولانا قاضی القضاة الاعظم رکن‌الملة والدین ابویحیی اشارت کردند [۲۰۶] پس متفق شدند که هر دو درقضا شریك باشند. اما تقدم رکن الملة والدین را بود.

پس از ترتیب امور مملکت متوجه حضرت شد و ملوك و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص بقایا همراه خود ساخت. سید عمادالدین را با خواجه‌نظام‌الدین وزیر مخالفتی دایم بود. سید در این حال که خواجه را نایب مناب سوغونجاق می‌دید سخت بوحشت افتاده‌بود و در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و منکروار به دارالملك مراجعت کرد. سوغونجاق فرمان دستگیری او را صادر کرد. او را دستگیر نمودند و درخانهٔ خواجه‌نظام‌الدین محبوس داشتند. میان سید عماد الدین و شمس‌الدین ملك دوستی بود. این دوستی بیشتر بدان سبب بود که هردوی آنان با سوغونجاق مخالف بودند. پس هر دو به حضرت خانیت شتافتند. گروهی‌به سوغونجاق آگاهی دادند که این دو در صدد انگیختن آتش فتنه هستند ایشان را به خود مشغول باید کرد تا فرصت نیابند خان را بر ضد تو برانگیزند. سوغونجاق نیز چند تومان زر برایشان حوالت کرد و به تحصیل آن کارگزاران خاص بفرستاد تا به انواع عذاب مال بستانند. سید دانست که روز شفیع انگیختن و عجز و لابه نیست [۲۰۷] نزد بوقا که درآن هنگام درعداد خزانه داران و مقربان بود رفت و آنچنان که می‌دانست تصرفات فاسد سوغونجاق را در اموال ممالك عرضه داشت. بوقا می‌دانست که ایلخان به سخن کسانی که او را برتفتیش احوال و ضبط دارائی دیگران وادارند راغب است و نیز درآن زمان سخن‌چینی مجدالملك در حق صاحب

دیوان رواج فراوان یافته بود. این بود که بوقا، سید و شمس‌الدین‌ملك را درخلوت به ایلخان رسانید. آن دو مورد مرحمت و عنایت ایلخان واقع شدند. سید عمادالدین نیز داد سخن بداد و صورت توفیرات و آزمندی سوغونجاق و اهمال نواب بخصوص نظام‌الدین وزیر را چنان تقریر کرد که در ضمیر ایلخان سخت راسخ شد و ملتزم شد که دویست تومان (یعنی دوهزار هزار دینار) زر علاوه برمال مقرر بوجه توفیر به خزانه رساند. پادشاه به دست خود برای ایشان شراب ریخت و هردو را پایزه و فرمان داد ومورد محبت قرار داد. آباقاخان فرمود تا طغاجار نوئین به قصد تحصیل مال و تقویت آن دو و نیز سرکوبی مخالفان به شیراز رود. سوغونجاق سخت نگران شد.

طغاجار قبلاً بغدای ایلچی را به شیراز فرستاد و او نظام‌الدین وزیر را درخانهٔ سیدعمادالدین محبوس داشت. آنگاه خود همراه صاحب اعظم صدرالدین احمدالخالدی به شیراز واردشد. و سید عمادالدین و شمس‌الدین ملك در خدمت ایشان به بررسی حساب‌های چند ساله مشغول شدند واز نظام‌الدین آغاز کردند تا دیگران حساب کار خود بکنند. درضمن مخالفان به بولوغان گفتند که سید تعهد دویست تومان زر کرده است پس چون ازکار نظام‌الدین فارغ شودبه‌محاسبهٔ دیگران خواهد پرداخت وشحنگان و امراءِ مغول را نیز بی‌نصیب نخواهد گذاشت |۲۰۸| از این رو امراء وشحنگان از یك سو به شفیع انگیختن و تقدیم هدایا پرداختند و ازسوی دیگر به چاره جوئی نشستند تا راهی برای برانداختن او بیابند. اما پس از یك ماه اباقاخان در همدان بدرود حیات گفت.

بعد از شیوع خبروفات اباقاخان، بولوغان و سایر بزرگان ملك لشکری گرد کردند و خانهٔ شمس‌الدین ملك را حصار دادند و پس از پیغام‌های سخت که از دو جانب رد وبدل شد خواجه نظام‌الدین را ازحبس خلاص نمودند. طغاجارنوئین مجبور شد هرچه جمع آورده بود برگیرد و درمصاحبت شمس‌الدین‌ملك و خواجه‌نظام‌الدین عازم اردو شود. سایر خواجگان نیز چون شمس‌الدین حسین و نظام‌الدین ابوبکر نیز

از پی اوروان شدند. مبادا در غیاب ایشان نزد ایلخان سخن‌چینی گردد.

چون سلطان احمد بر تخت خانیت نشست و مملکت سامانی یافت هریك از ایشان به امیری توسل جستند و برضد یکدیگر به‌تکاپو پرداختند. وزارت بر سید عمادالدین مقرر شد. بولوغان که به‌علت دشمنی با طغاجار در بیم بسر می‌برد - چه خبر حکومت یافتن او و عزل خود را به تواتر شنیده بود - به‌ظاهر راه نیکوکاری پیش گرفت و خواجگان قوام‌الدین بخاری و سیف‌الدین یوسف که در شیراز مدبر و مشاور او بودند چنین رأی زدند که به خاطر مصلحت مردم در روانه داشتن خزانه تعجیل نباید کرد. و به‌حکام مجال مداخلت نباید داد. بلکه باید در محافظت شیراز کوشید |۲۰۹| و به‌انتظار نشست تا روزگار چه پیش آورد. امراء نیز برای مصلحت وقت با او همداستان شدند و مدت یك سال رسولان سلطان را تمکین نکرد و محصلانی را که برای تحصیل مال و استحضار او می‌آمدند موقوف می‌داشت. و از اینکه نزد ایلخان نمی رود پوزشهای واهی می‌خواست ولی رسولان نزد ارغون می‌فرستاد و فارس را در چشم او جلوه می‌داد و درخواست لشکر می کرد. و هرچندگاه نامه‌های مزوّر از جانب اهالی به خراسان می‌فرستاد. ارغون بین صراحت و کنایت اظهار مخالفت می کرد ولی او را می‌نواخت و استمالت می کرد. بدین سبب شوکت او زیادت گشت و قدرت و تمکین یافت.

در این حال نامه‌ای از صاحبدیوان به تاریخ سال گوسفند آخر ذی‌الحجه برای امراءِ حشم فارس رسید به این مضمون که بولوغان و قوام‌الدین با روشی که در پیش گرفته‌اند قصد آن دارند که لشکر مغول را به فارس کشند و موجب ریختن خون‌های مسلمانان گردند و فرزندان ایشان را اسیر مغولان سازند. چنان‌که تاخبر این فتنه شایع گشته امراءِ کرمان و شبانکاره و لر بزرگ و لر کوچك رسولان فرستاده و اجازهٔ تاختن به فارس را خواسته‌اند ولی ایلخان نپذیرفته‌است در این نامه آمده بود که: ابن‌جمال‌الدین را فرستادیم تا به‌اتفاق نظام‌الدین‌مقرب این فرمان را بشنوانند وایشان را به صراط مستقیم دعوت کنند.

۲۱۰ اما چون تمرد از حد گذشت فرمان شد که طاشمنکو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان را از میان بردارد و اموال را از او بگیرد و اگر احتیاج افتد به معاونت اتابك یوسف‌شاه‌لر به شیراز درآید. طاشمنکو برمقدمه از اصفهان، حسام‌الدین پسر محمد علی‌لر را که نایب دیوان اعلی خاصهٔ اتابکی بود بفرستاد.

بولوغان برعزم سفر خراسان بیرون آمده بود ناگهان بازگشت و لشکری از عوام‌الناس ورجاله را به محاصرهٔ خانهٔ حسام‌الدین فرستادو اوخودتانیمروز ازپنجره‌ها و روزنه‌ها تیرانداخت. چنان که مردم پنداشته بودند که جمعی از خدم در خدمت اویند. چون تیرش تمام شد لشکریان به خانهٔ اودرآمدند ولی اورا باغلامی تنهایافتند که با شمشیر و سپر آمادهٔ مقابله بود. گرفتندش و نزد بولوغان بردند. بولـوغان فرمود تا سر از تنش جداکردند. چون این خبر به طاشمنکو رسید رسولی به‌استحضار اتابك یوسف شاه لر فرستاد. بالشکر و ساز و برگ تمام در قصرزرد به وی رسید. شحنگان و نوکران بولوغان بوحشت افتادند. بامدادی بولوغان با اتباع خود به عزم تفرج و احتیاط بیرون شد امراءِ حشم و رسولان سلطان دروازه‌ها را به‌روی او بستند وگروهی به محافظت آن گذاشتند. بولوغان که نه قدرت مقابله با طاشمنکو را داشت و نه توانائی دخول به‌شهر، باخواجگان قوام‌الدین‌بخاری و سیف‌الدین‌یوسف خزانه برگرفت و به راه خراسان روان شد ۲۱۱ بعد از آن شحنگان و امراءِ حشم به‌خدمت واستقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از تمرد یك ساله تبرئه شدند.

اتابك‌یوسف شاه مراجعت کرد وطاشمنکو به شیرازآمد وبه‌حکومت مشغول شد. او بر سرمکتوبات احمدآقا می‌نوشت و در یاساءِ مغول نیامده که اسم خان براین منوال نویسند طاشمنکو از روی‌آزمندی وابستگان بولوغان و موافقان او را به‌انواع مصادرات و مطالبات مبتلی‌کرد و ودایع ایشان را نزد هرکس بود بگرفت و برای خود مالی فراوان بدست آورد. پس از یك سال حکم شد که اتابك‌ابش حاکم شیراز باشد. طاشمنکو نیزباخزائن بسیارعازم درگاه ایلخان گشت. حکام وبلوك‌داران

تا سرحد فارس همراه او رفتند. در آنجا طاشمنکو و اتابک‌ابش به هم برخورد کردند. طاشمنکو از غایت حماقت و بی‌مغزی و خرفی و تکبری که درمزاج ناراست وطینت ناپاك او بود به خدمت اتابك تشرف نجست و درشب کوچ کرد.

اهالی شیراز ازورود اتابك شادمان شدند وتمام محلات و بازارها را آذین بستند و قصرها را بیاراستند و مطربان وبازیگران بربامها رفتند و مدت یك ماه شیراز غرق شور و سرور بود. اتابك برسریر مملکت سلغری قرارگرفت. نیابت حکم در دیوان اعلی بر جلال‌الدین‌ارقان‌بن‌ملك‌خان‌بن محمدبن‌زنگی که ازخاندان سلغر بود قرارگرفت و وزارت بر خواجه‌نظام‌الدین‌ابوبکر. آنگاه به‌نظم امور کشور پرداخت. هنگامی که دراردوبود عرضه داشته‌بود که بسیاری از خالصات املاك اتابکان درحوزهٔ دیوان است اگر شاه به افراز آن‌ها فرمان دهد جزء اموال اینجو باشد و از حاصلات آن بعضی اتابك را دهند و صاحب‌دیوان مامور شود که آنچه حصهٔ اتابکی باشد بر سبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند. سلطان‌احمد که در تدبیر ملك و سیاست جهانداری مهارتی نداشت به غور نارسیده فرمان داد و اتابك از هر ولایت برحسب میل خود دیه‌ها و مزرعه‌ها و بستان‌ها و قطعه زمین‌ها به اینجو آورد و از جانب خود نایبان تام‌الاختیار برگماشت و ایشان تصرفی فاسد کردند و به‌پشتگرمی آنکه دوفرزند ازخاندان شاهی داشت خواص و عوام |۲۱۲| شیراز را بندگان درم خریده می‌پنداشت و ملك را ملك موروث می‌انگاشت. از اصول مال‌نیز مبالغی خرج کرد. در واقع سخاوت طبع ملکانهٔ او تاحدی بود که اگر حاصلات بحروبر را در یك روز بخش کردی هنوز خود را شرمنده می‌پنداشت بدین موجبات وجوهی کمتر به خزانه رسید. چون سیدعمادالدین‌عنایت اتابك را در بارهٔ نظام‌الدین به درجهٔ کمال یافت، بیمناك شد و بی‌اجازت عازم اردو شد. دراین حال میان سلطان‌احمد وشهزاده‌ارغون ــ بدان موجبات که‌نوشتیم ــ نزاع درگرفته بود. در این نزاع سلطان احمد شکست یافت وارغون به سلطنت رسید. بوقا به یاری سید عمادالدین برخاست و او را درنظر ارغون بیاراست. ارغون را از سید خوش آمد

وحکومت کلی شیراز به او داد وعزل و نصب امراء شیراز به اختیار او داد و او را به «پایزهٔ سرشیروگربه» بنواخت و فرمان داد تا اتابک‌ابش به حضرت ایلخان رود و در هیچ کارتصرف ننماید و از ایلخان خواست که اودامش و چریك را به‌شحنگی شیراز گمارد . خواجه‌قوام‌الدین بخاری و خواجه‌سیف‌الدین یوسف که دو سال در خراسان در خدمت پادشاه بودند و در واقعهٔ نبرد بین ارغون و احمد به لشکر احمد پناه برده بودند از طرف پادشاه مورد مرحمت واقع نشدند ولی سید که مردی کریم بود منصب استیفاء را برعادت معهود به خواجه‌سیف‌الدین‌یوسف داد . پیش از آن که‌سیدبه شیراز رسد اطرافیان اتابک‌ابش از احکامی که صدور یافته بود مطلع شدند . بیمناك گشته نزد اتابك از سید بدگوئی‌ها کردند و اورا به دفع سید وادار می نمودند . چون سید به حدود فارس رسید به بررسی حساب‌ها پرداخت |۲۱۳| و تمشیت امور ملك پیش گرفت . شحنگان و حکام استقبال کردند او ابوبکرخواجه راکه مقام شحنگی داشت بگرفت و در دوشاخ کشید و پی درپی پیام می‌فرستاد که باید اتابك ابش نزد ارغون رود ولی اطرافیان اتابك هربار عذری می‌آوردند . حتی پاره‌ای از حکام و اکابر که با سید دم از موافقت می‌زدند . شبانگاه نزد اتابک‌ابش آمده هرچه رفته بود بعرض می‌رسانیدند . سید درروز بیست ودوم ماه رمضان ۶۸۳ درمیدان نزول کرد وبارگاهی ملوکانه برافراشت وحکام و امرا و اکابر که سال‌گذشته عارداشتند او را همپایهٔ خود بدانند اکنون به‌حاجبی ایستاده‌بودند و بهنگام سوارشدن به رسم مهتران رکاب او می‌گرفتند . چون هلال شوال نمودار شد فرمان داد تا عید گیرند و به ضیافت امراء اشارت راند . درگوشهٔ میدان منبرنهادند و نماز عید بجا آورد . در آن‌روز اتابك و اعوان او به نمازعید حاضر نشدند . وقتی‌نماز عید پایان یافت سید به اتفاق رسولان به دارالملك درآمد و به‌کاخ خودخرامید و چریك را پیش خود جای‌داد و برخلاف انتظار اتابك نه‌از او عذر خواست و نه بر پای تخت او رفت |۲۱۴| اتابك سخت برآشفت وسایر اطرافیان به دمدمه برخشم اوافزودند . پس قصد قتل او کردند وقرار برآن شدکه محضری نویسند و همهٔ حکام و اکابر وائمه و سایر طوایف شهادت‌دهند

که چون سیدعمادالدین‌علوی در حق‌خلایق بداندیش بود و اعمال او برزیان رعیت ، همگان جمع شده او را کشتند . اطرافیان به اتابك ابش گفتند که این کار بی‌هیچ‌خطری پایان خواهد یافت چه ایلخان جمعی را فدای یك تن نخواهد کرد . ایشان به خط خود ذیل آن شهادتنامه را بنوشتند . و با وجود آن‌که اتابك ابش از سیرت مغولان ناآگاه نبود بدین کار رضا داد .

۲۱۵ در این اثناء خبر رسید که درکرمان سواد لشکر نکودار را از طرف سیستان دیده‌اند . این خبر موجب وحشت شد وسید به خدمت اتابك پیغام فرستاد که چون امر لشکرکشی در پیش است برای آنکه آسوده زندگی‌کند به قلعهٔ اصطخر رود اتابك در خشم شد که عمادالدین علوی می‌خواهد ما را در قلعه محبوس کند . ولی به ظاهرقبول کرد وپیغام داد که به‌تهیهٔ وسائل مشغول است . درسیاق این احوال روزی سید با کوکبه‌ای عظیم به خانه می‌رفت ، چند تن از ممالیك اتابك به وی رسیدند وگفتند فرمان اتابك است و باید به بارگاه شاهنشاهی روی . چون سخن بر وجه ادب نگفتند سید جواب‌های درشت داد . مردی که مقدم بود در سید آویخت و هر دو از اسب برزمین در غلطیدند . اگر چه سراج‌الدین فضلی لر که در آن هفته خلعت‌ها و اکرام ها از سید دیده بود ضربتی برآن مرد زد ولی چون راه باریك و جدال وآویز دشوار بود اطرافیان سید پراکنده شدند و یا با اعداء همدست گشته سر از تن سید جداکردند و خانهٔ او را غارت نمودند و سرش را به بارگاه بردند . در این غارت از دارائی سید هیچ بر جای نماند حتی مردم غلات خانه‌اش را به دامن‌کشیدند . پس در شهر منادی‌کردند که چون عمادالدین علوی بر مردم ستم می‌کرد او را از میان برداشتیم . ۲۱۶ باید که رعایا به کار خود مشغول باشند واز دخالت درکار دولت دور. عوام با طبل‌ها و علم ها شادی‌کنان فوج فوج می‌رفتند و به یکدیگر تهنیت می‌گفتند.

یکی از اهل فضل که پیوسته غرق نعمت های سید بود پس از قتل او این رباعی انشاء کرد و در پایهٔ تخت اتابك ابش بخواند .

شاها رخت از نشاط چون لعلی باد تخت تـو فـراز گنبد اعلی بـاد
هر سر که نه بر مراد و رأی تو بود بی تن چو سر عماد ابویعلی باد

و من به علت حقوقی که از آن سید عالی‌همت بر ذمت داشتم در حدوث واقعهٔ او مرثیه‌ای گفته‌ام بدین مطلع :

لقد عزبت تحت التراب غزالةٌ وعن مشرق الاقبال من قبلُ تشرق

پس از قتل سید روزی جمال‌الدین محمد پسر عم او راکه اتابك را در حق او عنایت بود از درگاه احضار کردند و او فارغ از اندیشهٔ هر آسیبی به حضرت شد. اتابك ابش در مورد قتل یا زنده گذاشتن او با یکی از مشاوران خود گفتگو کرد. او گفت: سید عمادالدین را که در آغاز ثروتی نبود چون بر کار مستقر شد چنان راه خلاف پیش گرفت و با آن که میان اتابك و او هیچ گونه سابقهٔ دشمنی نبود در نزد ایلخان کار را بدان درجه رسانید که دیده شد. اما جمال‌الدین را کمال تمول است و علاوه بر آن مردی است خردمند و آسیب دیده و همگان معترفند که درگرفتن انتقام عقلاً وشرعاً ذیحق است. |۲۱۷| این تقریر در اتابك بگرفت و او را وادار کرد تا جمال‌الدین را نیز بقتل آورد. گروهی از ممالیك اتابکی او را در سیاهی شب از شهر بیرون بردند وهلاك کردند و جسد او را در مغاکی انداختند چنان که هیچ یافته نشد و روز دیگر گفتند از مجلس گریخته است و اودامش شحنه و چریك را که بر این عمل بازخواست کردند با دادن رشوتی خشنود ساختند.

چون نظام‌الدین ابوبکر پیش از قتل سید از اتابك بیمناك شده به یزد رفته بود کارهای مملکت در دست خواجه سیف‌الدین بود. او می خواست بنحوی اوضاع را انتظامی بخشد که مال و عرض مردم در امان ماند و حکومت اتابك از تغییر و تبدیل مصون. ولی در مثل است که خون بی گناه نخسبد. از این رو همهٔ آنهایی که در قتل آن سید مظلوم دست داشتند و یا به طریق «صدق الامیر» بر آن محضر رقمی زده بودند بعد از آن که به انواع بازخواست‌های مالی دچار شدند و بطرق مختلف مردند و آن‌ها که اکنون زنده‌اند از کثرت مطالبات نعمت امن بر ایشان

تیره شده است و عوام شیراز هم که از این واقعه اظهار فرح و سرور کرده بودند به قحط مبتلی شدند. چنان که سه سال باران نبارید و یك خروار گندم ۲۱۸ که در زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بها داشت به یك هزار و دویست دینار اگر یافت می‌شد در تاریکی شب خرید و فروش می‌شد. اکثر مردم در بهار ملخ می‌خوردند و در پائیز با خون حیوانات که سر می‌بریدند سد جوع می کردند. گروهی از گرسنگی در کوچه و بازارها افتاده و مرده بودند. چنان که از دارالملك و سایر ولایات فارس بیش از صد هزار تن از گرسنگی جان سپردند.

۲۱۹ باری فرزند سید که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود با برخی از دستیاران گریخته و به اردو رفت وشکایت به بوقا برد و آنچه واقع شده بود تقریر کرد. ایلخان سخت بر آشفت و به احضار اتابك ابش ومخالفان سید فرمان داد. و به الجای خاتون پیام فرستاد که همانا ابش به مشاورت توحکم ما را دیگر کرده وگماشتهٔ ما بقتل آورده و طریق عصیان پیش‌گرفته. الجای خاتون از این نسبت استغفار کرد و با فروتنی و تضرع تمام جواب فرستاد که در محکمهٔ بزرگ حاضر خواهد شد و چنانکه مستحق مجازات باشد خواهد پذیرفت. و در نهان به ابش پیغام فرستاد و او را ملامت‌ها کرد و گفت هرچه زود تر به بندگی حضرت شتابد.

چون رسول به شیراز رسید اتابك ابش با دادن تحف و هدایا او را سرگرم کرد و به همراه معتمدان خود پیشکش‌هائی نزد امراء و خاتونان مغول فرستاد بدین امید که به کومك ایشان مخصوصاً الجای که معتبرترین خواتین بود از مرگ نجات یابد.

چون ایلخان از این وقایع آگاه شد بیشتر برآشفت و توقف اتابك را دلیل تقصیر او شمرد و فرمان داد تا طولادای که سمت بازپرسی داشت و جیور غوتای و حسام‌الدین قزوینی برای تحقیق در سبب قتل سید و استخراج اموال خزانه و آوردن اتابك به شیراز روند. چون این گروه به شیراز رسیدند دست به مؤاخذت گشودند و خواجگان درزنجیر و دو شاخ کشیدند و سخت محاسبه کردند. ولی با

اتابك بطریق خشونت چیزی نمی‌گفتند [۲۲۰] چه هم عروس خان[۱] بود و هم اسم سلطنت داشت . خواجگان زیرك به تدبیر و تدارك امور مختل مشغول شدند و پس از تقدیم هدایایی گفتند نخست باید وجوه خزانه را تحصیل و تقدیم کرد سپس اتابك نزد ایلخان رود این سخن موافق افتاد که ناگاه قنان‌اقتاچی از نزد ایلخان برسید با فرمانی پر از بیم وهراس . حکم شده بود که مرکوب ابش را چیلبور[۲] گرفته از شیراز بیرون آورد . و او خود از اسب فرود نیامد تاسرا پردهٔ اتابك را به جهدآباد نقل کردند و پس از یك هفته که آمادهٔ سفر شد چون اشك از دیده روان گشت . گروهی از امراء و ایلچیان بزرگ و جلال‌الدین ارقان و حکام شیراز در رکاب او به تبریز در آمدند . به فرمان بوقا ، جلال‌الدین ارقان و سایر حکام‌شیراز را به خواری در بازارها بگردانیدند و اتابك را باوجود شفاعت الجای اجازهٔ ملاقات با ایلخان ندادند . چون شب تاریك شد اتابك عازم خدمت بوقا شد . خواجه سرائی از آن شاهزاده منکوتیمور،بوقا را ازآمدن اتابك آگاه ساخت . چون بوقا خبریافت به‌رسم مغول ازخرگاه بیرون آمد و زانوزد و کاسه گرفت و فرمان داد تا خواجهٔ سرا را هفت‌چوب یاسا زدند که چرا خاتون،خان را شب هنگام به خانهٔ او که میری قراجو بیش نیست‌آورده واو را به حضور نطلبیده است . قصدش از این همه فروتنی آن بود که اتابك‌ابش در التماس رفق و مدارا مبالغت نفرماید .روز دیگر حکم شد تا اتابك درمحکمه حاضر شود . حشمت سلطنت مانع آن آمد که با زیردستان در یك مجلس محاکمه شود . الجای بدین‌سبب نزد ایلخان واسطه شد . [۲۲۱] پس ابتدا جلال‌الدین و خواجگان شیراز را محاکمه کردند و به فرمان او جلال‌الدین و خواجگان شیراز وپسر سید را به محکمه‌آوردند .

در آغاز سؤال و جواب خواجگان قوام‌الدین‌بخاری و سیف‌الدین یوسف و شمس‌الدین‌حسین را هریك هفتاد چوب بر موضع ازار زدند . ممالیك سیدعمادالدین

۱ـ غرض «خان» هلاکو است ، که ابش‌خاتون زن‌منکوتیمور پسر یازدهم او بود .
۲ـ حیلبور

بر سر جلادان ایستاده‌بودند تا چوب بقوت زنند ایشان اعتراف نکردند . پس جلال‌الدین را که مردی سایه پرورده بود به‌محاکمه دعوت کردند . اتابك پیغام‌فرستاد که پایدار باشد ولب نگشاید ولی چون شمارهٔ چوب‌ها به سه رسید لعن‌و دشنام‌آغاز کرد و مفصلا شرح داد که ما با اتابك همداستان شدیم تا عمادالدین‌علوی را از میان برداریم و مطیع امر او باشیم واگر ایلخان عذر ما نپذیرد سراز اطاعت او باز زنیم و برای احتیاط شحنه‌ای برجزیرهٔکیش گماشتیم و به عمارت قلعه پرداختیم . هرچه اوگفت نوشتند و هرچه دیگران تکذیب کردندکه شدت درد او را بدین اقرار واداشته مفید نیامد . پس درمیان آن جمع او را به دونیم زدند و دیگران را به‌علت آنکه بقایاءِ خراج برعهده داشتند و نیز متعهد شده‌بودندکه برخراج بیفزایند امان دادند . پس حکم شدکه اتابك و موافقان او پنجاه تومان (یعنی پانصدهزار دینار) مال درعوض قروض سید به‌اولاد او رسانند وبیست تومان (یعنی دویست هزاردینار) به ایتام سیدجمال‌الدین پردازند . پرداخت این وجوهات تا زمان دولت کیخاتوخان ادامه داشت که هرسال رسولان برای تحصیل بقایا چون صاعقه برسرآنان می‌تاختند . چون یکسال و چند ماه گذشت اتابك ابش بیمار شد |۲۲۲| و پس از یك‌یا دوهفته بدرودحیات گفت . با آنکه زنی مؤمن و دادگر بود او را به‌رسم مغول درچرنداب تبریز دفن‌کردند وظرفهای زروسیم پراز شراب با او به‌خاك سپردند . مدت سلطنتش بیست و دوسال بود . چون خبر مرگ او به شیراز رسید مردم شیون برآوردند و سیاه پوشیدند و سه روز برای او در مساجد و محافل عزا داشتند و من در مرثیهٔ او شعری گفته‌ام بدین مطلع :

تخت راگربخت بودی‌کی شدی شه زوجدا

تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی

|۲۲۳| وصیت کرده‌بود تا املاك او به‌چهار قسمت کنند دوقسم از آن‌نصیب دختران : شاهزاده کوردوچین‌و الغانچی و قسمی حصهٔ ممالیك و آزاد شدگان وقسمی از آن شاهزاده طایجو پسر منکوتیمور . و صدهزار دینار مواجب که درعهد صاین‌اجن

(یعنی هلاکوخان) از املاك حومه و سدس ارباب به‌نام او موسوم شده‌بود میان وارثان تقسیم گردد . بعداز اندکی دولتخانهٔ اتابکی رو به انحطاط نهاد و از آئین سلطنت همین آوای کوس میان تهی بررسم نوبت باقی‌ماند .

حکام شیراز مدتی مدید به جهت دفع شریکدیگر در اردو ماندند و این امر موجب شدکه قروض بیشمار اندوخته شود . درجریان این احوال طوغان‌قهستانی نزد ایلخان تقربی یافته‌بود - چنانکه خواهیم گفت - و بوقا کمتر به امور مملکت می‌پرداخت . |۲۲۴| حکام شیراز دست به دامن طوغان زدند که به‌عرض ایلخان برساند که اگر حکومت - فارس از برّوبحر - به‌آنان واگذار شود پانصد تومان (پنج‌هزار هزار دینار) زر از بواقی اموال چندساله و توفیرات به‌خزانه رسانند . ایلخان رضا داد و فرمان حکومتشان را نوشتند . آنان ساربان و جوشی را برای تحصیل اموال و نیزبه خاطر دفع مشکلات درخواست کردند . طوغان نیز فخرالدین مبارك شاه را به نیابت خود به‌عنوان بیتکچی با ایشان بفرستاد. چون به‌حدود فارس رسیدند قوام - الدین بخاری که بر آنان تقدم داشت وفات یافت . خواجه‌شمس‌الدین‌حسین و سیف‌الدین یوسف و نظام‌الدین ابوبکر با امرا به شیراز درآمدند و مأموران خود را نصب کردند و به تحقیق امور و تشویق سخن‌چینان پرداختند و هرچه شحنگان و متعلقان ایشان به عنوان خدمت وعراضات وعلوفات و اخراجات اندوخته بودند بگرفتند ولی مهیا ساختن پنج‌هزار هزار دینار مال کاری بس دشوار بود . جوشی و ساربان با آنچه به ستم گرفته بودند روانهٔ حضرت شدند وفخرالدین مبارك شاه را برای گرد آوردن بقایا بگذاشتند . اما دیگر کسی را مالی نمانده بودکه روانهٔ خزانهٔ ایلخان گردد و اومجبور شدکه باحکام مصالحه کند .

درپایان سال سعدالدوله حاکم کل ممالك شد . اوجهت‌نظم کار شیراز ،جوشی و شمس‌الدوله و عزالدین‌مظفرعمید را بفرستاد . حکام فارس تا اصفهان استقبال کردند و برای آنان تا از شر بازخواستشان درامان باشند هدایا وتحف بسیار آماده‌ساختند.

جوشی در آغاز ملاقات بخاطر قصور درجمع آوری مال و پیش‌گرفتن راه

مسالمت فرمود تا فخرالدین مبارکشاه و مجدالدین‌رومی و شمس‌الدین‌حسین و پسرش‌را که بی‌گناه بود به شمشیر کشتند. خواجه‌سیف‌الدین و خواجه‌نظام‌الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل از نو |۲۲۵| حجت دادند که صد تومان (یعنی‌یك‌هزار هزار دینار) مال از توفیرات ملك به‌خزانه رسانند بدین طریق از کشته شدن نجات یافتند. ایشان را به شیراز آوردند.

در شیراز همهٔ عمال و متصرفان و توانگران را درشکنجه آوردند و فهرستی ترتیب دادند مشتمل برمقاسمهٔ تمامت فارس از زمان اتابك‌سعیدابوبکر. و بدین‌علت دست به عقوبت خاص و عام زدند و اموال مردم مصادره‌کردند یعنی بدون دلیل برات می‌نوشتند که چون حساب کرده‌ایم فلان باید فلان مبلغ بپردازد. آنگاه محصلان مالیات چون سگان شکاری برسر آنان می‌تاختند و به انواع آزاروتحقیر آن وجه می‌گرفتند. در این مصادرات پنج تومان (پنجاه هزاردینار) مال حاصل شد. جوشی برای تحصیل مال حتی از غصب و غارت خود داری نکرد چنانکه دوازده تومان (یعنی‌صدوبیست‌هزار دینار) زر رکنی نیشابوری از آن مجدالدین سمرقندی که به‌مرابحه و خسّت گردآورده و درخانهٔ یکی از دوستانش پنهان ساخته بود بیرون آورد و ضبط کرد.

|۲۲۸| جوشی چون از تحصیل اموال و قتل وغارت و آزار و تحقیر مردم فارغ شد کسانی رابه‌اطراف ممالك فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاك اینجو از دیه‌ها و مزارع و آب‌ها و دولاب‌ها و آسیاب‌ها و اراضی آبی و دیم درقلم آورند و نیز همهٔ درختان و نخل‌ها و نهال‌ها و تاك‌ها حتی درختان بی‌میوه چون بید و چنار و عرعر را شماره‌کنند. تابه ایلخان بفهماند که در جزئیات امور وارد است و چون به عزم رفتن به دیه‌های بالائی شیراز نقل کرد فرمود تا خواجه‌سیف‌الدین و خواجه‌نظام‌الدین را بقتل آوردند و سرهاشان از کنگرهٔ دروازه‌های شیراز فرو آویختند.

ایشان دو مرد فاضل و ادیب بودند. من در این واقعه‌گفته ام :

وفات صاحب منعام سیف دین یوسف
که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود
دوشنبهی ز ربیع‌الاخیر تاسع عشر
بـه سال ستمائه تسعه و ثمانین بود
نوزدهم ربیع الآخر سال ۶۸۹

جلد دوّم

سلطنت ارغون خان

229 موضع ذکر : چون ارغون خان ، صاحبدیوان را ـ خدای باران رحمت خود بر او ببارد ـ بقتل آورد ، بوقا که در این راه فتنه‌ها کرده بود به حکم فرمان ازآب آمویه تا حدود مصر را که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضهٔ حکومت آورد و ایلخان او را لقب جنکسانك داد و فرمان شد که تا نه‌گناه بزرگ از او سر نزند به محکمه حاضر نشود وکسی از او جز پادشاه سخن نپرسد و بدون «مهر قرمز» او هیچ حکمی را نپذیرند و نوشته‌های او را اگر چه به مهر ایلخان نرسیده باشند اطاعت کنند .

جلال‌الدین ملك سمنانی و حسام‌الدین قزوینی و فخرالدین مستوفی به عنوان نیابت و دبیری ملازم درگاه او شدند . بوقا خود ترکی ترسناك و با هیبت و عادل و با سیاست بود . چنانکه یکی از اصطبلیان را به علت برداشتن سیبی از دکانی به دو نیم زد . 230 چون ارغون خان سلطنت خود را در اثر کوشش او می دانست جز نام خانیت همهٔ عنوان‌ها بدو داد و امور سپاه و احوال خاتونان حرم را نیز به مصلحت او واگذار کرد . و این امر سبب حسد وکینهٔ دیگران شد ولی مخالفان او که از بیم ارغون قدرت تعرض نداشتند منتظر فرصت نشستند .

آنچه موجب تغیّر حالت بوقا شد قضیهٔ اینجوی فارس بود . چه فخرالدین حسن رحمه‌الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقاخان مدت‌ها سمت ملازمت

ارغون را داشت . در آن زمان به‌گوش او خوانده‌بود که املاك بسیار از اعمال شیراز ملك جد او قاضی‌القضاة السعیدشرف‌الدین بوده که از دختر عضدالدوله بطریق ارث یافته‌بود . ولی اتابك ابوبکر آن را در حوزهٔ دیوان‌گرفت و حق سادات را غصب کرد . و برای اثبات مدعای خود اسناد و قباله‌ها از عهد عضدالدوله عرضه داشت وگفت اگر این املاك به حکم ایلخان از دست آنان خارج شود جزء املاك شاهزاده باشد . اباقاخان،بارمش ایلچی [1] را بدین قصد همراه سید فخرالدین به شیراز فرستاد . آنان به آزار و شکنجهٔ ملوك و اکابر پرداختند . در این حال محمد بیك به اتفاق شحنگان پای مدافعت پیش نهادند و آنان کاری از پیش نبرده بازگشتند و سید فخرالدین نیز بازگشت و منتظر فرصت نشست و ایام خود را به طاعات و عبادات می‌گذرانید و به اغواءِ ارغون مشغول بود . چون ارغون به سلطنت رسید فرمان صادر کرد که مال دیوانی به هر نحو که شده باید تسلیم گردد . سید فخرالدین بزرگان و حکام شیراز را که در اردو بودند به باز خواست خواند و از آنان مطالبهٔ استنزاع املاك و استرداد ارتفاعات چند سالهٔ آن‌ها را کرد . بوقا اظهار داشت ، اکنون که همهٔ مملکت فارس در قبضهٔ تملك پادشاه است از این کار چه سود عاید شود ؟ از این گذشته چون بعضی از اعمال مفروزگردد علیحده به تعیین کارگزار و منشی‌حاجت اُفتد و این امر موجب تباه شدن مال و اختلال گردد . ایلخان که بگرفتن آن املاك میلی تمام داشت رای بوقا را نپسندید و گفت که او در میان کار سید فخرالدین و مصالح اینجو در نیاید و خود را در این امر دخالت ندهد و سپس حکومت اینجو را در تمام ممالك ایلخانی به طغاجارنوئین داد . پس به حکم فرمان یول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخرالدین به شیراز آمدند و چون کسی چیزی نتوانست گفت ایشان بر حسب دلخواه ربعی از دیه‌ها و مزرعه‌ها و بستان‌ها و قنات ها و آب‌ها و آسیاب‌های فارس را مفروز کردند . چنانکه امروز در آمد املاك اینجورا ششصد هزار دینار به مقاطعه می‌دهند . و برجماعت ارباب وملاّك که

۱ـ بارمس

صد ساله املاك مورث و مكتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آن را نیز بنابه مقتضای وقت فیصله دادند.

پس از هیجده روز سید فخرالدین بمرد و یول قتلغ پس از سه روز عزاداری فرزند او سید قطب الدین احمد را تشریف ایلخانی پوشانید و به تمشیت مصالح املاك و تحصیل اموال مشغول داشت. این وقایع در سال ۶۸۵ اتفاق افتاد.

بدین مناسبات درحال بوقا تغیّری حاصل شد. سرجملهٔ دشمنان او طغان پسر طراغای شحنهٔ قهستان بود. این طغان مردی زیرك و ادیب بود. دوستی از بزرگان شیراز حکایت کرد که هنگامی که سید فخرالدین او را جهت دعاوی املاك حاضر گردانید و محاکمه کرد، فرمود تا او را هفده ضربه چوب زنند اوگفت اگر به‌خاطر ثبات دولت روز افزون هر امیری یك ضربه چوب بر من ببخشد چه شود؟ چون امرا را شماره کردند بیش از هفده تن بودند. همه تبسم کردند و او این بیت بخواند:

اذا رأیت نیوب اللیث بارزةً فلا تظننّ اَنّ اللیث یتبسمُ

طغان هر بار که نزد ایلخان می‌شد فصلی از نیرنگهای بوقا بعرض می‌رسانید که او فرمان های ایلخان را عکس می کند و امرا و خواتین را با خود همدست ساخته پس باید از او بر حذر بود. |۲۳۲| و نیز گفت که احمد او را مشفق دولت و محرم سرّ سلطنت، پیشکارجزء و کل می‌شمرد تا اورا به رسالت نزد شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد و چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد قدرتی چندان نداشت و امروز اسباب و خزائن و لشکر دارد. هنگام ورود او به اردو می‌توان دید که با آمدنش چسان سواران ازدحام می کنند و با رفتنش چسان پراکنده می گردند. ایلخان اگر چه به این سخنان فریفته می‌شد ولی می‌پنداشت که از سر حسد می گویند تا روزی در مجلس شراب در آلاطاق میان تکنا و بوقا در حضور ایلخان سخنان درشت رد و بدل شد و پس از خاتمهٔ مجلس طغاجار و یاران او آشکارا با او مخالفت ورزیدند. بوقا خود را بالاتر از آن می‌دانست که با آنان در افتد پس چندی به‌عذر

درد مفاصل از حضور در اردو خودداری کرد و در این مدت برخی شاهزادگان چون هولاجو، جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای‌تامور و عنبرچین و امراء آروق و قورمشی و تمدری ملک گرجستان و ماجو و طغلق قراوناس با او هم سوگند و هم‌زبان شدند. تا روز نوروز مغول که آن را کیوزکلامیشی[1] گویند در ارّان، جوشکب به حضرت ایلخان بار یافت و همهٔ آن ماجری و توطئه به‌شرح بازگفت.

شب هنگام به قصد دستگیری بوقا سپاهی براه افتاد و قراولان راه ها بگرفتند بوقا از واقعه آگاه شد بگریخت و به اردوی اجاخاتون پناه برد. قراولان سرراهش بگرفتند. بوقا بانگ زد به چه جهت اینجا ایستاده‌اید؟ گفتند: قراول هستیم! بوقا گفت: قراولی که من از آن خبر ندارم چگونه جائی نشیند؟ بیم و وحشت او چنان در دل‌ها جا گرفته بود که آنان را بیش قدرت سخن گفتن نماند. این بگفت و روان شد.

چون پادشاه به‌کنار پل رسید شمشیر خود از نیام برکشید |۲۳۳| و بایستاد تا تمام از پل‌گذشتند و پیرامن خیمهٔ بوقا را گرفتند چون صبح برآمد معلوم شد که صید از دام گریخته‌است.

در این حال از نزد الجای‌خاتون پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم فرمان چه باشد. پادشاه با لشکر متوجهٔ اردوی خاتون گشت او را گرفته بیرون آوردند. ارغون خان همانجا نزول کرد و بخود سخن پرسید. و گناهان او برشمرد. جوشکب زانو برزمین نهاد و درخواست کرد تا با دست خود سر از تن او دور کند شاه این خواهش او بپذیرفت سپس فرمود تا خان و مان او غارت کردند و اقوام و اتباع او را چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و اشك طغلی و سوانانجشی و توشکنا با نواب حسام‌الدین قزوینی و امیر علی ملك تبریز و اولاد واطفال ازدم تیغ گذرانیدند و زنان و دختران او را بر لشکر تقسیم کردند و نیز فرمود تا کشتگان را در صحرا گذارند تا سگان و گرگان و لاشخوران گوشت آن ها را بخورند و چنین کردند.

۱ ـ کیونکلامیشی

سپس هر کس را که با او کمترین بستگی داشت بگرفتند و مجازات کردند . چون برادرش آروق غایب بود باتیمش قوشچی را درپی اوفرستادند آروق به قلعه پناه برد. باتیمش‌قوشچی به او قول داد پیش از رسیدن به اردوی ایلخان به او آسیبی نرساند. چون به اردو رسیدند ایلخان فرمان قتل او داد و نیز قورمشی پسر هند |۲۳۴| و ایغور را نیز که با او پیوندی داشتند بکشت و سرهای بوقا و آروق و قورمشی را بر سرپل چغان[1] فروآویختند. چون پادشاه از مکر آن خونخوار غدّار ایمن شد و اموال او و یاران او ضبط کرد این پیروزی را به همهٔ نواحی ملك بشارت داد و از آن پس هر که را از بستگان او می یافتند بنحوی می کشتند تا از مغول و مسلمان خلق بسیاری کشته شدند .

در ربیع‌الاول سال ۶۸۸، نوروز پسر ارغون‌آقا |۲۳۵| که جوانی دلیر بود از واقعهٔ قتل بوقا و موافقان او بیمناك شده یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد .

ذکر احوال سعدالدوله یهودی

او پسر صفی‌الدین ابهری است نخست در بغداد ساکن بود و سپس در زمرهٔ طبیبان ایلخان درآمد . روزی سایر طبیبان هم کیش او زبان به سخن‌چینی گشودند و نزد ایلخان تقریر کردند که سعدالدوله در بغداد قرین آسایش است و ما شب و روز در رنج سفر، این نمّامی سبب شد که ملازم اردو گردد .

او مردی باکفایت وکیاست بود ، |۲۳۶| زبان ترکی و مغولی را در بغداد آموخته بود و از احوال آن دیار آگاهی کامل داشت . در ضمن معالجات که از ایلخان پرسشها کرده‌بود دریافته بود که او را به مال دنیا علاقه‌ای مفرط است وضع بغداد را برای او توجیه کرد که چگونه اموال را تلف می کنند و در خرج اسراف روا می‌دارند و نیز با دلایل قاطع تقریر کرد که تمامت اموال به خانهٔ بوقا و یاران او می‌رود . آنگاه شرح دارائی او از زر و سیم و جواهر برای ایلخان بازگفت و در

[1] ـ جغان

حق آروق نیز سخنان سخت تقریر نمود . وحقیقةً از ظلم او در بغداد مدارس علوم ویران شد و راحت و آسایش از مردم دورگشت . او حکومت کوفه به یکی از اراذل سپرد وآن مرد از خدا بی‌خبر جامع بزرگ آن شهر را ویران ساخت و آلات آن را صرف خانه‌های خود و یاران خود رسانید . پس به مدد رحمت خداوندی دولتش زوال یافت و او را در بازار بغداد مثله کردند . بدین علل فرمان شد که سعدالدوله به مصاحبت اردوقیا و بیان سکورچی برای اثبات دعوی خود به بغداد رود و در باب خراج تفحص کند و به جمع اموال پردازد .

سعدالدوله در اواخر سال ۶۸۶ به بغداد رفت و به لطایف الحیل به جمع خراج پرداخت و هرگاه کسی از او می‌خواست که امری را نادیده انگارد فرمان ایلخان را به او نشان می‌داد و از پذیرفتن خواهش او معذرت می‌خواست و در اندك مدتی خزانه‌ای عظیم گرد کرد و به حضرت رفت و خزانه را عرضه داشت و مورد ملاطفت قرار گرفت |۲۳۷| بار دیگر نیز با مالی بیشتر از دفعهٔ اول همراه اردوقیا نزد ایلخان شد و قتلغ شاه و ربیب‌الدین آوجی را که ملك و وزیر بودند با خود روان کرد و در ماه جمادی‌الآخر سال ۶۸۷ در قنغرالان به حضرت پیوست وخزانه عرضه داشت و بیش از بار نخست مورد ملاطفت قرار گرفت . اردوقیا شرح مفصلی از حسن اخلاص و کوشش های او ادا کرد و گفت سعدالدوله از یك قسمت از ملك در دو نوبت به اندك مدت چندین اموال گرد کرد و همهٔ مطالبات را تحصیل نمود اگر تمام ممالك در عهدهٔ او باشدکار خزانه رونق بیشتری یابد . ایلخان تصدیق فرمود. پس فرمان داد تا طغاجار نوئین و اردوقیا و جوشی امیر باشند و سعدالدوله حاکم ملك و مال و ایشان بدون رأی و نظر او هیچ مصلحت را بر پادشاه عرضه ندارند اما سعدالدوله هر وقت که بخواهد بدون مشورت غیری هرکارکه خواهد بکند . پس سعدالدوله دست به کارها گشود و از جانب خود حکام به اطراف ممالك فرستاد ، چنانکه برادرخودفخرالدوله را که درجهل مرکب بود حکومت بغداد داد و دیار بکر وربیعه و اعمال آن را به برادر کوچك خود که هرّ از برّ نمی‌شناخت واگذاشت و

آذربایجان را به لبید بن ابی‌ربیع که مردی احمق بود داد و حکومت فارس را به شمس‌الدوله سپرد و اگر نه شاهزادگان غازان و گیخاتو در خراسان و روم بودند حکومت آن دو طرف را هم به یکی از نزدیکان نادان خود می‌داد.

سعدالدوله در ابتدای کار به حکام نواحی نوشت که عدل و انصاف را پیشه سازند و برای جلب قلوب مردم به‌کارهای خیر رغبتی تمام نمود. وحکم کرد که باید دعاوی درمحاکم شرع و بر وفق قوانین شرع فیصله یابد و حکام شرع در استرداد حقوق مظلومان کوشش فراوان کنند و جماعت ارتاقان که به ارباب حضرت تعلق داشته‌باشند رعایا را به‌واسطهٔ علوفات و الاغات تعرض نرسانند و به حمایت امراء بلاد متوسل نشوند. |۲۳۸| به ایلخان عرضه داشت که فرستادن رسولان برای گرفتن مال سبب تباه شدن مال فراوان است چه اینان در طلب وجوه خزانه رعیت را آزار می‌کنند و علوفه و الاغ می‌ستانند. بهتر آن است که شحنگان وملوك، خود به‌این کار پردازند و در موسم خود بی‌آنکه بر رعایا سنگین آید و یا برای آنان رنجی پدید آورد مال بگیرند و با اشخاص مطمئن و امین روان سازند. ایلخان این رأی راکه از روی کیاست ونیز متضمن مال اندوزی ورعیت پروری بود پسندید وفرمان نوشت و به همهٔ ولایات فرستاد و این امر سبب رفاه بیشتر اهالی گردید. در عهد او وضع مبرّات و ادرارات وصدقات بهبود یافت وکسانی که به ناحق متصرف آن‌ها می‌شدند دور گشتند. گروه کثیری ازشاعران عرب وعجم به‌ستایش او پرداختند. فرمود تاهمهٔ مدایح او جمع کنند. در مدت دوسال کتابی شد و نسخهٔ آن امروز در بغداد موجود است و سخنان در ستایش او بیشتر از آن است که من قلمم را به ذکر آن ها آلوده سازم. حکومت او موجب تفوق یهودیان شد و ایشان بر اسلامیان استهزاء و اهانت آغاز کردند. ایلخان بکلی خودرا در اختیار سعدالدوله گذاشت و هرچه می‌گفت می‌پذیرفت در مدت دوسال خلل های چند ساله را تدارك کرد. و هزار تومان (یعنی ده هزار هزار دینار) زر در خزانه آماده ساخت. ایلخان چنان به او خو گرفت که لحظه‌ای طاقت دوری او را نداشت.

۲۳۹ گویند روزی با او نرد می‌باخت و پای خود دراز کرده بود قوجان در آمد و بر آن ترک ادب بازخواست کرد . سعدالدوله همین قدر جواب گفت که : درد مفاصل دارم و تجاوز از امر پادشاه خلاف رأی متین است . طوغان امرا و سرهنگان را که دیگراسم و رسمی نداشتند به دفع او وادار می کرد . علت دشمنی طوغان چند چیز بود : از جمله آن که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان شورش برپا کرد طوغان عرضه داشت که اگر پادشاه مورد لطفش قرار دهد امور آن دیار را کفایت کند . پس بروفق خواهش او فرمان شد . رسیدن او به خراسان با رفتن نوروز مصادف گشت . پس از رفتن نوروز او در خراسان ماند و به ترتیب امور پرداخت و بکنا که از نوروز گریخته بود به وی ملحق شد و به اتفاق نزد ایلخان آمدند . سعدالدوله در این زمان به درجهٔ اعلاء شوکت و قدرت رسیده بود بروی حجت گرفت و کربنه‌بخشی را وادار کرد تا بعرض برساند که «الاغ زیادت ازتعیین قراتمغا برنشسته است» بدین سبب او را هفده چوب زدند . این بود که طوغان برضد او بکار پرداخت و با قنجق بال همدست گردید .

سعدالدوله اگرچه باطنش با ظاهرش یکی نبود ولی تعظیم وتکریم علم‌وعلماء را سرلوحهٔ کار خود ساخته بود . در رمضان ۲۴۰ سال ۶۸۸ نامه‌ای به بغداد فرستاد بدین مضمون که : امرا و شحنگان و ملوك و صدور و نواب و نظّار وحفاظ وکتّاب و قضاة و سادات و همهٔ رعایای مدینةالسلام بدانند که به ایلخان چنین رسانده‌اند که گروهی کثیر از اکابر علماءِ اسلام و مشاهیر و اعیان به‌قصد زیارت کعبه آنجا جمع شده‌اند . خواستاریم تا پس از خاتمهٔ حج دولت روز افزون را به دعاءِ خیریادکنند و مشایخ بنی‌خفاجه که به امارت حاج موسوم بوده‌اند درتجهیز وفد اهتمام نمایند و ملك‌نجم‌الدین را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که کسی از آن جمله مصاحب قافله رود و زوائد اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیك خطائی و جواری و سراری برای فروختن با خود برد . از این گونه سخنان رنگ آمیز فراوان داشت و این از معجزات پیامبر اسلام

است که موجبات تأکید قواعد شرع او بی‌اراده برزبانش جاری می‌شد . در ذیقعدهٔ سال ۶۸۷ حکم کرد تا عزالدین‌جلال که مردی خونخوار ومفسد وحسود بود «تاریخ مکتوبات نویسد» بدین سبب درکار نیازمندان و فقرا و مساکین گرهی سخت‌افتاد .

۲۴۱ سعدالدوله کم کم به‌گوش ایلخان خواند که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث بدو رسیده است و اگر پیامبری آشکار کند و مخالفان نبوت خودرا چون پیامبر اسلام که به‌یك روز چندین نفر را فرمود در خندق سر ببرند ، مجازات کند و موافقان را بنوازد دینی جاویدان برجای گذارد . ارغون خان که بسبب حب مال ، دشمن جان مسلمانان بود وحکم‌کرده بودکه هیچ مسلمان را به‌کار دیوانی نگمارند این رأی را قبول کرد .

صاحب دیوان صدرجهان برای من نقل کرد که در اثناءِ آن حال در راه با سعدالدوله اتفاق ملاقات افتاد از او در امری مشورت خواستم سعدالدوله فرود آمد و مرا به‌خلوت کشید و پس از بیان مقدمه‌ای محضری به‌من نشان داد که به‌دنبال سخنانی پوچ و بی‌مقدار نبوت را در حق ارغون اثبات می‌کرد و در پایان محضر عده‌ای از ائمهٔ اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تصدیق نوشته بودند . از جمله یکی از اکابر علماء به‌خط خود نوشته بود : الناس علی دین ملوکهم .

صدرجهان گفت : سعدالدوله از من خواست که من هم تصدیق نبوت کنم گوئی جهان برمن تنگ شده‌بود . در پاسخ او بدون بیم و هراس گفتم : ۲۴۲ میان ما از قدیم سوابق دوستی و برادری مؤکد بوده است و من به‌دوستی تو اعتماد فراوان دارم از تو می‌خواهم که مرا فراموش کنی که من براین داستان رضا ندهم . اگر چنین کنی این مخلص مادام العمر دوستدار و ثنا خوان تو باشد و او بدون آنکه کدورتی بدل گیرد از سر آن پیشنهاد برخاست . و نیز سعدالدوله با ارغون قرار گذاشت که کعبه را بتکده سازد و مردم بر پرستش بتان الزام کند و بدین اندیشه برای یهودیان عرب ، نامه نوشت، وازآنها در مورد فرستادن سپاه مغول به‌آن دیار استفسار کرد و برای این منظور فرمود تا در بغداد سفینه ها بسازند و چوب و تختهٔ

آن ها را از باغ یتیمان و یا خانهٔ خلفا آورند.

در این نزدیکی خواجه نجیب‌الدین کحّال را که هم کیش او بود به خراسان فرستاد و اسامی دویست تن از اعیان و دانایان و توانگران آن سامان را بدوداد تا بقتل آورد و نام هفده‌تن از ائمه و بزرگان شیراز را برای شمس‌الدوله فرستاد تا او نیز آنان را بکشد. حکایت کنند که ارغون‌خان در آغاز سلطنت از قتل بیزار بود چنانکه روزی در مجلس مهمانی دلش بحال گوسفندانی که ذبح کرده‌بودند بسوخت ولی در پایان کار در اثر وسوسهٔ سعدالدوله در ریختن خون حریص شده بود |۲۴۳| چنانکه بخاطر جرمی کوچك صد جان برباد می‌داد.

ارغون در تبریز مریض شد و چون به موغان رسید مرض شدت کرد و معالجت سودمند نمی‌افتاد. همگان بر آن توافق کردند که باید برای شفاءِ ایلخان صدقه داد. سعدالدوله بیش از دیگران از مرگ او بیمناك بود. چنانکه در یك روز هفتادفرمان متضمن پرداخت صدقات بنوشت. از جمله سی هزار دینار |۲۴۴| برای بغدادیان حواله کرد و ده هزار دینار بهرهٔ فقراء وزاهدان شیراز شد همچنین بر تمامت ممالك صدقاتی از این قبیل ارزانی گردید. و فرمان شد که نزدیکان ایلخان و خاتونان و پسران و دختران و دامادان او حق تصرف در آن اموال ندارند. از این صدقات نیز فایده‌ای حاصل نشد و مرض شدت یافت. چون به‌حال زندانیان پرداختند معلوم شد از جمله شاهزادگان، قرانقای پسر یشمت که در گردکوه محبوس بوده با هولاجو و جوشکب در دامغان کشته شده‌اند و نیز سیزده‌تن دیگر از اولاد چنگیزخان به حکم و مشاورت سلطان‌ایداچی مقتول شده‌اند. روحانیان مغولی گفتند علت این بیماری قتل شاهزادگان است. ارغون گفت سلطان ایداچی مرا بر این کارها وادار کرده است. برخی گفتند نوقجاق خواهر زادهٔ جوشکب که زنی زیبا از زنان ارغون بود اورا سحر کرده است. در اواخر محرم سال ۶۹۰ از آن زن سخن پرسیدند گفت بر عادت زنان برای جلب محبت ایلخان تعویذی نوشته‌ام اگر فدا شدن من او را از مرگ می‌رهاند حاضرم. پس اورا در آب غرق کردند و درصفرهمان سال سلطان ایداچی را

به‌علت آنکه ایلخان را راه بدنموده بقتل آوردند . دیگر امیدی به بقای ارغون‌خان نبود وجز جوشی وسعدالدوله |۲۴۵| که مرگ را معاینه می‌دیدند کسی دراردونماند .

سعدالدوله در نهان قاصدی نزد غازان فرستاد و به امید آنکه او را از تیغ مخالفان برهاند به سلطنت دعوتش کرد . امراء پی بردند که بار ندادن به علتی است بنا بر این اتفاق کردند تا جماعت خواص و بستگان را که موجب آن همه فتنه‌ها شده بودند از میان بردارند . بدین قراردرخانهٔ طغاجار مجلس ضیافتی ترتیب دادند . جوشی و اردوقیا را همانجا هلاك کردند و طوغان قوجان را بردر اردوی اروك خاتون [۱] ازپی برادر و دیگررفقا روان کردند . پس توکال و قورمشی پسر الیناق و قنان‌اقتاچی ، سعدالدوله را گرفته در سلخ صفرسال ۶۹۰ به خانهٔ طغاجار آوردند . روز دیگر سعدالدولهٔ بدبخت منافق بدسیرت را شماغر و شیکتور سخن پرسیدند و سر او ازتن جداکردند و این‌کار موجب شادمانی مغول و مسلمان شد .

کیلك‌گفت ارغون خان سخت بدحال شده بود درآن‌حال از خاصان خود خبر گرفت غیبت ایشان را عذری آوردند دانست که با ایشان چه معامله رفته است . خود اونیز در روز ششم ربیع‌الاول سال ٦٩٠ بمرد . پس از انجام مراسم عزا جسد او را در دخمه‌ای درکوه شجاس که به‌لغت ایشان اوبیرگویند دفن کردند وامراءِ دههٔ خاص که پیوسته ملازم خان باشند چون تمربغا و کچك سه روز برعادت مغول روان او را آش فرستادند .

|۲۴۶| از عجایب آنکه در سلخ صفرسال مذکور بدون تعلیم کسی، ناگاه از گوشهٔ بامی‌آتش افروختند دیگری موافقت‌کرد تا دراندك مدتی بربام تمام خانه‌های مردم ازحاکم و محکوم وفقیر وغنی وصالح وناصالح شمع‌ها ومشعل‌ها وآتش‌های بلند افروخته شد . در آن شب شیراز سراسر روشن شده‌بود . چنانکه روستائیان از دیدن آتش بیمناك شدند و پنداشتند خطری درپیش است . با آنکه این رسم درشیراز معهود نبود سه شب به‌همین شیوه آتش می‌افروختند .

۱ــ طوغان قوجان را بردر اردو واروك خاتون .

مولانا اعظم قاضی‌القضاة مجتهدالزمان رکن‌الملة والدین ابویحیی ناظم امورالمؤمنین برای نویسنده حکایت کرد که آن شب جمعی از ملازمان اصرار کردند که لحظه‌ای بربام شوم و آن حالت عجیب مشاهده کنم وقتی پای بربام نهادم روی زمین از پرتو آتش‌ها روشن دیدم. گفتم تا شمعی را که خانه روشن می‌کرد بیاوردند و بربام نهادند. تاریخ آن شب ثبت کردم مصادف با زوال دولت یهود بود.

چون خبر زوال دولت یهود منتشر شد مردم به قتل و غارت آن قوم مشغول شدند چنانکه در بغداد زیاده ازصدنفر ازاعیان آن قوم را کشتند ۲۴۷ اما درشیراز به علت زیرکی و عاقبت اندیشی شمس‌الدوله و عدالت و رفق او و نیز اعزاز و تکریمی که از علماء و ائمه می‌کرد شورشی رخ نداد حتی خود او یك سال دیگر به حکم کیخاتوخان عهده‌دار حکومت شیراز گردید.

شمس‌الدوله چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و شحنگان و محصلان از حکم یاسا نمی‌توانستند تجاوز کنند و بدون کوشش گشایشی در مال بود او نیز زیاده بازخواستی نمی‌کرد و برملوك و متصرفان سخت نمی‌گرفت و شب و روز به‌کار دیوانی مشغول بود. او مردی خوشرو و خوش سخن بود. دعوی اسلام می‌کرد و می‌گفت علت اینکه هنوز برکیش یهود است بخاطر مصلحت وقت است و جمعی از ائمه و سادات برصدق او گواهی دادند. ۲۴۸ و به‌ثنا و دعای او می‌پرداختند. مگر مولانا رکن‌الملة والدین که درهمه حال با او دم مخالفت می‌زد و با آنکه اعمال او را به‌عرض سعدالدوله رسانیده بودند در چنان عهدی کسی به او آسیبی نرسانید.

۲۴۹ چون دولت یهود سرنگون شد شیکتور وطغاجارنوئین وبکنا، مکتوبات به اطراف فرستادند و برای هرقسمت از مملکت حاکمی معین کردند تاپیش از تعیین‌خان امور مملکت مختل نگردد. اماجهان در اضطراب بود و هرحاکم و بزرگی راه استبداد پیش گرفت. از آن جمله است اتابك افراسیاب لر.

صفت حال اتابکان لر برحسب این کتاب

اتابك یوسف‌شاه ابن اتابك شمس‌الدین‌الب ارغون‌ابن ملك‌نصرة الدین هزارصف دختر زادهٔ سلطان رکن‌الدین سلطان کرمان، شهریاری جوانمرد ودلیر بود و در اعزاز و اکرام دانشمندان جدّی بلیغ و با اهل حکمت مؤانستی تمام داشت . در عهد آباقاخان مورد عنایت او واقع‌شد و ایلخان او را یوسفشاه بهادر خواند . سببش آن بود که هنگامی که اباقاخان به جیلان لشکرکشید در راه گروهی از سپاه دشمن که درجائی پنهان شده بودند بناگاه بیرون جستند و گرد او بگرفتند . ایلخان از اسب فرو افتاد |۲۵۰| در این حال یوسفشاه برسید و باجوانان لشکر خود جان ایلخان را نجات داد . اتابك‌یوسفشاه به پاس این جانفشانی همواره مورد ملاطفت خانان بود .

اودرعهد ارغون جهان را بدرودگفت وپسرش اتابك افراسیاب به حکم وراثت جانشین اوگردید . افراسیاب جوانی ناپخته وکم تجربه بود چند بارلشکر را برخود بشورانید و نزدیکان خود را برنجانید . بدین سبب کشورش ویران و رعیتش بی‌نوا گردید . روزی عرضه داشت که ولایت کوه‌کیلویه با لرستان پیوسته‌است و از قدیم الایام مال‌آنجا داخل مقاطعهٔ اتابکان بوده ، اگر باردیگر حکم‌شود که درتصرف او باشد بیش از آنچه مقرر دیوان فارس است به‌خزانه خواهد فرستاد . ایلخان فرمانی صادرکرد و کوه‌کیلویه در تصرف افراسیاب لر درآمد . حکام شیراز عرضه‌داشتند که کوه‌کیلویه سرزمینی است حایل میان شیراز ولرستان ، اگرازتصرف شیراز بیرون رود ضبط آن ممکن نگردد . ایلخان این رأی را بپسندید وچند بارفرمان شد تاکوه‌کیلویه را باز پس دهند و افراسیاب لر هر بارعذری می‌آورد . اتابك براین هم اکتفا نکرد و قلعهٔ مابخشت را نیزتصرف کرد و کوتوالان آن را بکشت وسپس همهٔ کوه‌کیلویه را به‌پسر عموی خود قزل که پهلوان لشکر و خردمند تر قوم بود سپرد . این قزل یازده برادر دلیرداشت وخود اونیز به‌فنون رزم و بزم آراسته و به‌شیوهٔ ملك داری آگاه‌بود و دستی بخشنده داشت . او به ترغیب بعضی از نزدیکان خود برسرکوه‌کیلویه با اتابك‌افراسیاب به کشمکش پرداخت . اتابك به آنجا لشکرکشید . قزل بگریخت

و به شیراز آمد . افراسیاب از برادران او بیمناك بود پس به دلجوئی‌اش پرداخت و او باردیگر پس از پیمان‌های مؤکد بازگشت . افراسیاب از او خواست که اگر واقعاً از کرده پشیمان است جلال‌الدین‌وزیر را بقتل آورد |۲۵۱| قزل نیز از روی بی‌وفائی آن بی‌گناه را بکشت .

اتابك افراسیاب به متابعت رای جوانان روزگار نادیده در اداء مال سستی می‌کرد و به رسولانی که برای جمع مال می‌آمدند التفاتی نمی‌کرد و آنان را جوابهای درشت می‌داد . چون از مردن ارغون آگاه شد رسولی راکه برای تحصیل مال آمده بود بقتل آورد و علناً اظهار عصیان کرد .

پس از مردن ارغون مغول برحسب قاعدهٔ خود راه‌ها را مدتی بستند و نگذاشتند هیچ خبری به خارج رود یا به شهر آید . این بی خبری اتابك را درکارش جری‌تر ساخت و اندیشید که کار مغول به پایان آمده‌است و چون آن روزها شایع بود که بر حسب احکام نجوم پادشاه مسلمانی ظهور خواهدکرد و او بر دیگران از حیث مال وسپاه برتری داشت شك نکرد که غرض از آن پادشاه مسلمان خود او است .

در این اثناء قزل به اصفهان لشکر کشید و در بیرون شهر توقف کرد و رسول فرستاد و نزدیکان جلال‌الدین وزیر را طلب داشت . شحنهٔ آنجا بایدو داماد طغاجار نوئین از قبول این حکم سرباز زد و در عوض جواب‌های هول انگیز فرستاد و خود با فوجی برای دفع آنان از دروازه بیرون شد . دراین حال چند تن از سواران لر ناگهان بر او تاختند . سر از تنش جداکردند و سپاه او منهزم شد . قضاة و حکام با تضرع و زاری پیش آمدندکه ما را رأی جنگ با قزل نیست .

قزل برادر خود سلغور شاه را به شهر فرستاد و لشکر لر تکبیر گویان وارد شهر شد . سلغور شاه در خانهٔ خواجه بهاءالدین بر تخت نشست و به نام افراسیاب سکه زد و در شهر ندا کردندکه افراسیاب پادشاه است . در این حال گروهی از رنود اصفهان در سلك سپاه لر در آمدند و آنان را بکشتن مخالفان و دشمنان خود تحریض می کردند تا خلق بسیاری کشته شد .

چند روز بعد سلغور شاه شحنه‌ای معین کرد و خود از شهر خارج شد یعنی از امور آنجا فراغتی حاصل شده و اینك به تسخیر اطراف می‌رود .قزل نیز لاف‌زنان نزد افراسیاب آمد که اصفهان را گرفتیم |۲۵۲| و اکنون سکه و خطبه به نام او است . افراسیاب با قزل به مشورت پرداخت که اکنون به‌کجا باید لشکر کشید . قزل گفت شیراز را باید گرفت . ولی افراسیاب این رأی را نپسندید وگفت تدبیر کلی را فکر باید کرد . پس ملك جلال‌الدین ولیعهد و تاج‌الدین‌لالاپا و دکله و ملك نصرت برادر قزل را با دوهزار سوار تعیین کرد تا برچهارصدهٔ مغول از تومان ارغسون بتازد . چه ایشان در آن نواحی چادرها برپا کرده بودند و به شوکت و بأس شهرتی تمام داشتند . افراسیاب می‌خواست پس از برداشتن آنان به اردو حمله‌ور شود . مغولان از این امر آگاه شدند . واز روی حزم ـ که‌گوئی اختراع خاطر ایشان است ـ تمام بیرون آمدند و در کمینگاه‌ها پنهان شدند و خرگاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای‌گذاشتند . ملك‌نصرت پیشتر به موضع اقامت مغول رسید . برفور بر سر پشته‌ای علم برافراشت و طبل فرو کوفت . لران که چشمشان بر پسران و دختران مغول افتاد به هوس عیش و نوش اسلحه از خود بازکردند در این حال مغولان که مخفی شده بودند چون سیل از کوه فرود آمدند و تیغ در آنان نهادند و جلال‌الدین و تکله راکشتند .گروهی بر پشته تاختند و بجای آنان علم‌گرفتند و طبل زدند لران که شعار خود بر تپه می‌دیدند فوج فوج از راه می‌رسیدند و بقتل می‌آمدند از سپاه لران بدین نیرنگ‌گروه کثیری کشته شد . عده‌ای نیزگریختند و این خبر به افراسیاب بردند . |۲۵۳| از طرف دیگر اتابك یوسفشاه یزد در اواخر عهد ارغون موجب اغتشاش‌هائی شده بود . به حکم فرمان یسودار برفت تا او راگرفته با متعلقان بیاورد . یسودار نخست به حرمت با او رفتار کرد و مراسم پیشکش بجای آورد و وخواست که بی قید و بندی او را به‌حضرت برد . اتابك تمکین نکرد و جنگ در گرفت . در این نبرد اتابك با تمام خدم و حشم کشته شد و هر چه داشت بغارت رفت و نیز بازرگانانی راکه زر از ایلخان گرفته بودند تا برای او مال وکالا آرند و

اکنون آن زر را خود برگرفته بودند باگروهی از یهودیان متمول بکشتند و مال‌های ایشان به‌خزانه نقل کردند.

در این احوال هنوز نوروزبیك در خراسان کرّو فرّی می کرد. و مرتبهٔ دامادی و خویشاوندی حاصل داشت، با خزانهٔ تمام متوجهٔ خدمتش شد چون به خراسان رسید نوروزبیك به طرف سیستان پیوسته بود و برلشکر نکودار حاکم شده سامان توقف ندید و از پی نوروز روان شد. این خبر شنیع به اردو رسید، هنوز خانی بر تخت ننشسته بود. امراء، طولادای ایداجی را باده هزار سپاهی برسر افراسیاب لر فرستادند. چون خبر نزدیك شدن سپاه مغول به اصفهان رسید شحنهٔ لر وموافقان او بگریختند. شحنگان شیراز چون خبر یافتند ازشول وترکمان و چریك جرمه لشکری گرد کرده تابه‌حفظ حدودفارس پردازند. پیش ازرسیدن طولادای بعضی لشکررا نامزد استخلاص یزد کردند چه یکی از افراد خدم یوسفشاهی به‌نام تفتی دروازه‌ها را بسته و دست تعدی گشاده بود لشکریان سه روز در خارج یزد نزول کردند و جنگ در پیوستند ولی برگشودن شهر نائل نیامدند |۲۵۴| آخرالامر به علت تنگی علوفه از آنجا برخاستند و به حکام و امرا پیوستند و به اتفاق عازم سور فیروزان شدند. در این حال طولادای از طرف اصفهان برسید اول لشکر فارس به محاصره قیام کرد ولی کاری از پیش نبرد. پس طولادای با لشکر خود برسید. پس از سه روزمحاصره دروازه‌ها راگشودند و به شهر در آمدند و دست به قتل و غارت گشودند. در آنجا زر و سیم و انواع جامه‌ها و قماشها به خروار یافتند. از مردان درست‌قول آنجا روایت است که سیزده هزار پسر و دختر برده کردند و با آنکه مدت‌ها مردم شیراز و اصفهان بردگان مسلمان را می‌خریدند و آزاد می کردند و به وطن خود می‌رسانیدند هنوز بیش از پنج هزار بردهٔ مسلمان در دست آنان مانده. شهرعظیم وآباد و توانگر سور فیروزان در نتیجهٔ موافقت و معاونت لر ویران و از سکنه خالی شد چنانکه هنوز به قرار اول باز نگشته است.

طولادای چون از قتل و غارت سور فیروزان بپرداخت به قصد اتابك افراسیاب

حرکت کرد . در راه ابتدا با قزل جنگی رخ داد . قزل یك منزل عقب نشست . سپس میان افراسیاب و طولادای جنگی سخت درگرفت . ۲۵۵ سپاه لر به کوه پناه برد . طولادای پانصد سوار تیرانداز برگزید از دو جانب تیرها روان کردند . با آنکه لران مشرف بر مغول بودند تیرهاشان به ایشان نمی‌رسید . افراسیاب قصد هزیمت کرد و تاج‌الدین لالاپا را گفت لحظه‌ای پایداری کند و لشکر را مشغول دارد تا او به قلعهٔ ویروه رود . تاج‌الدین لحظه‌ای پایداری کرد چون در مانده شد او هم رو بگریز نهاد چون ملك نصرت لشکر لر را شکسته دید عنان برتافت و به خدمت طولادای رفت و مراسم اطاعت بجای آورد و پوزش خواسته گفت ما برادران بارها به حضرت ایلخان خبر داده‌ایم که افراسیاب طریق عصیان می‌سپرد . اکنون خود بروم واو را از قلعه به زیر آورم . طولادای این بیان را بپسندید و لشکری با وی بفرستاد ولی یك ساعت پیش از آنکه نصرت به پای قلعه رسد افراسیاب به‌سوی مانکشت رفته بود . ملك نصرت به قلعه درآمد سریتی آن افراسیاب با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولادای آورد . پس لشکر مغول در راه دست به قتل و غارت و هتك ناموس گشادند و زنان و دختران پریوش لر را اسیر کردند و رمه و خانه‌ها راکه در غارها و قلل کوه‌ها داشتند غارت کردند . طولادای به مانکشت نرفت و ملك نصرت را اجازهٔ بازگشت داد و از آنجا با لشکر مراجعت کرد و به موجب حرکتی که نه بر قانون عقل بود آن همه خرابی و قتل حاصل شد و مملکتی آراسته چون عروس در اثر خفّت عقل وقلّت شهامت و بی‌ثباتی لر ویران گشت .

جلد سوّم

سلطنت کیخاتوخان

۲۵۹ بعد از وفات ارغون خان چون اوضاع ملك پریشان بود امراء بزرگ هم رأی شدند و لکزی گورگان را نزد شاهزاده گیخاتو فرستادند و ضمن آگاه کردن او از وفات ارغون ، به سلطنت دعوتش کردند . وقتی گیخاتو عزم کرد به مقرحکومت روان شود امراء از کرده پشیمان شدند ولی دیگر چاره‌ای نبود . طغاجار گفت اگر گیخاتو بر مسند خانی نشیند مسلم است که یارانی که در روم ملازم خدمتش بوده‌اند وتحمل شدائد کرده‌اند حاکم مطلق باشند وکار دیگران از رونق بیفتد . شماغر نوئین نیز این معنی را تصدیق کرد و در نتیجه آن جمع پراکنده شد . طغاجار میل داشت که بایدو اغول [1] را برسریر سلطنت نشاند و پیش از آنکه گیخاتوخان برسد بالیزاد را به روم فرستاد که ما بایدو را به خانی برداشتیم .گیخاتو ، بالیزاد را شکنجه کرده سخن پرسید او صورت حال بازگفت و عقیدهٔ یك یك امراء را عرضه داشت .

گیخاتو ، شهزاده باتیمش قوشچی را با ده هزار سپاهی از پیش روان کرد تا وسوسه‌ها از خاطر امرا دور کند .

از آن طرف هم امراء رسولی نزد بایدو اغول فرستادند که خانی سزاوار تو است . بایدو اغول شهزاده‌ای دوراندیش بود از مکر امراء بیمناك شد و پیغام داد که طبق یاسای چنگیزخان استحقاق خانیت را یا پسر دارد و یا برادر و با وجود آن

۱ـ در حاشیهٔ نسخهٔ چاپی : پسر طراغای نبیرهٔ هلاکوخان

دو ، مرا نرسد که در این راه قدم گذارم . پس دستخط امراء را همراه قوتلاکوکولتاش پیش کیخاتو فرستاد و خود درحال تردید درحرکت آمد تا به شیراز رسید و از آنجا متوجهٔ کویلداغ یعنی چشمهٔ سرد شد . امراء از اطراف به استقبال او آمدند و چون به خانیت رضا نداد وحشت برآنان مستولی شد . برخی مانند تمربغا و سابی‌بچی[1] و قنان اختاچی بهتر دیدند به روم روند . رفتن این عده موجب شد که قنجق‌بال[2] به الاطاق برود و توکال به فوج‌گرج پناه برد و طغان از طریق عراق عازم خراسان شود [۲۶۰] ولی او از قضا نتوانست به مقصد برسد بازگشت وبطور ناشناس به خانهٔ بلارغو رفت و او را به خدمت امراء باز آوردند .

در ماه رجب سال ۶۹۰ پیکی از راه رسید و خبرداد که شاه نو اکنون از راه می‌رسد . باید واغول و دیگر شهزادگان و همهٔ امراء به استقبال رفتند قبلاً قنان برسید و طغاجار را دستگیر کرد . فصل بهار بود کیخاتوخان برتخت جلوس کرد و نخست فرمان داد تا طغاجار وقنجق بال را هریك سه چوب یاسا زنند . سپس ده هزارهٔ طغاجار را به ایجی تنقاول و ده هزارهٔ قنجق‌بال را به شیکتور نوئین و ده هزارهٔ توکال را به نارین احمد واگذاشت . آنگاه حکم کرد تا طغان را به فرزندان جوشی و اردوقیا سپردند تا به قصاص پدر او را به یاسا رسانند . پس فرمان‌ها نوشت و به اطراف روان‌کرد و سلطنت خود و گستردن بساط عدل و داد را به همهٔ بلاد بشارت داد .

ختائیان گفتند برای طول عمر و بقای رفعت در فرمان‌ها و مکتوبات نام ایلخان را ایرینجین تورچی نویسند .

ایلخان حکومت ممالك و نیابت و امور سپاه را به شیکتورنوئین ارزانی‌داشت و شاهزاده انبارچی را نامزد بلاد شرقی کرد . [۲۶۱] چون پائیز فرارسید به‌قصد شکار و تفرج و نیز سرکوبی کسانی که در غیاب او شورش‌کرده بودند رایت عقاب پیکر بگشود و عازم روم شد و یاغیان را مطیع ساخت . غیبت او موجب شد که برخی از مخالفانش شایع کنند که چگونه ممکن است پادشاه جوانی که هنوز

۱ ـ ماتی ایجی ۲ـ قنجق تال

استقراری نیافته مسیر دوماه راه از مرکز سلطنت خود دورگردد . این جز به آن علت نیست که از خدعهٔ امراء اندیشه می‌کند . ۲۶۲ در نتیجه انبارچی هوس سلطنت کرد و در زمستان به بهانهٔ شدت سرما از عزیمت به بلاد مشرق سرباززد و درحدود ری به‌عیش و نوش مشغول شد . شیکتور نوئین نیز به‌جمع آوری مال پرداخت مردم در تمام مملکت از کثرت حواله‌ها و آمدوشد رسولان و محصلان و متصرفان در نهایت زحمت بودند . به سکه‌اغول حکم شده بود تا با شیکتور با هم باشند ولی او نیزدراین گیرودار از اوجدا شد و به‌اردوی خود رفت . دراین اثناء تکولدراك ایلچی خبرآورد که ایلخان دشمنان را قلع و قمع کرده و از راه می‌رسد . شهزادگان و خاتونان و امیران به استقبال رفتند .

شیکتور ، طغاجار راکه درغیاب ایلخان راه خلاف پیش گرفته‌بودند دستگیر کردو با دوهزار سوار نزد ایلخان فرستاد و صدرالدین احمدالخالدی را که در ادب صاحب‌بن‌عباد ، خادم آستان او بود در تبریز به‌زندان کرد . اما ایلخان که مردی رؤوف و مهربان بود طغاجار را ببخشود و او را مورد ملاطفت قرار داد و رتبت معهود ارزانی داشت و صاحب صدرالدین‌احمد را نیز از حبس آزاد ساخت و همهٔ امراء و شاهزادگان راکه از او بیمناك بودند به عاطفت خویش بنواخت .

کیخاتو در راه بیمارشد و چون به الاطاق رسید مرض متمادی شد ۲۶۳ همهٔ علماء و ائمهٔ‌اسلام و رهبانان و جاثلیقان و اسقفان و حکمای یهود را حاضر کردند تا او را دعا گویند و شفای او از خدای بخواهند و نیز صدقات بسیار دادند تا او بهبود یافت . پس درجمادی‌الاخر سال ۶۹۱ هنگام بهار برتخت قرارگرفت وجشنی بزرگ برپا ساخت و شاهزادگان و امیران وخاتونان آراسته به‌نای و نوش نشستند. ۲۶۴ ایلخان یك ماه با زنان زیبا و دلاویز به‌عشرت نشست . آنگاه به آزاد ساختن محبوسان فرمان داد و صدقات روان کرد و به‌علماء و سادات و ارباب فضل بخشش‌های بزرگ نمود . و آن خزائن که دیگران با آن‌همه کشتار و خونریزی گردکرده بودند میان زنان و دختران مغول بخش کرد و گفت که امثال این متاع در خورایشان است

تا بدان آرایش کنند وگرنه چه درخزانهٔ پادشاهان بی‌فایده بماند وچه در قعردریاها در دل صدف‌ها .

کیخاتوخان ، آق بوقا را میر میران ساخت |۲۶۵| و طغاجار و شیکتور را زیر دست او قرار داد و حسن و طایجو را که در روم ملازم او بودند و از بستگان او بشمار می‌آمدند حاکم اینجوی ممالك نمود . پس خواست کسی را به‌صاحبدیوانی تعیین کند . اسامی همهٔ کسانی راکه لایق این مقام بودند به عرض او رسانیدند . اگر چه نام صاحب اعظم صدرالدین‌احمدالخالدی را درآن ننوشته بودند چون به‌نام‌ها نگریست گفت کسی را در این میان شایسته نمی‌بینم و شایستهٔ این‌کار جزصدرالدین احمد نیست . دیگران این رأی پذیرفتند . پس صدرالدین را مقام صاحبدیوانی داد و او را به لقب صدر جهان ملقب ساخت وآل زرین و توق وگورکای با ده هزارسپاهی بدو داد و نیز فرمان دادکه هیچ یك از شاهزادگان و امیران در مال تصرف نکنند وشکایت از اونیاورند و از رای اوکه عین صواب است عدول ننمایند و صدر جهان در نفاذ امر و علو شأن به پایه‌ای رسیدکه‌کس بدان پایه نرسیده بود .

|۲۶۶| نویسنده را در مدایح او به پارسی و تازی قصائد و قطعات بسیار است و چند رساله از جمله بدیع‌الربیع و مقالات نردو شطرنج را به نام او نوشته است.

ایلخان برادر صدر جهان قطب‌الدین احمد را منصب قاضی القضاتی داد . و اوقاف و بیت المال و صدقات و امور شرعی و مصالح دینی را به او واگذار کرد و او را به لقب قطب جهان ملقب ساخت و در هر ملکی نائبی نصب فرمود وکارآش بزرگ و علوفهٔ سپاه به حکم فرمان و مشاورت صاحبدیوان بر صاحب اعظم فخرالدین ایداجی‌مقرر گردید . ولی او از این شغل معذرت خواست وگفت مدت سی سال است که بدین‌کار اشتغال دارد و در این مدت نه تنها چیزی برای خود نیندوخته بلکه مقداری نیز وام برآورده است . ایلخان سی تومان زر (یعنی سیصد هزار دینار) به او عطاکرد تا وام های خود را بپردازد . پس از ترتیب امور مملکت به‌کار رعیت پرداخت و باب کرم و سخا بگشود چنانکه بعد از اوکتای قاآن از خاندان چنگیز به

سخاوت و کرم چون او نیامده‌است. بسیار دیده شد که به زنی سیصد هزار دینار صله داد و هدایای ملوك را پیش از آنکه بگشاید به زن یا دختری می بخشید و یا بر امراء و غلامان پخش می کرد. هر چند اطرافیان کار او را بر اسراف کاری حمل می کردند او وقعی نمی‌نهاد.

۲۶۷ در آغاز سلطنت از روحانیان مغول پرسید چرا مدت سلطنت **ارغون خان** اندك بود گفتند به این علت که در قتل شهزادگان و عموم امیران و سپاهیان افراط کرد. پس او در زمان حکومتش بر قتل کسی اقدام نکرد. از دلایل بخشندگی او یکی آنکه چون **افراسیاب لر** با آن همه عصیان که کرده بود نزد او آمد از گناه او نام نبرد و مملکت لر را بقاعدهٔ پیشین بدو واگذاشت و نیز چون **افراسیاب، قزل** و برادرانش نصرت و علی ملکشاه را بقتل آورد وقتی **ایلخان** از او بازخواست کرد اوگفت ایشان دشمن من بودند به جنگ من آمدند و کشته شدند عذر او بپذیرفت و **اتابك یوسفشاه** یزد را نیز که آن همه راه دشمنی سپرده بود به مراحم خود بنواخت و به حکومت یزد باز فرستاد.

۲۶۸ **ایلخان** در شهوات حریص بود. راه هتك و دست درازی به نوامیس پیش گرفت. بر پسران و دختران دست یازید. حتی هنگامی هم که بر سریر ملك بود هر چه را در خلوت کرده‌بود با لذتی تمام باز می‌گفت و بدین سبب در امور کشور کمتر مداخله می کرد و صاحبدیوان مالك برمال و ممالك شد و بدون مشاورت امیران یا مراجعه به رأی **ایلخان** هر کار که می‌خواست می کرد.

در همان آغاز کار همهٔ امیران و شحنگانی را که به اطراف ممالك رفته بودند معزول کرد و نام حسن و طایجو را از مکتوبات بینداخت و ایشان را از تصرف اینجو معزول کرد و اینجو را بر «دلا» بیفزود و آن امتیاز از میان برداشت.

پس اینجو و دلای فارس را از آغاز سال ۶۹۲ بمدت چهار سال به مبلغ چهار هزار تومان[1] (یعنی چهل هزار هزار دینار) بر شیخ‌الاسلام جمال الدولة والدین

[1]- یکهزار تومان

ابراهیم بن محمد الطیبی که مردی هم متقی و هم توانگر بود مقرر داشت واخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال به مبلغ صد و چهارده تومان (یعنی هزار هزار و صد و چهل هزار دینار) مقاصات و مؤامرة با آل داد .

شیخ‌الاسلام جمال‌الدین پس از انواع نواخت ها از ایلخان لقب ملك اسلامی یافت و به او اجازه داده شد که بر درگاهش سه نوبت زنند .

نواب ملك اسلام مال مقاطعهٔ یك ساله بسبیل تقدمه با چند سوغات و عراضات وتکلفات خاصهٔ پادشاه وخواتین وامراءِ حضرت تسلیم کردند تا هنگام جمع‌آوری در اثر آمد و شد ایلچیان برای رعایای تنگدست زحمتی ایجاد نگردد . و نیزمقرر شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اواست با سقاقان و کتبهٔ دارالملك شحنگان و نوّاب را برای گردآوردن مال به اعمال و نواحی نفرستند و از ملك اسلام و نائبان او به واسطهٔ استقبال امراءِ بزرگ و رسولان شاه مالی مطالبه نکنند تا اهالی شیراز در امن وآسایش شدند و دست ظلم و تعدی عمال دولتی از سرشان کوتاه گردید . در عقب نوّاب ملك اسلام ، قزغان ایلچی به تحریص عزالدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحبدیوان بود به شیراز رسید و فرمانی آورد که صد تومان زر (یعنی هزار هزار دینار) و یکهزار و پانصد من مروارید |۲۶۹| بر عهدهٔ ملك اسلام جمال‌الدین از باقی مقاطعهٔ بحر و برّ و توفیرات چند ساله مقرر است و باید درمدت ده روز آن را ادا کند . ملك اسلام بجهت حفظ شرف و آبروی خود سی هزار تومان (یعنی سیصد هزار هزار دینار) از دارائی خاص خود تسلیم کرد ولی در همان نزدیکی فرمان دیگری مبنی بر اظهار ملاطفت و ابطال آن مطالبه برسید .

در ذیقعدهٔ سال ۶۹۲ حسن و طایجو و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز در شکارگاه اهر سخن چینی آغاز کردند که صاحبدیوان صدرجهان اموال ممالك را صرف امور خود می‌کند و در این راه اسراف می‌ورزد و مصالح پادشاه و علوفه و مخارج زنان حرم را مهمل‌می‌گذارد و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و از هشتاد تومان (یعنی هشتصد هزار دینار) که اصل مقاطعهٔ تمغاءِ تبریز و اعمال آن است زیاده

از سی تومان (سیصد هزار دینار) به خود اختصاص داده و آن را به حوالهٔ شخصی و یا به قرض خود داده است . ایلخان سخن مدعیان را در بارهٔ صدرجهان قبول نکرد و چون صدرجهان به خدمت نائل شد با گشاده روئی و خوش زبانی هر چه را مفسدان گفته بودند با او در میان نهاد و ایشان را با زن و فرزند و دارائی به او بخشید تا هر چه خواهد با آنان بکند و فرمان داد که هر کس از این پس بر ضد او سخنی گوید ناپرسیده طعمهٔ شمشیر گردد . صاحب ، سخن چینان را چندی محبوس داشت و سپس ایشان را بخشود . آنان نیز به‌گناه خود معترف شدند و پوزش خواستند .

کیخاتو پس از این واقعه فرمانی صادر کرد که از آب آمویه تا مصر در قبضهٔ حکومت صدرجهان است و همهٔ امیران و شحنگان از شغل خود معزول می‌شوند تا هر کس را که او بخواهد بر هر کاری که شایستهٔ آن باشد بگمارد و از امروز هر کس که نوشتن می‌تواند باید از درگاه خاتونان و امیران کرانه جسته در زمرهٔ خدم صاحبدیوان درآید |۲۷۰| و شاهزادگان و امیران حق ندارند بی اجازت صاحب به کسی مواجب یا اقطاع دهند ، آنگاه در مقام اهر حکم این فرمان به خواص رسانیدند و از آنجا به اطراف ممالك فرمان‌ها نوشتند و با رسولان چابك بفرستادند . شگفت آنکه با همهٔ نفاذ امری که داشت ، جلال‌الدین سروستانی ـ که در عهد ارغون خان دو سه ولایت را به مقاطعه گرفته بود و به علت آنکه نتوانسته بود مال دیوانی را به خزانه برساند مدت ها محبوس بود ـ تا شاید راه خلاصی برای خود بیابد چاره‌ای اندیشید . حکایت آنکه : چند بار به ایلخان نامه نوشت و از او طلب عفو کرد روزی در یکی از نامه‌هایش بعرض رسانید که از آغاز صاحبدیوانی صدرجهان تا امروز یك هزار تومان (یعنی ده هزار هزار دینار) مال بر او ثابت گردانم و آن را درکارخزانه و سپاه برم . البته نوشتن اینگونه نامه‌ها و این تهمت‌ها به ترغیب بعضی از امیران بود که به صاحبدیوان حسد می‌ورزیدند . هر چند کیخاتو گفتار آن مرد را باور نمی‌داشت ولی به خواهش صاحبدیوان محکمه‌ای تشکیل دادند و از او سخن پرسیدند او برخی از بزرگان را نام برد که او را بدین کار

واداشته‌اند . ایشان نیز انکار کردند پس بر همه مسلم شد که این سخن بخاطر آن بوده که وجه خلاصی برای خود بیابد . پس حکم شد تا آن مرد را مثله کردند . ایلخان بار دیگر بر قرار سابق زمام امور به صاحب داد و خود به عیش و نوش مشغول شد .

شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن

بعداز واقعهٔ ارغون‌خان در رمه و گلهٔ مغول وبائی افتاد که خود آن را «یوت» گویند و بدین سبب اکثر مواشی مخصوصاً در بغداد و موصل و دیاربکر و خراسان تلف شدند و درخزانه نیز وجهی نمانده بود . گشاده دستی صدرجهان و مالی که برای راضی ساختن خلق بطور وظیفه و ادرار و انعام به ایشان می‌بخشید و نیز بی‌مبالاتی ایلخان در بذل وبخش و بی‌مقدار بودن زروسیم در نظر او بیشتر موجب پیش آمدن این وضع گردید . چنانکه در مدت دوسال که صدر جهان عهده‌دار وزارت و حکومت بود قریب پانصد تومان (یعنی پنج هزار هزار دینار) قرض کرده و به موجب «قزل‌بیلکا» به صاحبان حوالات داده‌بود و امراءِ بزرگ از آن آگاه بودند . روزی در اثناءِ سخن گفت که سعدالدوله را زمانی تمشیت کار ممالك میسر شد که هزارتومان (یعنی ده‌هزار هزار دینار) درخزانه موجود داشت و سبب اصلی چنان مالی ضبط و محافظت ارغون‌خان در مداخل و مخارج بود . چه بدون قزل‌بیلکا پرداخت وجه معاش سپاه و مطبخ‌خانهٔ خاتونان دشوار بود در حالیکه در زمان ایلخان کیخاتو درمدت چهل روز از دلیرچین[1] تا کاوپاری چهل و یك تومان (یعنی چهارصد و ده‌هزار دینار) به‌خاتونان و غلامان خاص و سایر متعلقان بخش‌کرده است و خرج مطبخ شاهزادگان وخاتونان در زمان آباقاخان و سلطان احمد چهل تومان (یعنی چهارصد هزار دینار) بودو هنوز مسؤولان امر مورد اعتراض بودند که این مبلغ بیش از اندازه است درحالیکه درعهد این دولت صدوشصت وپنج تومان (هزارهزاروششصد و پنجاه هزار دینار) دراین راه صرف می‌شود و هنوز شهزادگان وخاتونان بازخواست

۱ ـ دلبرچین

می‌فرمایند که چرا افزون‌تر نمی‌شود .

سالی که به حسابها رسیدگی کردند مجموع درآمد سالیانهٔ خزانه یك هزار و هشتصدتومان (هیجده هزار هزار دینار) شد از این مبلغ هفتصدتومان (هفت هزار هزار دینار) برای مصالح مملکت و مقرری دیوانیان اختصاص داده شد و مابقی کفایت مهمات ملك وبخششهای پادشاه را نمی‌کرد . صاحبدیوان برخی از مخارج شیراز و بغداد را کاست ولی از این کار هم فایده‌ای حاصل نشد . پس عزالدین‌مظفربن محمدبن عمید که مردی زشت صورت و بدسیرت بود و مدتی در اردو ملازمت صاحبدیوان را داشت و اکنون وزیر و مشیر او شده بود |۲۷۲| تقریر کرد که : اکنون خزانه خالی است و نیاز به مال جهت پرداخت حواله‌ها و سایر مخارج بسیار است و وام‌کردن هم بعداز این دشوار شود و اگر بناگاه لازم شود که سپاهی آماده‌کنیم ازعهده برنیائیم از سوی دیگر بیش از این نمی‌توان از رعایا خراج گرفت چه سبب تنفر خاطر آنان و تخریب بلاد می‌شود بهتر آن است که مانند ممالك قاآن بجای زر وسیم ، «چاو» را معمول سازیم تا ابواب معاملات مفتوح شود و مال به خزانه بازگردد .

صاحبدیوان‌صدرجهان بدین مقامات فریفته شد و به اتفاق پولادجنگسانگ[1] سفیر چین این پیشنهاد را به عرض ایلخان رسانید . ایلخان نیزحکم داد که درتمام ممالك به‌زر وسیم معامله نکنند و پارچه‌های زربفت جزآنچه مخصوص پادشاه وخواص امراست نبافند و ازساختن ظروف زروسیم اجتناب‌کنند و بطور کلی هر حرفه‌ای که موجب ازبین رفتن زروسیم است تعطیل‌گردد . خلاصه به ترغیب واغواءِ آن نسناس صفت ناسپاس به اطراف ممالك عراق عرب و عجم و دیاربکر و ربیعه و موصل میّافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امیری بزرگ فرستاده شد تا در هرملکی «چاوخانه» بنیاد کردند و برای‌آن متصرفان و دبیران و خازنان و سایر کار گزاران تعیین‌کردند و درهرجا مبالغی مال صرف ساختن چاوشد .

۱ـ در نسخهٔ اساس نام سفیرذکر نشده است .

چاو کاغذی بود مربع مستطیل که پیرامون آن را چند کلمه به خط ختائی و بربالای آن از دوطرف لااله‌الاالله ، محمدرسول‌الله و فروتر آن ایرنجین تورجی لقب مغولی گیخاتوخان نوشته شده بود و دروسط ، دایره‌ای بود که در آن‌ازنیم درهم تاده دینار رقم زده‌بود و بر روی آن این عبارت مسطور بود : « پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ۶۹۳ این‌چاو مبارك را در ممالك روانه‌گردانید تغییر و تبدیل‌کننده را با زن وفرزند به یاسا رسانیده مال‌او را جهت دیوان بردارند » .

چاونامه به شیراز آوردند بسیار مفصل بود |۲۷۳| خلاصه آنکه چون چاو مبارك در عوض زر رواج یابد فقرو بینوائی از میان مردم برود وغلات و حبوب ارزان‌گردد و غنی و فقیربا هم برابر شوند شعرا و افاضل هم برای ارضاءِ خاطر پادشاه و صاحبدیوان درفوائد چاو چیزها گفتند از جمله یکی از افاضل‌گوید :

چاواگر درجهان روان گردد　　　رونق ملك جاودان گردد

و چون حکم شده‌بود کسانی که در کارهای خود زر و نقره بکار می‌برند شغل خوددراترك‌گویند،فرمان شد که آنان را ازچاوخانهٔ مبارك جبران کنند و حکام ملك برحسب استحقاق برای آنان وظیفه ومستمری ترتیب گردانند. و نیز هرگاه‌که چاو کهنه و پاره شد باز آن را به‌چاوخانه برند و هرده دینار را با نه دینار چاونو معاوضه‌کنند و تجار دریای فارس راکه از بلاد بیگانه می‌آیند از خزانه زربدهندو چاو ایشان بستانند . اگر این شروط فاسد نمی‌گشت وتغیّر اراده‌ها وتبدیل دولت‌ها موجب دگرگون شدن این احکام نمی‌شد و مردم بدون شك و تردید آن را بکار می‌داشتند ممکن بود نتیجه‌ای عاید مملکت گردد اما مردم به‌زر دلبستگی بیشتری داشتند و برای آن اعتبار دیگری قائل بودند .

در ذیقعدهٔ سال ۶۹۳ چاو در تبریز روان شد . بعد از سه روز تبریز تهی شد و دکان‌ها خالی گشت و معاملات مسدود گردید ؛ بطوریکه اگر یك من نان را به یك دینار می فروختند آنکه می یافت و می خرید بسی شادمان می شد .

دوستی برای من حکایت کرد که در آن روزگار در بازار اسب فروشان

تبریز بودم اسبی را که پانزده دینار نمی ارزید صد و پنجاه دینار چاو می دادند و صاحب آن نمی فروخت . فریاد و شکایت مردم برخاست و حکام و لشکریان را دردسر عجیبی پیداشد . روز جمعه در مسجد تضرع و زاری کردند و آشکارا شکایت آغاز نهادند وعزالدین مظفر را با جمعی که این بدعت نهاده بود لعنت کردند پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند آنان گریختند و جان بسلامت بردند .

وقتی صاحبدیوان ، عزالدین را عمیدالملك لقب داد یکی از شاعران او را چنین هجو کرد :

سنبوس دول عمیدالملك ؟ ۱ — ملك را همچو آب در فلك است
ریش شومش که پشم‌سگ به از او — در تناسب چو اطلس و کلك‌است
کار فردای او مشاهده کن — گر چه امروز جملة‌الملك است

و این قطعه نیز در آن تاریخ سروده شده :

تو عزّ دینی و ظلّ جهانی — جهان را هستی تو نیست در خور
از آن گبر و مسلمان و یهودی — پس از توحید حق و الله‌اکبر
همی خوانند از روی تضرع — به نزد حضرت دارای داور
خدایا بر مراد خویش هرگز — مبادا در جهان یك دم مظفر

در شیراز پنج تومان (پنجاه‌هزار دینار) صرف مصالح چاو شد . کاغذ رواج یافت و هیچ کس را یارای آن نبود که پنهان از نواب چاوخانه یك طبق کاغذ بفروشد چه این امر موجب نابودی او می‌گشت .

۲۷۵ چون فریاد اعتراض مردم از همه جا برخاست امیران و سرهنگان به اتفاق صاحبدیوان عرضه داشتند که اگر این حال دوام یابد دست از رونق ملك باید شست . بدین سبب ایلخان فرمان نوشت تا چاو را ابطال کنند و رسولان این فرمان را به اطراف بردند و مردم خوشدل شدند .

۱ـ در نسخهٔ اساس : «سبنوس دول عمیدالملك» است ، در نسخهٔ چاپی وصاف: سبنیوس دول عمیدالملك .

تتمهٔ حال و کیفیت مآل کیخاتوخان

کیخاتو بر عادت خود همچنان سرگرم باده‌گساری و مغازله با پسران و دختران بود شبی که شراب در او اثر کرده بود با بایدواغول درشتی آغاز کرد و ازسرمستی ایت‌طغلی [1] را گفت تا او را مشتی زد. دیگر روز که بر کردهٔ خود آگاه شد نادم گشت از او دلجوئی کرد و از سر عذر کلاه خاص برداشت و برسر او نهاد.

بایدواغول شاهزاده‌ای با وقار بود اگر چه اظهار کدورت ننمود ولی با ایلخان دل بد کرد. چون همهٔ امرا به علت تعرض کیخاتوخان به عرض و ناموس آنان و اینکه موجب بد نامی و ریختن آبرویشان شده‌بود از او متنفر بودند همداستان شدند که سال دیگر شاهزاده بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو آماده گردند تا او را از میان بردارند. بر این اجماع متفرق شدند و هر کس به اردوی خود رفت.

بایدو پسر خود قفچاق را به ملازمت ایلخان امر کرد. چون زمستان فرا رسید ایلخان از توطئهٔ امیران آگاه شد |۲۷۷| چه عربتای از طرف بغداد قاصدی فرستاده اسامی امرا را برای ایلخان افشا کرده بود پس در کاوپاری، ایلدار و قنجق‌بال و طولادای و توکال و ایلچدای را بند فرمود. حسن و طایجو که پروردگان نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت اینان ثابت شده هر چه زودتر باید بقتلشان آورد. طغاجار نوئین که خود در توطئه دست داشت مانع قتل ایشان شد و تقریر کرد که ایلخان نخست بایدواغول را احضار کند اگر از آمدن سرپیچی کرد آنوقت بر قتل یا ابقاء اینان قادر است. ایلخان این رأی را بپسندید و آنان را به طغاجار سپرد تا در قلعهٔ تبریز نگهدارد. آنگاه رسولی به احضار بایدو و تحقیق درامر او فرستاد و خود به تهیهٔ لشکر و سلاح پرداخت. طغاجار نیز در خفا قاصدی نزد بایدو فرستاد که بدون هیچ تردد عازم نبرد شود که چون دو لشکر به هم

۱- آیت طغلی

نزدیك شوند ما کار او ساخته باشیم . پس بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد .

ایلخان با لشکری گران از ارّان وارد تبریز شد و صاحبدیوان از ارتاقان آن سامان چند تومان قرض کرد و صرف اسلحه و سپاهی ساخت . ایلخان ، تیتاق[1] را با پنج هزار سوار در مقدمه به طرف همدان فرستاده‌بود وآق بوقا و طغاجار را با بیست هزار سپاهی از عقب روان کرد . در خارج همدان میان تیتاق و قراولان لشکر بایدو جنگی درگرفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند . تیتاق به انتظار لشکر ایستاد . ایلخان روز سه شنبهٔ سوم جمادی الاولی سال ۶۹۴ از رودخانهٔ اهر با خواص حضرت و لشکر حاضر ، حرکت فرمود .

حال آن بود که چون امراء با لشکر دو روز راه را طی کردند سپیده دمی از لشکر طغاجار صدای کوس برخاست واو بالشکر برنشست و روان شد . وقتی آق‌بوقا صدای کوس بشنید تعجب کردو چون در منزل دیگر نزول کردند بطریق بازخواست کس فرستاد که علت پیشی‌جستن چه بود ؟ |۲۷۸| طغاجار در پاسخ گفت در آنجا علف کم بود . روز دیگر سپیده دم باز لشکر طغاجار کوس زد و حرکت کرد . آق بوقا پیغام فرستاد که این کار بر خلاف یاسا است . طغاجار پرده از کار برداشت و پاسخ داد که تا امروز به حکم کیخاتو ، آق بوقا امیر بود و از امروز به حکم بایدو من امیرم . چون آق بوقا این پیغام بشنید سخت بیمناك شد و لشکر به سوی طغاجار چون سیل روان شد . آق بوقا با چند تن بتاخت تا ایلخان را از واقعه آگاه کند . حسن و طایجو هم خود را از مهلکه نجات دادند و مابقی سپاه هم پراکنده شدند و کیخاتو با بیست سوار به عزم اردوی خود بازگشت . چون به موغان رسید بطور ناشناس در خانهٔ اختاچیان یا مهتران نزول کرد . قنجق بال و طولادای و دیگر امیران که در تبریز محبوس بودند به امر طغاجار خلاص یافته به عزم غارت اردو آنجا رسیدند . چون از فرار کیخاتوخان خبر یافتنداو را گرفتند |۲۷۹| ایلخان از ایشان

۱ـ تنباق

امان خواست و گفت او را به هر کاری که برگمارند سر باز نزند ولی آنان بی‌ادبانه جواب‌ها گفتند. عاقبت او را به خیمه‌ای بردند و به زه کمان خفه‌اش کردند. این واقعه در روز جمعهٔ هفتم جمادی‌الاولی به سال ۶۹۴ اتفاق افتاد. مدت سلطنتش چهار سال بود.

ذکر جلوس بایدو خان

۲۸۲ چون امیران کیخاتوخان را هلاك کردند طغاجار نوئین و دیگر امراء به خدمت بایدو پیوستند و به‌خانیت او دستخط دادند. از اطراف نیز پادشاه زادگان و خاتونان و لشکریان به‌سوی او روی آوردند. ابتدا آق‌بوقا و تماچی و سرتاق را که از خاصان کیخاتو بودند به فرمان بایدو هلاك کردند. آنگاه طایجو را احضار کردند و سخن پرسیدند. بایدو او را گفت: کیخاتوخان ترا آن همه قربت و مکنت داد تا تو او را روزی بکار آیی ولی تو در هنگام شدت یك لحظه پایداری نکردی. دیگری از تو چه توقع دارد. پس با این بیان او را نیز بکشت. حسن را هم به همین گناه موأخذت کرد ولی او را بخشید. ایت‌طغلی را که در آلاطاق به فرمان کیخاتوخان بر او مشت زده بود، حاضر کردند و در پاسخ آنکه آن بی ادبی چرا کرد؛ گفت: آنروز کیخاتو بر تخت خانیت بود اگر حکم به قتل هم داده بود اطاعت می‌کردم و ۲۸۳ امروز بندهٔ پادشاه هستم. اگر برمن منت نهد و جانم ببخشاید هر چه فرماید مطیع و منقادم. پادشاه جواب او را بپسندید و او را مورد ملاطفت قرار داد و به خدمتی که تا پایان بر سر آن بود منصوب فرمود.

پادشاه در ماه جمادی‌الاولی از همان سال [1] در حدود همدان بر تخت خانیت

۱– یعنی سال ۶۹۴.

جلوس کرد و مجلس جشنی پر شکوه بر پا ساخت [۲۸۴] . سپس فرمان‌هائی به همراه رسولان به اطراف ممالك فرستاد که چون کیخاتوخان از آداب کشورداری اعراض کرد و یاسای چنگیزخانی دگرگون ساخت به اتفاق برادران کوچك و بزرگ و خاتونان و امیران او را برداشتیم و خود عهده‌دار امر سلطنت شدیم . و باید همهٔ وظیفه‌ها که پدران ما مقرر داشته‌بودند بر قاعدهٔ خود اجرا گردد و به مستحقان آن داده شود و ارباب مذاهب مختلف همه از تعرض مصون هستند و اوقاف مسلمانان از مالیات معاف است .

آنگاه طغاجارنوئین را منصب امیرالامرائی داد و زمام مال و ملك و سپاه را به دست‌او نهاد و قنجق‌بال و توکال و توداجو و لکزی‌گورکان و چچاك را زیر دست او ساخت و جمال‌الدین دستجردانی منصب حکومت وتصرف در مال یافت. آنگاه لقب صاحبدیوانی را به وزارت بدل ساخت . و مملکت را به چند بخش کرد وهر یك از امیران را به بخشی فرستاد و به شیوهٔ عصر آباقاخان در ناحیهٔ خود از هر حیث مستقل شدند . بغداد و همهٔ توابع آنرا به توداجو داد و روم و دیاربکر و مضافات آنرا به طغاجارنوئین وا گذاشت و امور عراق‌عجم و لرستان و لواحق آنرا به طولادای‌ایداجی مفوّض کرد و قنجق‌بال را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید و چون ملك‌اسلام شیخ‌جمال‌الدین هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را از دریا و خشکی بر قاعدهٔ زمان کیخاتوخان به مقاطعه به او دادند و حکم کرد تا دشمنان او را گرفته به وی تسلیم کنند . او نیز عازم شیراز شد و در مقدمه رسولان فرستاد و به فرمان ایلخان ، عزالدین‌مظفر راکه در عهد کیخاتو به جمع آوری خراج چند ساله آمده و قورمیشی‌گورکان را جهت استحکام امر خود آورده بود ، دستگیر کرد و مطالبه آغاز نهاد چنانکه در جای خود بیاید . بایدوخان سلطنت کرمان را به شاهزاده کوردوچین داد و چون این سر زمین از مشاهیر ممالك ایران است و پادشاهان آنجا پیوسته بزرگ و عزیز بوده‌اند در اینجا از تاریخ آن دیار سخنی بمیان می‌آوریم .

ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب

۲۸۵ در عهد سلاطین دیلم بوقتی که عزّالملوك ابوکالنجار المرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضدالدوله بر کرمان و فارس حکومت می کرد و تختگاهش شیراز بود ، یکی از فرزندان دیلم به نام بهرام بن لشکرسان بن دکی[1] از طرف او در کرمان حکومت یافت . عمادالدوله قاورد بن جغری بیك داود بن میکائیل بن سلجوق که در فرمانها طغرای سلطنتش را قزل ارسلان بن چغری بیك رقم زده اند ، قصد گرفتن آن سرزمین کرد وبا لشکری از ترکان در حرکت آمد. بهرام بافوجی ازدیلم در برده سیر بود . چون یارای مقاومت نداشت دروازهٔ شهر را بر بست و پیکی به سوی باکالنجار فرستاد و از او استمداد کرد . باکالنجار مدتی در دادن جواب و فرستادن سپاه درنگ کرد و بهرام مجبور شد بخاطر مصلحت شهر و ساکنان آن تسلیم شود و تا بنیان دوستی محکمتر گردد دختری را به عقد قاورد در آورد .

در اثناءِ این احوال باکالنجار به عزم یاری او به طرف کرمان حرکت کرد . بهرام که قاورد را داماد خود میدانست کس فرستاد تا کنیزی را از خواص حرم به مال بفریفت و زهر در طعام باکالنجار ریخت و او را از این جهان به جهان باقی فرستاد . لشکر باکالنجار متفرق شد و کرمان که سرزمینی آباد بود در تصرف قاورد در آمد . قاورد پادشاهی عادل بود و از دلائل عدل او یکی آنکه سکّه‌های زر او از حیث عیار بر همهٔ سکه‌های دیگر زر ترجیح دارد . در آن عهد قاضی کرمان ابومحمدفزاری بود که در شیراز مدرسه‌ای بناکرد و اموال بسیاربرآن وقف نمود .

۲۸۶ چندی بعد او را خبر دادند که جزیرهٔ عمان خزانه‌ای است پر از زر و

۱ــ غرض بهرام بن لشکرستان است . این نام در متن لشکرسان ضبط شده بود شاعر گوید :

دادار جهان اگردو بودی نه یکی   دادار بدی و لشکرستان دکی

یعنی بهرام بن لشکرستان بن دکی، رك: ص ۱ ، سلجوقیان و غز درکرمان ــ باستانی پاریزی .

جواهر ، خواست تا آن سرزمین را ضمیمهٔ کرمان کند . بفرمود تا عیسی‌جاشو صاحب هرموز نزد او آمد و به دستیاری او سپاهی ترتیب داد و کشتیهائی برآب افکند .

حاکم عمان ، شهریاربن نافیل بگریخت و او بر خزائن دست یافت و مالی فراوان بدست آورد . پس از تصرف خزائن مردم شهر را مورد ملاطفت خود ساخت و والی شهررا بخواند و او را خاتم امان ارزانی داشت . والی بخدمت پیوست و قاورد فرمان حکومت عمان بدوداد وازسوی خود شحنه‌ای بگماشت و به کرمان بازگشت‌و آن جزیره تا آخر سلطنت‌ارسلان‌شاه در تصرف ملوك کرمان بماند.

آثار شهامت قاورد در جهان نمودار شد و در زمان حکومت او ولایت فارس از تعرض فضلون شبانکاره در امان بود .

در یکی از کتب تاریخ کرمان که تألیف یکی از متأخران است خوانده‌ام که او را چند پسر بود مشهورتر از همه ، سلطان‌شاه و توران‌شاه و کرمان‌شاه و ایران‌شاه و مروان‌شاه است و چهل دختر داشت که بعضی را به آل‌بویه داد و بعضی را به غلامان خود . دراواخرعمرهوس تسخیرعراق دردلش پدیدآمد . با فرستادن نامه و دادن وعده چند تن از امرای ملك‌شاه را که برادرزادهٔ او بود با خود متفق ساخت و لشکری همراه دو پسرش سلطان‌شاه وتوران شاه به همدان برد ولی در این نبرد شکست یافت و کشته شد و پسرانش را در دیده میل کشیدند . اتفاقاً آتش میل در چشم سلطان شاه اثر نکرد وشخصی بطور ناشناس او را به کرمان آورد و اووارث تخت و تاج پدر شد .

چون یك سال از این واقعه گذشت ملك شاه |۲۸۷| عزم تصرف آنجا کرد و هفده روز بر در شهر برده‌سیر سراپرده زد . سلطان شاه جز اظهار اطاعت چاره‌ای نداشت .

چون ملك شاه سوگند خورده بود که شهر را خراب کند ـ تا سوگند نشکسته باشد ـ یك برج را که در کنار میدان بود و آن را برج فیروزه می‌گفتند خراب کرد و دیگر زیانی نرسانیده مراجعت کرد و کرمان در تصرف فرزندان قاورد بماند

تا زمان سلطان‌علاءالدین محمدتکش . بعد از آن در اواخر حکومت سلطان‌جلال‌الدین بر آن وجه‌که در جهانگشای مسطور است در تصرف براق‌حاجب آمد .

این براق‌حاجب از امراءِ دولت سلطان بود . سلطان غیاث‌الدین را بکشت و رسولی به دارالخلافه فرستاد واز اسلام خود خبر داد واز مرکز خلافت درخواست کرد‌که او را لقب سلطنت و اجازهٔ نوبت‌زدن دهند . امیرالمؤمنین الناصرلدین‌الله در خواست‌های او قبول‌کردو او را ملقب به قتلغ‌سلطان ساخت.

در آنزمان‌که سلطان‌غیاث‌الدین از اصفهان عزم کرمان‌کرد ، ترکان را که به او تعلق خاطر فراوان داشت نزد قاضی‌القضاة رکن‌الدین‌صاعد فرستاد تا او را نگاهداری‌کند . بعد از قتل غیاث‌الدین ، علاءالدوله‌محمود اتابك یزد لشکر فرستاد و ترکان را به اکراه از رکن‌الدین‌صاعد بستد و به یزد برد و خواست تا او را به زوجیت در آورد . براق که این خبر بشنید سخت بر آشفت و لشکر به یزد کشید که غیاث‌الدین با چنگیزخان دم مخالفت می‌زد و من کار او بساختم اکنون هر چه از او باز مانده از زن وفرزندو مال متعلق به من است . چون رسولان‌کاری ازپیش نبردند ونزدیك شد جنگی میان آنان آغاز شود ، عده‌ای میانجی شدند . از جمله قاضی‌القضاة رکن‌الدین شفیع شد و بالاخره خاطر همگان بر آن قرار گرفت که علاءالدوله ، ترکان را به براق‌حاجب دهد واو هم دختری از آن خود رابه علاءالدوله. تا این قرابت موجب دوستی فیمابین‌گردد .

براق ، ترکان را گرفته به کرمان مراجعت کرد و پس از چندی ترکان از او دختری بزاد که او را مریم‌ترکان نام نهادند .

در اثناءِ این حال طایربهادر و چندتن دیگر از امیران به حکم اوکتاقاآن عازم فتح سیستان شدند . رسول فرستادند و از براق استمداد کردند او که دریافته بود روزگار ، روزگار دولت خاندان چنگیزخان است و باید چنگ به دامن آنان زد در جواب‌گفت که من بالشکر خودکار سیستان را کفایت کنم |۲۸۸| و چون خود پیر و ناتوان شده‌ام پسرخود را به بندگی قاآن عادل می‌فرستم . پس رسولان را خوشدل

بازگردانید. براق به‌عهد خود وفا کرد و فرزند خود رکن‌الدین را با هدایا و تحف بسیار نزد قاآن فرستاد و خود مقارن آنزمان درگذشت. برادر زادهٔ او قطب‌الدین که ملك را بی‌معارض دید هوس سلطنت کرد و ترکان را به عقد خود در آورد.

رکن‌الدین هنوز به درگاه خان نرسیده بود که خبر مرگ پدر و تسلط پسرعم بدو رسید از این رو خود را شتابان به قاآن رسانید و شرح اخلاص پدر خود باز نمود. قاآن او را بنواخت و به لقب پدر ـ قتلغ‌سلطان ـ ملقبش ساخت و حکومت کرمان را بحسب وراثت بدو داد و فرمود تا قطب‌الدین نزد او برود.

قطب‌الدین چون وضع را بدین منوال دید ترکان را با دو خواهرخود برگرفت و عازم حضرت قاآن شد و سلطان‌رکن‌الدین نیز با دلی فارغ در کرمان بسلطنت پرداخت.

قطب‌الدین درراه که می‌رفت چون به نخشب رسیدبا شحنهٔ آنجا خزاربوقا طرح دوستی افکند و خواهر خود را به او داد. از ایشان دو فرزند در وجودآمدند یکی به سلطان‌شاه موسوم شد ودیگری به بخشی‌بوقا. خواهر دیگرخود را به صاحب‌جیش عمید که مردی توانگر بود و در حضرت قاآن تقرب داشت داد |۲۸۹| از این دو نیز دو پسر در وجود آمد یکی موسی‌خواجه ودیگر ابراهیم‌خواجه ـ هنگامی که ترکان به سلطنت کرمان رسید این چهار پسر به کرمان آمدند و ملازم او شدند ـ چون قطب‌الدین به درگاه قاآن رسید فرمود تا نزد صاحب محمود یلواج به ختای رود او نیز اطاعت کرد و چون منکوقاآن بر سریر خانیت نشست همراه صاحب‌محمودیلواج نزد او تشرف جست. قاآن او را بنواخت و منشور سلطنت کرمان بدو داد و شحنگانی جهت جمع خراج همراه او کرد.

قطب‌الدین چون به هرات رسید، رسول فرستاد تا پیش از رسیدن به زادگاه خود بیمی بردل مخالفان اندازد و به ایشان بفهماند که خان با او بر سر لطف است. چون رکن‌الدین این خبر بشنید دررمضان سال ۶۵۰ رسول را با دادن مالی بازگردانید و خود برنشست و بگریخت. قطب‌الدین به شهر در آمد. ملك را بی منازع دید و

با فراغت بال بر تخت سلطنت نشست . رکن‌الدین وقتی از کرمان خارج شد و به سرحد فارس رسید رسولی نزد اتابک‌مظفرالدین ابوبکر فرستاد و از او خواست تا سپاهی به یاری‌اش فرستد . اما اتابک که مردی دوراندیش بود پوزش خواست . چون از فارس نومید شد به طرف لرستان روان شد خواهرزادهٔ او علاءالدین با مادرش از یزد به او پیوستند و پس از تحمل شدائد به بغداد ملتجی شد و از خلیفه مستعصم مدد جست . چون از آنجا هم محروم شد ۲۹۰ بعضی از نواحی دقوق را غارت کرد و متوجه آستان قاآن شد .

در رمضان سال ۶۵۱ درآلمالیغ به حضرت منکو قاآن واصل شد . در همان نزدیکی قاصدی از جانب قطب‌الدین رسیده بود و شرح اعمال او را به‌تمامه بازنموده بود . چندی بعد خود قطب‌الدین هم به آلمالیغ آمد . هردو را به محضر قاآن در آوردند و سخن پرسیدند . نتیجه آن شد که قطب‌الدین مورد الطاف خاص قاآن واقع شد و رکن‌الدین را بدو سپرد و رکن‌الدین به دست قطب‌الدین بقتل آمد . سلطان قطب‌الدین به کرمان بازگشت و روز بروز ستارهٔ اقبالش بیشتر بلندی گرفت و چند بار نزد هلاکوخان بار یافت تا روزی در شکارگاه گوسفندی او را شاخ زد، ازآن زخم درسال ۶۵۶ بمرد .

حکومت ترکان

۲۹۱ بعد از قطب‌الدین ، ترکان بر سریر سلطنت نشست و به تدبیر مصالح ملک وترتیب مهمات مردم قیام نمود . او بافرستادن هدایا و تحف به حضرت خانان پیوسته مورد توجه و عنایت آنان بود .

از سلطان قطب‌الدین دو پسر ماند یکی حجّاج و دیگر سورغتمش و دو دختر ، یکی ترکان و دیگر پادشاه‌خاتون . چون نوبت سلطنت به آباقاخان رسید پادشاه‌خاتون را خواستار شد و هدایا و تحف روان داشت . ترکان ، پادشاه‌خاتون را در زینتی هرچه تمامتر روانهٔ درگاه کرد . پس از عقد ازدواج آباقاخان را به او علاقهٔ خاص پدیدآمد و بر دیگر خاتونان برتریش داد و این مواصلت سبب بقای سلطنت کرمان

می‌پوشید. در اواخر عهد او حکم شد تا خماری او را گرفته به درگاه برد. چون به کاشان رسیدند آوازهٔ قتل کیخاتو و آشوب اختلاف میان امیران فاش گشته بود یاران محمد، خماری را به همان بند که محمد را بسته بودند بسته و به اصفهان باز گردانیدند |۲۹۴| و سراو از تن جدا کردند.

وقتی بایدو خانیت یافت چون دختر سیورغتمش موسوم به شادعالم زن او بود و شهزاده کوردوچین نیز پیوسته خواهش قصاص می‌کرد و برجان خود بیمناک بود و بر این اندیشه از کرمان به صحرای مشیش که منزل لشکر اوکان بود نقل کرده بود، ایلخان فرمان داد تا از شیراز و شبانکاره سپاهی گرد کنند و پادشاه خاتون راکه دم از تمرد می‌زد نزد او برند. پادشاه خاتون از واقعه آگاه شد و سپاهی گرد کرد و دروازه‌ها استوار ساخت و احتیاط را به قلعهٔ گنبدگنج نشست به این خیال که اگر توانست، مقاومت کند وگرنه به‌طرف بلاد شرقی عازم شود. وقتی لشکر مغول بر در شهر رسید شیرامون راکه از خدم پادشاه خاتون بود با علی‌ملك برادر نصرت ملك بگرفتند. ایشان عرضه داشتند که ما بندهٔ ایلخانیم و تمردی که روی داده بنا بر ضرورت حال و تعذّر وقت بوده است. عاقبت به اتفاق کس فرستادند که از شنیدن حکم فرمان ایلخان چاره نیست. پادشاه خاتون فرمود تا رسولان برای رساندن فرمان بدون لشکر وارد قلعه شوند. اما یولوك شاه عرضه داشت که اگر رسولان تنها به قلعه روند کشته خواهند شد. بدین کلمه آتش جنگ افروخته شد و از دو جانب تیرها روان گشت وگروهی مجروح و کشته شدند. چون رسولان چنین دیدند مردم شهر را از جنگ برحذر داشتند و گفتند به حکم فرمان ایلخان پادشاهی بر شهزاده‌کوردوچین مقرر است و بهتر آن است که تسلیم شوند. این پیام موجب پدید آمدن اختلاف کلمه شد. دست از جنگ بداشتند و پادشاه خاتون فرمان داد تا دروازه‌ها را گشودند. لشکریان به‌شهر در آمدند و او را از قلعه بزیر آوردند و در خانهٔ سیورغتمش محبوس ساختند و دو سه تن از کنیزانش را به خدمتش گماشتند و شهزاده‌کور دوچین بر تخت جلوس کرد و عده‌ای به نوا رسیدند و عده‌ای

لگدکوب حوادث شدند .

۲۹۵ چون شهزاده کوردوچین به قصد دیدار ایلخان سراپرده از شهر بیرون زد پادشاه‌خاتون را همچنان در بند بسته همراه داشت . چون به منزل قصرزر رسیدند او را هلاك کردند . این واقعه در شعبان سال ۶۹۴ بود . یکی از روستائیان آن حوالی چند درهم قرض گرفت تا خرج کفن و دفن او سازد .

چون غازان خان بر تخت نشست محمد شاه پسر حجّاج سلطان به حضرت رفت و مورد ملاطفت واقع شد . ایلخان فرمان سلطنت‌کرمان بدو داد و او در ذی‌الحجهٔ سال ۶۹۶ با رسولان بزرگ به قصد کرمان در حرکت آمد . چون استقرار یافت و به‌کارهای پریشیده در اثر قتل پادشاه‌خاتون و غیبت کوردوچین تمشیتی داد ، برخی از مخالفان عصیان ظاهر کردند ، عازم سیستان شد . نصرت ملك گریخته به قلعهٔ بم تحصن جست .

پس از چند روز که قلعه در محاصره بود فرود آمد او را گرفته بقتل رسانید . تتمهٔ حال کرمان در موضع خودگفته شود .

ذکر جزیرهٔ هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب

۲۹۶ درعهد دولت اتابك مظفرالدین ابوبکر والی هرموز، محمود قلهاتی بود. محمود طبق معمول مال مقرر را به سلاطین کرمان می‌پرداخت و با آنکه پیر و ناتوان شده بود سپاهی گران - دریا نورد - ترتیب داد چنانکه حکام اطراف را بوحشت افکند .

چون ابوبکر از قدرت یافتن او خبرشد به‌حراست دولتخانهٔ کیش مشغول شد و مرد امین و معتمدی را از خواص خود به آنجا فرستاده و سپاه و سلاح و ساز و برگ و کشتی‌ها آماده نمود و پیوسته مواظب آن حدود بود . با این وصف محمود دیگر قادر نبود که قصد جزیرهٔ‌کیش کند . بعد ازواقعهٔ سلجوق شاه ، فرصتی یافت و چنانکه ذکر آن گذشت آن جزیره را بگرفت و سوغونجاق ، لشکر کشید و آنرا باز ستاند . چون محمود بمرد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در

تصرف آورد ؛ برادرش رکن‌الدین مسعود بر او رشك برد بر سر او تاخت و سر از تنش جدا ساخت و پس از قتل برادر بانو زن او را که زنی زاهد و پرهیزگار بود نیز بکشت .

چون هرموز را تصرف کرد ملك بهاءالدین ایاز ، از ممالیك بانو با لشکری قصد او کرد . رکن‌الدین فرار کرد و بهاءالدین پسرش را از بام قصر فروافکند و زنش را اسیر ساخت .

درسال ۶۹۲ ، رکن‌الدین مسعود ازخدمت سلطان جلال‌الدین سیورغتمش [۲۹۷] لشکری آورد و بر بهاءالدین ایاز زد و دارائی اورا غارت کرد .

بهاءالدین با چند سفینه به جزیرهٔ کیش رفت و در ظلّ حمایت ملك اسلام شیخ جمال‌الدین قرارگرفت . ملك اسلام او را به گرمی بپذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار زر سرخ مخارج سپاه او را از مال خود می‌پرداخت . پس به یاری ملك‌اسلام لشکر کشید و رکن‌الدین مسعود را منهزم گردانید او به طرف جزیرهٔ لارك و جرون بیرون رفت و چون دانست که درکیش لشکری نمانده بناگاه بدانجا حمله برد و دست بغارت گشود و زیاده از دویست تومان (= دو هزار هزار دینار) زر و ابریشم و اموال دیگر از آن ملك اسلام و بازرگانان اطراف برگرفت و بر دریا روان شد . کار او بدان غنیمت رونق یافت ولی سپاه بهاءالدین ایاز از طرف هرموز و سپاه ملك‌اسلام از جانب کیش بر او تاختند و او را شکست دادند . بهاءالدین ایاز در هرموز مستقر شد و به نام ملك معظم فخرالدین احمد بن ابراهیم الطیبی[1] خطبه خواند و سکه زد .

در سال ۶۹۵ ملك اسلام برای تحقیق دراوضاع عازم آن حدود شد اتفاقاً میان ملك معظم فخرالدین و بهاءالدین ایاز کدورتی بوجود آمده بود ، بهاءالدین ایاز که از جانب ملك‌معظم فخرالدین و ملك اسلام بیمناك بود پیغام‌ها می‌فرستاد ونامه‌ها می‌نوشت که محال است کفران نعمت ملك اسلام کند و خود را در شمار بندگان او

۱ــ برادر ملك اسلام است .

قلمداد می کرد و در ضمن اشاره کرد که اگر نسبت به او سوءِ قصدی پیوندد بدفاع برخیزد و نیز گفت که مصلحت نیست ملك فخرالدین به اعتماد لشکر جاشو با او بجنگد چه ایشان بیشتر مطیع و منقاد اویند. اما این نصایح بکار نیامد و پس از زدوخورد کوچکی طرفین به نبرد مصمم شدند.

چون لشکر جاشو کوکبهٔ بهاءالدین ایاز را از دور مشاهده کردند تیغ درلشکر ملك اسلام نهادند خلقی بسیار کشتند و باقی را بهزیمت دادند. این واقعه در روز ششم رمضان همان سال[۱] واقع شد. بهاءالدین ایاز با وجود قدرت باز برقاعدهٔ معهود به خدمت ملك اسلام پیوست و شورش سپاهیان فرو نشاند و با آنکه در جنگ پیشدستی نکرده بود راه تواضع پیش گرفت و ملك اسلام را اجازهٔ بازگشت داد.

در سال ۶۹۶ چون به حکم فرمان، مقاطعهٔ بر وبحّر ممالك فارس بر ملك‌اسلام مقرر گشت فرمان شد تا سپاه مغول و مسلمان |۲۹۸| به هرموز روند و ایاز را که دعوی استقلال می کرد دور سازند.

چون رکن الدین مسعود این خبر بشنید نزد ملك اسلام آمد و اظهار کرد که اگر او قائد لشکر باشد این مهم را کفایت کند. این سخن پذیرفته شد و ملك‌اسلام از تقصیر او در مورد دولتخانهٔ کیش درگذشت.

چون بهاءالدین ایاز از ماجری آگاه شد نامه و رسول به ملك‌اسلام فرستاد بدین مضمون که به رکن الدین مسعود اعتماد مکن و صیدی را که به پای خود بدام افتاده است رها مساز تا بنده به خدمت مبادرت نمایم و هر چه فرمان دهی به جان قبول کنم. ملك اسلام این سخنان را بر خدعه حمل کرد. ولشکری ازمغول وشول و ترکمان و ایج ترتیب داد و زیاده ازبیست تومان (=دویست هزاردینار) زر صرف ساز و برگ این سپاه ساخت. پس لشکری به هرموز فرستاد و خود عازم دولتخانهٔ کیش شد تا از دو طرف بر او تازد.

بهاءالدین ایاز نیز سفائن خود را ترتیب داد و چون پیام‌های لطف آمیزش

۱- یعنی سال ۶۹۵.

بقبول نپیوست آمادهٔ جنگ شد و سپاه خود را در میان آب مقابل سپاه ملك اسلام که درخشکی بود مستقر ساخت. نزدیك بود سپاه بهاءالدین در تنگنای قوت افتد که دو کشتی پراز انواع غذاءها ازکیش به قصد لشکر ملك اسلام پدیدار شد. سپاهیان بهاءالدین ایاز آنها را غارت کردند و تن و توشی یافتند. در نتیجه لشکریان ملك اسلام در تنگی قوت افتادند. برخی بگریختند و برخی از جنگ سرباز زدند. ملك اسلام فرمان حمله داد. بهاءالدین ایاز ابتدا خود را عقب کشید آنگاه حمله‌ای سخت بکرد و سپاه خصم را فوج فوج به قعر دریا فرستاد. پس عازم دولتخانه شد و سه روز تمام غارت کرد. پاره‌ای به قصر پناه برده اموال و نفائس را به آنجا برده بودند. آنان را نیز محاصره داد و اموالشان بگرفت [۲۹۹] و با غنائم فراوان به هرموز رفت. ساکنان کیش دو ماه از آنجا فرار کردند و به سواحل رفتند چنانکه جز یك ماهیگیری در تمامت کیش نماند.

چون موسم جهازات معبری رسید ملك اسلام مشوش خاطر شد و قاصدی نزد ملك بهاءالدین ایاز فرستاد و با او عقد دوستی بست او نیز برخی جهازات را پس فرستاد و اظهار دوستی نمود و با معدودی از خواص خویش به کیش رفت و با ملك معظم فخرالدین تجدید پیمان کرد وحسن وفا و وفور شجاعت ومناعت خود بر همگان ثابت نمود و [۳۰۰] امروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او بیش از پیش حاصل است.

صفت ممالك هند بطریق اجمال و ذکر ملوك معبر

به اتفاق سایر امم معتدل‌ترین سرزمین های جهان و زیبا ترین بلاد عالم دیار هند است و از آنجا که سراندیب را از حیث آب و هوا به بهشت شباهتی بود خداوند آن را مهبط آدم ساخت. نعمت‌های هند و زر وجواهر و دیگرمتاع‌های آنرا نیازی بشرح نیست برگ‌ها و پوست‌های درختان و خاك و گیاه و هیزمش قرنفل و سنبل وعود و صندل و مندل است. معجون‌هائی که در آن دیار می‌سازند بسیاری ازامراض را نافع است. اگر کسی سخنان مرا حمل بر مبالغه کند به تاریخ

بنگرد و ببیند که از عهد آدم تا به امروز از خاور و باختر وشمال و جنوب زر و سیم و سایر طرائف بدانجا می‌برند و در عوض آن خار و خاشاك و سنگریزه و انواع عقاقیر می‌ستانند وحال آنکه از آن دیار هرگز در عوض متاع زر به هیچ جا نبرند.

۳۰۱ از مسافران مطمئن شنیده‌ام که ملیبار از حد کهور تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و یوله از کنبائت تا حد ملیبار بیش از چهار صد فرسنگ. سوالك صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و ده است و مالوا هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار قصبه و دیه است و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا مرده است. و پس از آنکه مدتی میان پسر و وزیر او مناقشه و کشمکش بود اکنون هریك طرفی گرفته‌اند و هرسال از بیشتر اطراف هند بدانجا تاختن می‌برند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت می‌کنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی‌یابد.

گوجرات که کنبائت اسم علم آن است هفتاد هزار پاره دیه و شهر است همه آبادان و اهالی غرق نعمت و سرور.

در این دیار در چهار فصل هفتاد نوع گل رنگین روید و دیگر انواع ریاحین بدون رنج طلب در همه جا در دسترس باشد. زراعت غلات شتوی با شبنم باشد و پس از برداشت محصول آن زراعت صیفی آغاز کنند و آن را با باران آب دهند. انگور دو بار در سال ثمر دهد و پنبه چون بید و چنار ریشه کند و شاخ گسترد و سال‌های پی در پی ثمر دهد.

اگر فارغ‌دلی باشد که همت برتحقیق اوضاع آندیار گمارد و از معتبران اخبار پرسد و به جمع و تالیف آنها پردازد هر چند روزگاری دراز صرف کند به ذکر عجائب و غرائب طرفی از اطراف آن توفیق نیابد.

اما معبر، عرصهٔ آن از حد کولم تا خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ در طول سواحل باشد. ایشان پادشاه خود را دیور ـ یعنی خداوند ـ گویند. پیوسته امتعهٔ چین و ماچین و هند و سند را با سفائنی که جنگ گویند بدانجا حمل کنند. و

معموری جزایر دریای فارس خصوصاً و زیب و رنگ دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان |۳۰۲| تا روم و فرنگ از آن حاصل شود. معبر به مثابهٔ کلید هند است.

دراین چند سال پادشاه معبر، سندر بندی بود واو سه برادر داشت هریك برطرفی استیلا یافته. ملك اعظم مرزبان الهندی تقی‌الدین عبدالرحمن بن محمدالطیبی مدتهاست که وزیر و مشیر وصاحب تدبیر است. او هرسال هزار و چهار صد سر اسب ازخاصهٔ ملك اسلام جمال‌الدین و تجار جزیرهٔ کیش به معبر برد و نیز چندانکه دست دهد از سایر جزایر فارس چون قطیف و لحساء و بحرین و هرموز و قلهاتو و غیرها اسب به معبر برند و هر سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معیّن شده و اگر در راه دریا از اسب‌ها تلف شود بهای آن از خزانهٔ پادشاه بدهند و از معبران روایت است که هر سال در عهد اتابك ابوبکر از این مواضع ده هزار سر اسب به معبر و کنبائت می بردند و بهای آن دوهزار هزار و دویست هزار دینار می‌شد و اکثر این مبلغ را از موقوفات بتخانه‌ها و تمغاءِ جواری که برآن بتخانه‌ها و معابد وقف اند پردازند نه از خزانهٔ پادشاه. اسب‌ها را درعوض علف به آنها سربریان و نخود پخته و روغن دهند و شیر گاو جوشانیده به کامشان ریزند ولی چون بهنگام حاجت بی رعایت شروط سوارکاری، بر آن جهند پس از اندکی لاغر و ناتوان شوند و سقط گردند و اگر از آنها نتیجه‌ای حاصل شود سخت حقیر و بد باشد چنانکه لایق سواری نباشد. لاجرم سال بسال به اسب‌های دیگر نیاز یابند.

در سال ۶۹۲ پادشاه معبر بمرد. از ملك‌اسلام جمال‌الدین روایت است که بار هفت هزار گاو جواهر و زر و سیم به برادرش رسید که جانشین او شد. ملك اعظم تقی‌الدین به همان شیوهٔ سابق نائب و مستشار و حاکم آندیار گردید |۳۰۳| و شوکت او افزونتر گشت چنانکه هر متاع که از اقصای چین و بلاد هند به معبر آرند تـا وکلا و گماشتگان او خواهند هیچ خریدار خواستار معامله نتواند بود و چون اموال حاصل شد آنرا با جهازات خاصه و تجار اطراف و ناحدایان آن دیار به جزیرهٔ کیش آرند آنجا نیز تا نوّاب ملك اسلام انتخاب اجناس نکنند هیچ آفریده‌ای را

رخصت معامله نباشدآنگاه باقی را سایربازرگانان به سایر بلاد برند و بفروشند.

ذکرسلاطین دهلی بطریق اجمال وحسب تعلق این مقال

۳۰۹ دهلی از شهرهای جنوب هند است . ناحیتی است آباد و همهٔ مردم آن مسلمان . درسال ۵۱۲ بهرام‌شاه‌بن مسعود به سلطنت غزنین رسید . پس از چندی علاءالدین حسین‌بن‌الحسن اول ملوك غور بر وی خروج کرد و مملکت او بگرفت . بار دیگر بهرام‌شاه بر او تاخت وچون علاءالدین به عزم راندن او در حرکت آمد بهرام‌شاه وفات یافت و پسرش خسروشاه به پادشاهی نشست . او نیزتاب مقاومت با علاءالدین نداشت و به جانب هند گریخت . علاءالدین ، غزنه را غارت کرد وگروهی کثیر را بقتل‌آورد وچون صاحب آن ممالك شد در دهلی مقام ساخت . خسروشاه در سال ۵۵۵ رحلت کرد و بامرگ او امید از دولت غزنویان منقطع گشت . علاءالدین برادرزادگان خود ۳۱۰ ابوالفتح‌محمد و شهاب‌الدین‌ابوالمظفر یعنی پسران سام‌بن‌الحسن‌ابن‌غیاث‌الدین را به‌حکومت نصب فرمود .

چون سلطان‌غیاث‌الدین [1] درگذشت ، سلطنت‌آن ممالك منحصراً در تصرف سلطان شهاب‌الدین‌غوری آمد تا زمان سلطان محمد تکش که در اواخر سال ۶۰۲ به دست چندتن از هندیان فدائی کشته شد . چون او جانشینی نداشت قطب‌الدین‌آیبك غلام او درحکومت استقلال یافت و جنگ های بزرگ کرد و پس از چندی که از دنیا رفت و فرزند نرینه نداشت غلامی به‌نام ایتلمش[2] به جای او نشست و به سلطان شمس‌الدین مشهور شد . جنگ‌ها و فتوحات او نیز بسیار است . چون او نیز بمرد دوپسر بنام جلال‌الدین و ناصرالدین و یك دختر بنام رضیه از او بجای‌ماند .

ممالیك او الغ‌خان ، قتلغ‌خان ، سنکزخان ، آیبك‌ختائی ، نوربیك ومرداد شمس عجمی بر او شوریدند . جلال‌الدین از آنان بگریخت و در سال ۶۵۱ نزد منکوقاآن رفت قتلغ‌خان و سنکزخان نیز از الغ‌خان فراری شدند و بر عقب او روان گشتند .

الغ‌خان ، سلطان‌رضیّه را که خواهر جلال بود برتخت نشاند و خود به رتق و

۱- شاید علاءالدین ۲ ـ کذا

فتق امور مملکت پرداخت .

ازآنسو منکوقاآن ، جلال‌الدین را مورد ملاطفت قرارداد و فرمان داد که سالی‌بهادر بالشکری که در آن حدوداند مدد دهد واو را به ملك موروث برگرداند.

جلال‌الدین به مصاحبت سالی‌بهادر بازگشت و تا ولایت حجنیز[۱] که سرحد دلّی بود پیشتر نتوانستند رفت . سالی‌بهادر از آنجا مراجعت کرد و جلال‌الدین برحدود کرها[۲] و روکوحه[۳] و سودزه[۴] که مطیع مغول بودند دست یافت و به همان قناعت کرد .

پس از چندی الغ‌خان،رضیه را بقتل آورد و دامادش ناصرالدین را که دختر او را داشت به پادشاهی برداشت . بعد از دوسه‌سال با آنکه همهٔ امور به دست خود او بود اورا نیز بقتل آورد و خود بر تخت نشست . او را سلطان غیاث‌الدین لقب دادند .

۳۱۱ الغ‌خان نیز درسال ۶۸۶ بمرد و پسرش وارث تخت او شد . در اثناء این حالات از حضرت هلاکو فرمانی مبنی بر احضار ملك‌ناصرالدین پسر وفاملك که حاکم سند، بود صادر شد . چون آنجا رسید ملك شمس‌الدین‌کرت و خداوندزاده برغندی که از او بیمناك بودند متهمش کردند و دربیان زشتی اعمال او مبالغه کردند تا هلاکو اورا باچندتن از مملوکان و پیوستگان بکشت . در این‌حالت ملك‌فیروز که ازجانب ناصرالدین به‌حکومت خلج موسوم بود ترسیده عازم دهلی شد و ملازم پسر سلطان غیاث‌الدین گشت وبه او تقرب جست . پسر سلطان‌غیاث‌الدین اورا به محافظت مولتان نامزد فرمود تا مجال مداخلت به‌لشکر مغول ندهد. به این خدمت چندگاهی مواظبت نمود تا برخی از حسودان او را متهم کردند که با مغول مصالحه وآشتی دارد . پس از دهلی احضارش کردند .

ملك‌فیروز که از پادشاه خائف بود ازحرکت به دهلی خودداری کرد . وزیر سلطان درغضب شد و با معدودی چند به طرف او روان گردید . در راه میانشان ملاقاتی

۱ـ ججیز ۲ـ کوهاؤ ۳ـ روکوچه ۴ـ سوذره

دست داد . وزیر بازخواست‌های سخت کرد و ملک‌فیروز شمشیر کشید و اورا به دیار عدم فرستاد . پس همچنان عنان‌ریز بتاخت تا وارد قصرسلطنت شد در آن حال اکثر خادمان پراکنده بودند و پادشاه‌بیمار، اوفرصت غنیمت شمرد و سلطان را باضربه‌ای هلاك کرد . آنگاه برای تسکین خاطر سپاهیان پسری خرد سال را از آن او بر تخت نشاند و به دروغ نام سلطنت بر او نهاد .

چون سپاهیان را مطیع خود ساخت آن پسررا هم از پی‌پدر فرستاد و بی‌مناز ع برتخت سلطنت قرار گرفت .آنگاه برای برادر زادهٔ خود علاءالدین که خود مربی او بود زنی بخواست و او را حکومت عوض و بدرون داد . علاءالدین در آن حدود استقلالی یافت و سپاهی ترتیب داد .

روزی به او گفتند که رأی هند را خزائن گرانبهاست . طمع در تصرف آن نمود . چون فرصت مناسب پیش آمد بدانجا لشکر کشید . رای از در صفا درآمد و دخترخود بدو داد وهمهٔ خزانه خود به او بخشید .

۳۱۲ وقتی ملک‌فیروز از این فتح و آنهمه مال آگاه شد او را تهنیت گفت و احضارش کرد . علاءالدین از رفتن سرباز زد و هربار عذری می‌آورد . ملک‌فیروز این تعلل را برعصیان حمل کرد و باسپاهی به‌سوی او حرکت کرد ، دولشکر درکنار آب بهم رسیدند . ملک‌فیروز با چندتن از خواص از آب بگذشت . سلطان‌علاءالدین پیش عم خود زمین بوسید و عذرها خواست . پس لحظه‌ای نشستند و درضمن صحبت‌های متداول یکی از خواص به اشارت علاءالدین او را بقتل‌آورد .

لشکریان ملک فیروز که این‌حال بدیدند خروش کردند . علاءالدین مال فراوان نزد امرا فرستاد و آنان نیز حکم او را گردن نهادند . پس عازم دهلی شد . کوتوالان قلعه از تسلیم آن سرباز زدند . او منجنیق نصب کرد و کیسه‌های زر در آن می‌نهاد و به قلعه می‌افکند تاکوتوالان در راگشودند . پس هر دو پسر ملک فیروز را که در مولتان بودند به دهلی آورد و چشمانشان را میل‌کشید . در سال ۶۹۴ قتلغ خواجه ، شهزاده ، پسر توا را برای تسخیر دهلی فرستاد . سلطان علاءالدین نیز سپاه گرد کرد

وهنوز صفوف لشکر را |۳۱۳| مرتب نکرده بر آنان تاخت وگروه کثیری را بکشت و باقی مراجعت کردند .

تقریر حال و مآثر اخبار نوروز بیك

نوروز پسر ارغون‌آقا است . ارغون‌آقا از آغاز فتوحات چنگیزخان مدت سی و چندسال به حکومت خراسان و ماوراء النهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم منصوب بود . او چنانکه تاریخ وفات او در این شعر آمده است :

بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی‌الحجه
زماه بیست گذشته نماز دیگر بود
که باد گردش گردون به روز یکشنبه
ز فرق خسروعادل کلاه بخت ربود

روز یکشنبه بیستم ذی‌الحجه سال **۶۷۳** هنگام نماز عصر درگذشت.

از ارغون‌آقا چهار پسرماند که برتر و پیروز جنگ‌تر ازهمه نوروزبیك بود . نوروزبیك به اسلام گرویده بود . چون ارغون‌خان ، بوقاجنکسانك را با اتباعش ازمیان برداشت و نوروزبیك هم به دوستی با او متهم بود ، یاغی شد و به طرف بلاد شرقی تاخت و به هرجا که رسید غارت کرد .

پس قصد حمله به اردوی شهزاده غازان کرد . شبی راه گم کرد به اردوی نقای یرغوچی افتاد . درآن تاریکی میان دوطرف جنگی سخت درگرفت |۳۱۴| چون صبح شد معلوم شدکه نقای یرغوچی کشته شده و بکنا نیز دستگیر گشته است .

نوروز تا حدود خرقان برفت و شهزاده کنشور را آنجا بنشاند و به نام او فرمان‌ها نوشت .

شاهزاده‌غازان با آنکه هنوز خردسال بود برای سرکوبی او لشکری عظیم ترتیب داد و در رایکان‌طوس دو لشکر بهم رسیدند . چون نوروز یارای مقاومت در خود ندید عقب نشست و به سیستان شد و از آنجا به راه بدخشان نزد شاهزاده قید و

رفت و اظهار صدق و بندگی کرد و مورد ملاطفت او قرار گرفت .

قیدو فرمان داد تایسور و لشکری که در ماوراءالنهر اقامت داشت در اطاعت او باشد و لشکر سیستان را نیز تحت نظر او قرار داد . رعب و وحشت نوروز آن چنان در دل‌ها راسخ شد که اگر چارپائی هنگام آب‌خوردن رم می کرد می گفتند مگر صورت نوروز را در آب دیده است .

نوروز سال دیگر بالشکری گران عزم خراسان کرد و حوالی طوس را بغارت داد و غنائم بسیار بدست آورد و مدتی در نیشابور ماند . شاهزاده‌غازان لشکری به سرداری قتلغ شاه‌بیك و غازان بهادر و قتلغ‌تمور پسر تاوتای بر سر او تاخت . در طوس میان دوسپاه جنگی درگرفت و دولشکر درهم آمیختند . درحین نبرد غازان بهادر چماقی سخت بر نوروز زد . نوروز به نیروی دلاوری خود را نگاه داشت در این حال سلاحدار اوقاریور[1] تیری بر غازان‌بهادر زد ولی جوشن او مانع از آن شد که آسیبی به وی رسد . نوروز سلاحدار خود را هفت چوب یاسا زد که چرا وقتی دیدی‌جوشن پوشیده تیر بر اسبش نزدی تا پیاده ماند و از معرکه جان بدر نبرد . پس نوروز بازگشت و به سیستان رفت و شبورغان و دیگر قصبات را آباد کرد و اهالی را به کشاورزی وادارنمود و باندك زمان غلات ارزان شد چنانکه یك خروار گندم را به چهاردرم سیم می‌فروختند . همه از شهری و لشکری مطیع او شدند . او برلشکر نکودر اعتماد فراوان داشت . شجاعت و پردلی وصیت اسلام پروری او همه‌جا را بگرفت . برای‌تقویت اسلام رنج فراوان کشید . رسم او آن بود که هنگام لشکرکشی روز و شب‌خیمه برپا نمی کرد وهمچنان در زیر آسمان می‌نشستندیا می‌ایستادند ۳۱۵ وبیشتر شب هنگام دست‌بحمله می‌زد .

نوروز بر این جمله مدتها ببود و هرچندگاه لشکری به خراسان می‌فرستاد و آشوبی برپا می کرد . تاسال ۶۹۴ که از جانب قیدو در خطرافتاد . در این هنگام با اورنگتمور که میانشان خویشاوندی بود هم پیمان شدکه به مدد یکدیگر حوالی

۱- قاریورا

آب‌آمویه را از لشکر قیدو پاك گردانند و اسلام را شایع سازند. این راز فاش شد و سلسلهٔ مراوده میان آنان بکلی بگسست. نوروز برلشکر یاساور زد و جنگی‌سخت در گرفت. هرچند نوروز در آن روز، خود حمله‌های سخت‌کرد ولی چون سپاه دشمن برآنان فزونی داشت تاب مقاومت نیافت و اکثر سپاه او پیاده ماند و ناچار عقب نشست و به هرات آمد و فرمان‌ها به نام شاهزاده اورنگتمور به اطراف می‌فرستاد و نوروزسوزبدین [1] برآنها رقم می‌زد. چون بار دیگر نیروئی یافت نیشابور را محاصره‌کرد و اهالی نیشابور امان خواستند. در این گیرودار برخی اورنگتمور را از او ترسانیدندکه روزی ترا نیز خواهدکشت و پاره‌ای دیگر نوروز را از این امر آگاه کردند پس میانشان جدائی افتاد و اورنگتمور بالشکر خود مراجعت کرد. نوروز از سر دوراندیشی ساتلمش را نزد شاهزاده غازان فرستاد و پیغام داد که این جدال وآویز را چه فایده. اگر شاهزاده به من عنایتی فرماید خدمت واجب دارم.

۳۱۶ غازان خان عذر او بپذیرفت و فرمانی مبنی بردلجوئی او به‌دست، پیش بوقا ایلچی بفرستاد.

نوروز بیك عزم غازان نمود و در نزدیکی قصبهٔ یغشو که مغولان آن را مری شبورغان گویند ملاقات حاصل شد و مورد الطاف شاهزاده قرارگرفت و بدون‌واسطه به خلوت نشسته مشاورت آغاز نهادند.

امیر نوروز پیشنهاد کرد به‌شرط آنکه شاهزاده‌غازان اسلام بیاورد او تازنده است راه بندگی سپرد. غازان او را مورد ملاطفت خود قرار داد و لشکر او را که درجنگ با یاساور شکست خورده وپیاده مانده بود خلعت و اسب و علوفه داد. پس وحشت از میان برخاست و صلح و صفا جایگزین آن شد.

ذکرموجبات نهضت رایت پادشاه زادهٔجهان (غازان) خلدالله دولته

چون بایدوخان، کیخاتوخان‌را بکشت و خود به‌جای او نشست، غازان در این باب با نوروز مشاورت‌کرد. او گفت اگر شاهزاده اسلام قبول‌کند بایدو را از

۱ـ نوروز سوریندین

میان بردارم و شاهزاده را برتخت پادشاهی نشانم |۳۱۷| غازان در فیروز کوه شهادتین بر زبان راند و به‌تبع او در یك روز بیش از دویست هزار مشرك اسلام اختیار کردند. پس در بهارسال ۶۹۴ با سپاهی براه افتاد. نوروز سردار سپاه بود. چون به سپاه بایدو نزدیك شد رسولی فرستاد و پیام داد که در یاسای چنگیزخان نبوده که امراءِ قراجو خاندان او را تعرضی رسانند اکنون جمعی از امیران، کیخاتو را کشته‌اند؛ خواست ما آن است که آنان را بفرستید تا به تفصیل سخن پرسیده شود و برطبق یاسا با آنان عمل گردد. پس رسولان به هرطرف روان داشت و برای تحصیل مال فرمان‌ها نوشت از جمله صدتومان (= هزارهزار دینار) زر بر اینجوءِ شیرازحوالت فرمود. در این زمان در شیراز، ساربان امیرولایت بود و ملك‌اسلام‌جمال‌الدین حاکم مال. فرمان‌ها را نپذیرفتند و آنان آزرده مراجعت کردند. اما وجوهی که بر عراق حواله شده‌بود بعلت آنکه سپاه شاهزاده بعضی در آن حوالی بود وصول شد.

در این روزگار جهان پرفتنه و آشوب بود و مردم در تحیّر. چون بایدوخان بر مضمون رسالت آگاه شد و امرا بشنیدند بوحشت افتادند و پاسخ دادند که کیخاتو امور خانیت را مهمل گذاشته بود و به کارهائی که لایق سلطنت نبود قیام می کرد به‌حکم یاسای‌چنگیزخانی او را از میان برداشتیم. چون رسول این جواب بشنید بازگشت و امیران به جمع آوری سپاه و تهیهٔ ساز و برگ جنگ پرداختند و به فرمان ایلخان، توکال با هزاره‌ای به محافظت طرف شرویاز نامزد شد.

از آنسو شهزاده غازان و نوروز با شش‌هزار سوار براه‌افتادند و در ماه شعبان همانسال شب هنگام به شرویاز رسیدند قراولان درهم آویختند. لشکریان شاهزاده تیرباران کردند و بیش از دویست تن از دشمن را بخاك افکندند. توکال بگریخت و نزد ایلخان شد. چون صبح برآمد شاهزاده پیکی نزد بایدو فرستاد و او را از آمدن خود آگاه ساخت و از واقعهٔ شب دوشین پوزش طلبید. بایدو پاسخی فرستاد و عذر او قبول کرد و قرار نهادند که آندو از سرصدق وصفا پیمان دوستی بندند و شاهزاده متوجه مقام خود شود. چون آفتاب برآمد |۳۱۸| هر دو با سپاه به میعاد حاضر گشتند

و برای آنکه سوءظنی رخ ندهد هردو با تنی چند از لشکریان براندند و باقی سپاه سلاح پوشیده برجای خود بماندند دو شاهزاده شرایط تعظیم و تکریم بجای آوردند و دربارهٔ مسائل مملکتی بسخن پرداختند . شاهزاده سخن اینجوء فارس و عراق را که به ارغون‌خان تعلق داشت در میان آورد . ایلخان بطریق تملق قول داد که شاهزاده در تمام مملکت با او سهیم است . پس قرار بر آن افتاد که فردا جشنی سازند . امیران بایدوخان در نهان قرارگذاشتند که چون شاهزاده به مجلس نشست او را دستگیر سازند . غازان و نوروز از این خیال آگاه شدند ۳۱۹ و در همان حال برنشستند و دریك شب سه‌منزل بازگشتند . صبحگاه بایدو از مراجعت شاهزاده خبر یافت . شاهزاده نیز از راه پیکی فرستاد و پیام داد که ما با ایلخان قصد دوستی داشتیم و علت عزیمت از خراسان جز این نبود که اخلاص خود را بثبوت رسانیم ولی چون حال را برآن منوال دیدیم مراجعت کردیم . ایلخان این پیام را برضعف آنان حمل کرد و به سپاه خود مغرور شد و این خود اشتباهی بزرگ بود . پس فرمانی نوشت که ملك اسلام جمال‌الدین حاصل اینجوی فارس را که در مقاطعهٔ او است به فرستادگان شاهزاده غازان دهد و سال دیگر املاك را به‌نائبان او سپارد . این فرمان با رسولی چند که مقدم برآنها امیر بزرگ کورتامور بود به شیراز رسید . غازان نیز فرمانی نوشت پر از تهدید و تشدید که درجمع آوری وجوه کوشش کنند و عذر از کس نشنوند و مهلت ندهند و زر بستانند . چون ملك‌اسلام از مضمون فرمان آگاه شد هم درمجلس فرمانی خلاف آن نوشت که مال مقاطعه را به موجب مفاصا در وجه سپاه و خزانه پرداخته است و فرستادگان شاهزاده را حق مطالبه نیست و اگر چیزی گرفته‌اند باز پس‌گیرند و شحنگان ایشان را از ولایت بیرون کنند .

فرستادگان بازگشتند و این حال به سمع غازان رسانیدند و در این حال بر زبان همهٔ طوایف جاری بود که پادشاه غازان است و بایدو را طالع سلطنت نیست و این امر را اهل نجوم یافته‌بودند چه او ششم درجه از خانان بود .

باری نوروز دراین اوان به‌عنوان رسالت نزد بایدوخان آمد و قصدش آن بود

که از پاره‌ای اسرار آگاه شود . در این سفر در نهان با طغاجار پیمان بست که هم پشت گردند و بایدو را از میان بردارند . چون خواست بازگردد اجازهٔ انصراف نمی‌یافت عاقبت زبان به تملق گشود وسوگند خورد که غازان را بسته به‌خدمت ایلخان بدارد . |۳۲۰| بایدو فریفته شد و خواهش‌های او برآورد و او را اجازهٔ بازگشت داد .

نوروز آنچه راکه واقع شده بود نزد غازان بگفت و تا سوگندش درست باشد غازانی ـ یعنی دیگی ؟ـ را بسته نزد بایدوخان فرستاد . پادشاه و امیران از این ایهام لطیف و سخرهٔ نادر تعجب کردند .

از آنسو چون غازان،خراسان را خالی گذاشته بود ، لشکری از آب جیحون عبور کرد و درحوالی هرات فرود آمد . شاهزاده غازان ، نوروز غازی را با سپاه خاص خود به خراسان فرستاد چون آوازهٔ رسیدن نوروز به گوش دشمنان رسید بدون نبرد روبگریز نهادند و نوروز بی درنگ بازگشت .

موضع تتمیم ذکر

در آغاز جلوس پادشاه حکومت ممالك روم در نظر طغاجار نوئین قرار داده شد و صاحب دیوان بعنوان نیابت نامزدگشته بود . بعلت وجود موانعی صاحبدیوان صدرجهان در رفتن به روم تأخیر می کرد چه جمال‌الدین دستجردانی که درجهٔ وزارت یافته بود احسان صاحبدیوان را در عهد کیخاتوخان فراموش کرده او را مورد باز خواست‌های مالی قرار داده بود و مبلغ صدتومان (= هزار هزار دینار) زر برذمهٔ او ادعا می کرد . برخی از نواب صاحب‌دیوان هم با او دمساز گشته برضد ولینعمت خود سخنانی می‌گفتند . شك نیست که در این عهد از حسن‌عهد و وفا و مردمی و مروت و کرم ، هیچ‌نشانی نیست . |۳۲۱| صاحب‌دیوان صدرجهان در مقابل بدخواهان پایداری کرد و درحضرت ایلخان با دلایل کافی و عرضه داشتن فرمان‌ها به‌جواب مشغول گشت و در ضمن تقریر کرد که جمال‌الدین دستجردانی سیصد تومان (= سه هزار هزار دینار) را دراندك مدتی تلف کرده و صرف مخارج بی‌مورد

ساخته است. پس از چندی باآنکه حکومت روم را شایسته کمترین بندگان خود می‌دانست بدان صوب حرکت کرد ولی در راه عازم جیلان شد و باتمام خیل وحشم باشتابی هرچه تمامتر نزد پادشاه آن سامان رفت.

پادشاه جیل و بزرگان مملکت مقدم او را گرامی داشتند. صاحب چندان اقامت نمود که سایر خیل وحشم که باز پس مانده بودند بدو رسیدند. هرچندنیت اقامت داشت عاقبت نزد غازان‌خان عزیمت کرد و در حدود سبزوار به آستان شاهزاده رسید و مورد الطاف او واقع شد و گفت اکنون وقت آن است که پای دررکاب آری و بر سر بایدو تازی |۳۲۲| غازان فرمود تا نوروز بترتیب سپاه پردازد.

صاحبدیوان صدرجهان عرضه داشت که اگر شاهزاده نیت کندکه چون بر دشمن ظفر یابد و مملکت مسخر سازد در تقویت دین اسلام بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان پیشین در ممالك مجری می‌داشته‌اند از کم و کاست مصون دارد و املاك طایفه‌ای را که به یاسا رسانده‌اند براولاد ایشان ارزانی دارد متعهد می‌شوم که نوروز بیك را با لشکر از راه جیلان بناگاه برسر بایدو برم. چه طغاجار در انتظار این حادثه است تا خود را تسلیم کند و دیگر امرا از پی او مطیع شوند. غازان خان قبول کرد و به خط مغولی پیمان‌نامه نوشت و به صاحب داد ـ از زبان صاحبدیوان شنیده شدکه فرمود آن حجت اکنون نزد من است ـ غازان باسپاه حرکت کرد و از پیش، نوروز را با پنج هزار سوار روان ساخت و صاحبدیوان صدرجهان درخدمت نوروز بود.

در چهاردهم ذیقعدهٔ سال ۶۹۴ حرکت کرد و آنچنان راه پیمود که شب هنگام نزدیك لشکرگاه بایدو در فاصلهٔ دو روز راه پشت تپه‌ای فرودآمد و در نهان پیکی نزد طغاجار فرستاد. طغاجار بالشکر خود از هشتالرود متوجه خدمت شد. بعد از وی قورمشی پسر الیناق و طولادای نیز برفتند و امیران از مکان‌های خود عازم خدمت شدند |۳۲۳| و چون روزگار پشت کرده‌بود اکثر امراء فرار برقرار ترجیح می‌دادند و راه آذربایجان در پیش می‌گرفتند بایدو نیز با قنجق‌بال و توکال و لشکر

گرج بگریخت . لشکر از هرسو در زیر رایت غازان‌خان گرد می‌آمد . نوروز از پی بایدو برفت و چون دوروز راه قطع کرد اسبان مانده شدند . توقف کرد تا قورمشی باسپاه برسید . چهار هزار سوار برگزید واو را با شادی پسر بغو برسرلشکربفرستاد واز آنجا به اطراف نامه نوشت که پادشاه اسلام غازان‌خان است .

پس به تبریز رسولی فرستاد تا سوغات مسلمانان را ، تمامی کلیساها و کنایس و دیرهای مجوس که سال‌ها از نفائس آگنده بود غارت کردند . در حوالی نخچوان لشکر به بایدو رسید او را بگرفتند وبه فرمان نوروز بکشتند و دولت شش ماههٔ او را بپایان آوردند .

جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلد سلطانه

غازانخان در ذی‌الحجهٔ سال ۶۹۴ در تبریز هنگام نوروز بر تخت نشست.
۳۲۴ فرمان داد تا منادی کنند که تمام مغول و ایغور اسلام اختیار کنند و شهادتین بگویند و فرقهٔ نصارا نسبت فرزند به خدا ندهند ومجوس و آفتاب پرست و ثنوی اگر اقرار به وحدت نکند مقتول گردد اما از یهود جزیه ستانند واز قتل معاف دارند ولی به نظر استخفاف در ایشان نگرند و همهٔ معابد غیر مسلمان را به مساجد بدل سازند.

۳۲۵ چون به نظم امور مملکت پرداخت نیابت وحکومت مطلق در ممالك و کار سپاه بزرگ را به نوروز بیك واگذار کرد ودست اورا در کارها گشاده گردانید. صورت مهر سلطنتی راکه مربع بود مستدیر گردانید وفرمود در سکه‌ها لاالٰه‌الاالله، محمد رسول‌الله نقش کنند وبرسر مکتوبات دیوانی «الله‌اعلی» نویسند. در این حال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده‌بود. طولادای را با لشکری که محل اعتماد بود بدان طرف روان کرد. توکال را که گریخته و به کفار گرج پیوسته بود لشکر فرستاد تا بگرفتند وبیاوردند وناپرسیده بکشت و قنجقبال و ایلدر و ایلجدای و چچاك و همهٔ امیرانی را که در قتل کیخاتوخان دست داشتند از پی یکدیگر بقتل رسانید. چون از این مهم بپرداخت عازم قشلاق ارّان شد.

در ماه صفرسال مذکور خبررسید که اوجای پسر براق بالشکری از آب‌آمویه

گذشته به خراسان تاخته است |۳۲۶| و لشکر خراسان از عهدهٔ مقابله با آنان بر نمی‌آیند . غازان، نوروزبیك را فرستاد تا آن‌آتش فرو نشاند و فرمان داد از تمام ممالك لشکر متوجه بلاد شرقی‌گردد . در آنزمان خزانه خالی بود چه در آنسال در مدت هشت ماه جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد و دو نوبت در چهار سوی مملکت لشکرکشی بزرگ شد . ناچار بر بیشتر ممالك بخصوص فارس خطاب تقدمه و نماری رفت و چارپایان را از ده، دو گرفتند بدین سبب کار رعایا سخت مختل شده بود . نوروز در تبریز بطریق سلف از ملوك آنساسان چند تومان زرگرفت و بسرعت عازم خراسان شد .

لشکر اوجای تا مازندران آمده قتل و غارت فراوان کرده اکثر چارپایان را برده بودند . چون آوازهٔ رسیدن نوروز شنیدند رو بگریز نهادند . نوروز در حدود هرات به دشمن رسید و با آنکه هنوز سپاهیان اطراف به او ملحق نشده بودند شکستی سخت بر آنان وارد کرد و تا آنسوی جیحون به تعقیبشان پرداخت . چون عرصهٔ خراسان از دشمن پاك گردانید صاحب معظم نظام‌الدین‌یحیی را به نیابت |۳۲۷| منصوب کرد و برسرمکتوبات «اُثبتَ فی دیوان‌الوزارة» رقم زد . پس‌لشکری را آنجا بداشت و خود به حضرت غازان شتافت .

چون بازآمد غازان برجاهش بیفزود و به حکومت او فرمانها نوشت و به اطراف فرستاد . نوروز به هر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود . صاحب دیوان، صدرالدین را معزول کرد . زیرا در آشوب بایدوخان چون غازان هنوز بر تخت ننشسته بود مکتوبات به‌نام خود جهت مصالح مملکت و اجازهٔ پرداخت مواجب سپاه به هر طرف فرستاده بود . جمال‌الدین دستجردانی را منصب وزارت ونیابت در دیوان حضرت داد وامور دیوانی و مخارج سپاه را به برادر خود حاجی‌بیك واگذار کرد و امضاء فرمانها را به برادر دیگرش ناصرالدین ساتلمش تفویض فرمود . ایلخان حکومت روم به طغاجار نوئین داد و او را بدون سپاه بدانجا فرستاد وچون به فتنه‌گری او آگاه بود کسی را از پی او فرستاد تا بقتلش آورد .

مقهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره ثبتهاالله تعالی

چون کار خراسان در غیاب نوروزبیك سامانی نمی‌گرفت او با لشکری گران عازم آنجا شد . شاهزاده طایجو و سوکای و برلا و چند تن دیگر از امیران نیز نامزد شدندکه همراه او باشند . اینان با هم قرار نهادندکه غازان‌خان و نوروز را از میان بردارند بدین نحوکه شاهزاده سوکای و برلا در خراسان، نوروز را بکشند و یستتمور پسر قنغراتای و ارسلان‌کوون با لشکری که تحت فرمان ایشان است در اردو شورش کنند و تمام مساجد بلاد اسلام را معابد کفر سازند .

پیش از رسیدن به خراسان شاهزاده سوکای و برلا رسولی نزد شاهزاده طایجو فرستادند تا او را با خود همدست سازند . طایجو از روی مصلحت پذیرفت ولی در نهان نوروز را از توطئه آگاه ساخت و زمان شبیخون را به او اطلاع داد .

|۳۲۸| نوروز آنشب از خیمه خارج شد و باتنی چند از امیران در کمین نشست . توطئه‌گران بناگاه بر خیمهٔ او زدند و طناب‌ها را بریدند ولی کس در آن نیافتند . ناگاه نوروز راه بر آنان بگرفت بعضی را بقتل آورد و بعضی را زخم زد ولی سوکای از میانه بگریخت . روز دیگر از آنان سخن پرسیدند ، همدستان خود را نام بردند . نوروز در حال برلا و یارانش را بکشت و رسولی نزد غازان روانه کرد و از کیفیت حادثه آگاهش ساخت .

از سوی دیگر یستتمور و ارسلان‌کوول که از حادثه آگاه بودند با لشکر خود بسرعت هر چه بیشتر در یك روزه راه مسافت تا اردو را طی کردند و در آنجا با لشکریان ایلخان درآویختند برخی راکشتند و باقی‌را منهزم ساختند .

چون غازان از واقعه آگاه شد فرمود تا پل چغان را خراب کردند و به‌احضار لشکر در هرجاکه پراکنده بود فرمان داد . بار دیگر دو سپاه در هم آویختند و پادشاه خود بجنگ آمد . یستتمور و چند تن ازامیران کشته شدند و بقیه رو بگریز نهادند . پادشاه لشکر فرستاد تاوجوه مخالفان را از دور و نزدیك بگرفتند و بیاوردند وهمه را بکشتند . |۳۲۹| هورقداق را نیز به‌طلب سوکای فرستاد . هورقداق

او را دستگیر کرد و بکشت. درمدت یکماه از دو طرف پنج شاهزاده وسی وهشت امیر و گروهی از سپاهیان کشته شدند. این فتح موجب خشنودی مردم گردید و به یمن آن صدقات و نذرها دادند.

در اثناء و ظهور این توطئه صدرجهان را نیز به همکاری با توطئه‌گران متهم کردند وگروهی از دیوانیان بر ضد اوگواهی دادند. فرمان دستگیری او صادر شد پس از چند روز که او را به انواع عذاب‌ها معذب کردند حکم شد بقتلش آورند و اساس مکارم و معالی را منهدم سازند.

از زبان صاحب شنیده شد که گفت: شبی چون بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که روز جمعه مرا بسته به سیاستگاه می‌برند، در میان بیشه‌ای مخوف. دراین حال شخصی نورانی از میان بیشه نمایان شد و شمعی نورانی در دست داشت ومرا از آن مقام وحشت بیرون برد وگفت رخصت هست که این قضیه را با هفت کس از یاران محرم خود بازگوئی. روز دیگر آن خواب با هفت تن از یاران خود بگفتم. چون روز جمعه رسید همانطور که به خواب دیده بودم مرا بسته تنها و برهنه دربیشه بردند. دوشخص که برسرمن موکل بودند وحکم رفته بود که کار من بسازند در عهد کیخاتو خان از من نیکی دیده و انعام یافته بودند و بخاطر حقوق گذشته در اجراءِ حکم شتابی نشان نمی‌دادند.

صاحب فرمود که در آنحال خاطرم کاملا آسوده بود و منتظر روشنائی معهود می‌بودم ناگاه آن شخص |۳۳۰| با شمع افروخته در نظرم آمد من از شوق غش کردم و برزمین افتادم. موکلان پنداشتند که از بیم شمشیر خود را باخته‌ام. در اینحال هورقداق کار شهزاده‌سوکای را ساخته مراجعت می‌کرد. چون از آن بیشه گذشت و بر حکم فرمان مطلع شد دو سوار فرستاد که امشب او را محافظت کنید تا من نزد ایلخان شفاعت کنم. روز دیگر که به‌کار او رسیدند صاحب از تهمت مبرا شد و مورد الطاف غازان واقع گشت و «یورت» او را در جوار اردو تعیین فرمود.

موضع افراد ذکر

در آغاز جلوس غازان حکام مستبد و لایق و با تجربه به کارها گماشته نشده بودند . بدین سبب رعیت بعلت مالی که به عناوین مختلف از او می‌گرفتند سخت بی‌نوا شد . مخصوصاً فارس که مورد بی‌مهری غازان خان بود و کارگزاران نامستعد به هر کارمنصوب بودند . زیرا درزمان بایدوخان که فرستادگان غازان برای تحصیل اموال اینجو آمده بودند وبی‌حصول مقصود بازگشته خاطر ایلخان مکدربود. هورقداق به حکم فرمان به شیراز آمد تا به‌کارها رسیدگی کند .

عزالدین مظفر بر ضد ملك اسلام جمال‌الدین سخنانی گفته‌بود و هرقداق بیشتر به تحقیق پرداخت . ملك اسلام جمال‌الدین در این اثنا برای محافظت دولتخانهٔ کیش با بهاءالدین ایاز در حال منازعه به دریا رفته بود به فضل خداوند در همان ابتدای مواخذهٔ نائبان‌او، قضاءِ بد دفع شد و فرمانی مبنی بر استمالت او با تشریف خاص همراه محمد جوشی و تأکید شده بود که هرچه سریعتر به حضرت ایلخان رود .

ملك اسلام بعلت غدر لشکر جاشو و شکست سپاهیانش مجبور شد چندی در هرموز توقف کند . چون در آنحال رکن‌الدین مسعود قصد هرموز کرده‌بود بهاءالدین ایاز بهتر دید که با ملك اسلام از درآشتی درآید . پس عذرها خواست و او را اجازهٔ بازگشت داد . ملك اسلام به دولتخانهٔ کیش رفت و با خزانه‌ای گران به شیراز آمد و رسولان ایلخان را خدمات پسندیده کرد وسپس متوجهٔ حضرت گردید .

وصول ملك اسلام به اردو باعزل [۳۳۱] ملك شرف‌الدین مخلص‌الملك السمنانی مقارن افتاد و بعد از سه روز جمال‌الدین دستجردانی را نیز به یاسا رسانیدند و در اول محرم سال ۶۹۶ صدرجهان که بار دیگر مورد الطاف ایلخان واقع شده بود منصب صاحبدیوانی یافت . ملك اسلام اجازه یافت تا درجوار اردوی ایلخان بارگاهی بر افرازد و ضیافتی آنچنان بزرگ ترتیب داد و پیشکشهائی آنچنان تقدیم نمود که از هیچ یك از پادشاهان و ملوك عصر دیده نشده بود . از جمله هزار اخته تقدیم داشت و مروارید خوشاب و جامه‌های زربفت و حریر و جواهر گرانمایه و انواع

ظرف‌های زر و نقره و چیزهای نادر و گرانبهایی که از اقصای چین و هند آورده بودند بی‌حد وحصر بود. چون پیشکشهایش قبول شد و اجازهٔ همنشینی با پادشاه را یافت خواهش نمود که پادشاه سخن عزالدین مظفر را خود بشنود چون عزالدین را بمحاکمه آوردند و از او سخن پرسید دروغش آشکار شد و حکم شد تا او را به ملك‌اسلام سپارند.

تفصیل این اجمال آنکه: در زمان ارغون‌خان، عزالدین مظفر محمدعمید مبالغی از اموال دیوانی شیراز را تصرف کرده بود وجواب ناگفته مدت‌ها خود را پنهان می‌داشت. چون نوبت خانیت به کیخاتوخان رسید دست به دامن ملك‌اسلام زد وپس از صرف مبالغی از مال خود منصب «استیفاء» فارس را بدست آورد.

۳۳۳ چون به مقامی رسید بار دیگر خبث باطن آشکار کرد و از روی حسد بر ملك‌اسلام تهمت ها زد و دروغ ها نشر داد چنانکه زیاده از سیصد تومان (= سه هزار هزار دینار) زر از عین مال او در مدت سه سال تلف شد.

در سال ۶۹۴ که بایدوخان بر سریر مملکت نشست فرمان داد تا او را با جمعی که اموال دیوانی را تصرف کرده بودند به زنجیر کشند ومحاکمه کنند.

عزالدین مظفر نامه‌ای به ملك اسلام نوشت واز او خواست که او را از بند بلا نجات بخشد.

۳۳۴ ملك اسلام در حضور امیران و قاضیان و ائمهٔ بزرگ به حساب او رسیدگی کرد و عزالدین وثیقهٔ شرعی داد که مبلغ پانزده تومان (= صدو پنجاه‌هزار دینار) زر از آن ملك اسلام بر ذمهٔ من است که هروقت و هرجاکه خواهد ادا کنم.

عزالدین بعداً این مال را نمی پرداخت و محصلان را دست خالی پس می‌فرستاد. ناچار تهدید و حبس آغاز کردند و در زندان او را صبح و شام چوب می‌زدند. عزالدین روزی نامه‌ای به ملك اسلام نوشت وعجز و لابه کرد. برخی‌هم از بزرگان روی شفاعت بر زمین نهادند و بعضی از مال را برعهده گرفتند. ملك اسلام از سر خون او درگذشت او نیز سوگند خورد که از این پس برضد ملك اسلام چیزی

ننویسد و نگوید . [۳۳۵] ولی به عهد خود وفا نکرد و در وقتی که جمال‌الدین دستجردانی با صاحب اعظم صدرجهان راه دشمنی پیش گرفته بود او نیز نامه‌ها می‌نوشت و با دشمنان او هم آواز می‌شد . چون صدرجهان پیروز شد و بار دیگر بر مسند اجلال قرار گرفت بعلت سخنانی که شنیده‌بود موضوع دعوی ملك اسلام را پیش کشید و فرمان داد تا عزالدین مظفر و ملك اسلام در مجلس محاکمه حاضر شوند و دعاوی خود اظهار دارند .

در روز پنجشنبهٔ سال ۶۹۶ که شاهزاده سلطان‌محمد به مقام سپیدکوه نهضت فرموده بود در بندگی ایلخان مجلس محاکمه را برپا ساختند . شاه برصندلی‌نشسته بود [۳۳۶] ملك‌اسلام را بنواخت و فرمود تا خصم او را نیز به محاکمه حاضر آوردند . ملك اسلام خواسته بود که ایلخان خود محاکمه را استماع فرماید . چون خصم حاضر شد . ملك اسلام عرضه داشت : خصم دستخط دهد که اگر دعوی او به اقامت بیّنت مقرون‌گردد به هر چه فرمان نافذ شود قیام نماید والا با زن و فرزند و دارائی در معرض گناه و سخط و استهلاك پادشاه باشد . ایلخان تبسم فرمود و عزالدین سخت ناراضی بنظر آمد . ولی ناچار خط بداد .

عزالدین آغاز سخن کرد و گفت که مبلغ دویست تومان(= دوهزارهزاردینار) زر از توفیرات مقاطعهٔ برّ و بحر ویکهزار و پانصدمن مروارید برحاصل غوص برعهدهٔ ملك اسلام‌است و توجیه دعوی آنکه درمقاطعه مدت شش‌سال که متصرف بودبه‌حکم ارغون‌خان چهل ودو تومان (= چهارصدوبیست هزار دینار) زر برگرفته وتفاوت اخراجات مقرری سی وسه تومان (= سیصد و سی هزار دینار) زر به خاصهٔ خود تصرف نمود ومجموع این مقدار هفتاد و پنج تومان (= هفتصدوپنجاه‌هزاردینار) زر شود باقی را نیزاز توفیر مقاطعهٔ سه سالهٔ شیراز برحسب رفع محاسبات وتحقیق مداخل وجوهات محقق‌گردانم . آنگاه محضری هم‌که بر صدق قول اوگواه بود بعرض رسانیدند . ولی‌گواهان همه ، شهادت را تکذیب کردند .

ایلخان پرسید که : حساب مروارید ازکجابدست آورده است ؟ گفت :

سالی که غوص خوب باشد هفتصد و پنجاه من مروارید بدست آید و سال بعد چهار صد و پنجاه من و سال سوم دویست و پنجاه من و من حداقل را حساب کرده‌ام.

بطلان سخن او بر شاه و امراءِ بزرگ چون نورین نوئین، ساتلمش، حاجی، ستای و ترمتاز و صاحب‌دیوان صدرجهان آشکار گشت. ملك اسلام هم فرمان ارغون‌خان را با مفاصات مشتمل برشرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله و ذکر مخارج که یك بار هم در عهد کیخاتو خان فراهم آورده و عرضه داشته بود به ایلخان تقدیم کرد.

۳۳۷ ایلخان فرمود وقتی پادشاهی چون ارغون‌خان مملکتی را به مقاطعه معین فرمود و بدان مفاصات با آل داد تو چه سگ باشی که چون‌وچرا کنی؟ و این محاکمه را شیکتور و آق‌بوقا و طغاجار استماع کرده‌اند پس حکم کرد تا او را به ملك اسلام سپارند تا مال خود از او بستاند و او را مجازات کند. در حال دوغلام زر خرید از چپ و راست او ایستادند.

نخست او را به دیوان حضرت حاضر ساختند تا دربارهٔ بیست و دو تومان زر که از آنجمله پانزده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق کنند. گفت حاجت به بحث و تحقیق نیست این وجوه بر ذمهٔ من است. پس دارائی خود را به مبلغ صد و سی‌وچهار هزار دینار بفروخت. وگردن تسلیم بر زمین نهاد که زیاده از این مالی ندارد. ۳۳۸ دست از تفحص برداشتند آنگاه آمادهٔ قتلش شدند. روزجمعه یازدهم محرم هنگام ظهر او را عریان کرده کشکشان برای کشتن بردند و پس از قتل سرش را در معرض انظار بیاویختند. پس ازقتل عزالدین در رونق‌کار ملك اسلام بیفزود. صاحب دیوان صدرجهان کار او بر سایر مهمات ملك مقدم داشت و با چند تن از حسابگران به بررسی حساب‌های او پرداخت.

پس از تحقیق مداخل و مخارج ملك اسلام صد و هفتاد تومان (= هزار هزار و هفتصد هزار دینار) زر طلب داشت فرمان شد این مبلغ را از متوجهات اموال مقاطعات سال نو استیفا کند. پس ممالك عراق عرب و بصره و واسط را بمدت سه سال به مقاطعهٔ او داد و نیز شبانکاره و شیراز را از دلای و اینجوءِ برّ

و بحر بمدت دو سال مقاطعه کرده موامره و مفاصاة با آل داد . و خلعت خاص و شمشیر خسروی و پنج عدد پایزه سر شیر و بازی شکاری و چتر بر آن بیفزود و فی‌الجمله در مدت دو ماه بغداد و شیراز و دولتخانهٔ کیش و بحرین تا قابل هند در قبضهٔ قدرت او قرار گرفت.

توجه رایات منصور بر عزم ایلاق همدان

در ماه جمادی‌الاولی ، سال ۶۹۶ هنگام بهار |۳۴۱| پادشاه از بغداد ، از راه یعقوبه بصوب همدان حرکت کرد. و خود در آن حوالی به عزم شکار یك ماهه برنشست و فرمود تا امیران و صاحب دیوان در اردو بمانند . در این اثناء شایع شد که جاسوسی را از آن نوروز که به مصر می‌رفته گرفته‌اند و او نامه‌ای همراه داشته بدین مضمون که: نیت ما اعلاء شعار اسلام و خوار ساختن دشمنان دین‌محمد است و باید که سلطان مصر و امیران و سپاهیان آن دیار در این امر یار و مدد کار باشند .

وقتی این نامه بدست افتاد پادشاه فرمود تا برادران نوروز ، حاجی و لکزی و نیز ساتلمش را که نایب او هم بود با سایر بستگان نا پرسیده بقتل آوردند . و چون در آن نزدیکی شاهزاده‌غیاث‌الدین ، الجایتوخربنده اغول را با لشکری به صوب خراسان روان فرموده بود |۳۴۲| بقتامور و ستای و هورقداق را با بیست هزار لشکری بدانجا فرستاد تا نوروزبیك را از میان بردارند . چون نوروز از این امر آگاه شد با لشکر خود بگریخت . سپاهیان ایلخان به اردوی او رسیدند غارت کردند و پسران او احمد و علی را کشتند و چون قتلغشاه نوئین بمدد آمد از پی او روان شدند . طلایه داران در رباط سنگ‌بست بهم رسیدند و در ناحیهٔ جام دو سپاه در یکدیگر آویختند . نوروز پایداری نتوانست کرد و چون راه رفتن او به نزد قیدو مسدود بود و نیز از پادشاه امید عفو نداشت با فوجی از سپاه خاص خود عازم قلعهٔ هرات شد تا بدان پناه برد . بزرگان لشکر او بعضی پناه‌بردن به قلعه را صلاح نمی‌دانستند و معتقد بودند حصارمغول عرصهٔ بیابان است . نوروز بدان مصلحت التفات نکرد و باعده‌ای معدود به اندرون قلعه رفت . لشکر ایلخان شش روزقلعه را محاصره داد .

پس فخرالدین نبیرهٔ ملك شمس‌الدین‌کرت که دختر برادر[1] نوروز ، ترغان‌حاجی را به زنی داشت و نوروز به او اعتماد فراوان داشت ، نوروز و یاران او را بگرفت و در بند کرد .

پسر عموهای او هندو و بیدو و برادرزاده‌اش محمد سلاح بر تن راست کرده چون باد از میان سپاه دشمن بگذشتند و جان بسلامت بردند و برادران دیگر او اردای غازان و منکلی‌بوقا در خدمت تیمورشاهزاده پسر ابکان بودند میان لشکر دوا نیز جان بدربردند .

|۳۴۳| روز هفتم قتلغ‌شاه نوئین برسید او بند نهادن بر نوروز را باور نمی‌داشت ملك‌فخرالدین برای اثبات گفتهٔ خویش سر رمضان پدر زنش را که نایب او بود ببرید و از قلعه بزیر انداخت . پس در عقب او نوروز را به خدمت قتلغ‌شاه‌نوئین فرستاد . نوروز از قتلغ‌شاه خواست که او را زنده نزد غازان برد قتلغ‌شاه نپذیرفت و در بیست و دوم ذیقعدهٔ سال ۶۹۶ او را به دونیم زد . سر او را به بغداد ، بردند و از داری بیاویختند .

از عجایب احوال آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از درگاه ارغون‌خان ، ملك‌فخرالدین به حکم پدرش ملك شمس‌الدین پادشاه غور و غرجستان در قلعهٔ بالائی‌قیسار از مملکت غور محبوس بود . مادرش در قلعه مقام داشت و هر روز دو نوبت غذا می‌پخت و در صندوقی مقفل می‌نهاد و بر دست معتمدی نزد پسر می فرستاد . این قفل را دو کلید بود یکی نزد مادر و دیگری نزد پسر . پسر نیز چون از خوردن غذا فارغ می‌شد بار دیگر صندوق را قفل کرده پیش مادر می‌فرستاد . هفت سال براین منوال گذشت . نوروز بارها پیش ملك شمس‌الدین شفاعت کرد تا پسر را از بند برهاند ولی او معتقد بود که اگر از بند خلاص یابد |۳۴۴| نه شایستهٔ ملازمت پدر است و نه در خور ملازمت نوروز . چون نوروز اصرار از حد گذرانید

۱ــ در اصل همشیرهٔ برادر آمده ولی چنانکه در صفحات بعد نیز تصریح شده دختر برادر صحیح‌تر بنظر می‌آید .

ملك شمس‌الدین از او خواست تا خط بدهد که اگر از او فتنه‌ای بروز کرد بر عهدهٔ او باشد نوروز خط بداد و فخرالدین از زندان آزاد شد و به خدمت او پیوست. نوروز دختر برادر خود ترغان‌حاجی را به عقد او درآورد ولی در عوض فخرالدین چنین پاداشی به او داد.

ملك‌فخرالدین در ازاء این خدمت از غازان‌خان خواست تا او را از آمد و شد اردو و ملازمت امراء معاف دارد تا همچنان مطیع باشد. غازان قبول کرد و فرمان صادر شد. پس خیال استبداد در سر پرورانید و به استوار ساختن باروی هرات مشغول شد و فرمود تا گرداگرد قصر او نیز خندقی کندند که چهل گز عرض آن بود و می بایست با زورق از آن گذشت و شصت هزار مرد لشکری گرد کرد. چون قدرتی یافت در اداء مال تعلل کرد و به مطالبهٔ لشکر قتلغ خواجه وقعی نمی‌نهاد و هر روز بر قدرت او افزون گشت.

صادر شدن بعضی احوال

بعد ازفراغت از کار نوروز،غازان‌خان هر چه بیشتر در تعظیم شعائر دین اسلام کوشش کرد و خود او بجای تاج عمامه بر سر نهاد و امیران و مقربان درگاه خود را نیز فرمود تا لباس اهل تقوی پوشند و فرمان داد که هیچ تاجیك حق ندارد کلاه‌مغولی بر سر بگذارد ونیزدر باب تحریم ربا فرمانی به اطراف فرستاد تا تجّار و بازرگانان حضرات و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده‌اند و قبالهٔ دین و وثائق گرفته تحقیق کنند و درسالی مکاسب معاملات را ده دوازده مقرر دارند وماورای آن اگرحجتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده با وجوه زائد |۳۴۵| به غریم سپارند و ذمت او را از تحمل بار قروض مبرا سازند. بسا ارباب معاملات که غرامت‌کش غریم خود شدند و وثایق را بی تسلیم و تسلّم وجوه پاره کردند.

باز در سال ۷۰۳ فرمانی مبنی بر قطع کلّی مرابحات صادر شد. و ایلچیان به هر دیار سیار تا حدی استقصاء رفت که رهن مساکن و اجارهٔ حوانیت و مقدار

سکنی و مستغل را احتیاط می‌کردند و کرایه از اصل رهانت حسب می‌داشتند و مستغل از راس‌المال وضع می‌رفت و تفاوت استرداد می‌کردند و اتفاق می‌افتاد که مستقرض و مستاجر را بر مقرض و موجر بیرون از ابراءِ ذمت وجوهی ثابت می‌شد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ارباب ربا که در ثروت انگشت‌نما بودندی در فضاحت انگشت‌کش عیب خلایق گشتند[۱] .

موضع تذنیب ذکر

بعد از قتل نوروز به سمع ایلخان رسانیدند که در خدمت شاهزاده طایجو و یکی از غیبگویان چنین تقریر کرده که چهل روز دیگر او بر سریر خانی خواهد نشست و این گفته در او تأثیری بخشیده و با نزدیکان خود طرح توطئه‌ای ریخته است . ایلخان فرمود تا آن مرد غیبگو را با شاهزاده و سایر امیران و خواص او را که در آن مجلس این سخن شنیده‌اند گرفتند و جملگی را بقتل آوردند .

در این ایام گروهی از امیران از جمله نورین‌نوئین و قتلغ‌شاه، صدرالدین صاحبدیوان را متهم کردند که در مال دیوانی تصرف کرده است پس فرمان شد تا او را دستگیر کنند . صدرجهان در حضرت ایلخان با بیانی شیواپاسخ مدعیان بگفت . اما ایلخان نپذیرفت |۳۴۶| و در روز یکشنبه بیست و دوم رجب سال ۶۹۷ قتلغ‌شاه به فرمان ایلخان او را به دست خود بقتل آورد . و خون او که گلگونهٔ چهرهٔ مکرمت و سخاوت و شهامت بود چون آبروی هنر و وفا برخاك ریخته شد . آری : تانبخشید او جهان از صدر دیوان برنخاست .

بعد از یك ماه برادرش قطب‌الدین احمد را که مردی جاهل و احمق بود با قوام‌الملك در روز یکشنبه‌ای به‌دیار عدم فرستادند .

۱– عین عبارت وصاف است .

موضع ذکر تفویض نیابت و وزارت ایلخانی خلدالله سلطانه

۳۴۷ در تاریخ سال ۶۹۹[1] منصب صاحبدیوانی را به خواجه سعدالدین محمد مستوفی ساوجی و نیابت و وزارت را به عهدهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی واگذاشت. از آندو کارمملکت غازانی نور ونوائی گرفت واین بنده را در مدایح آندو قصائد است. اما مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشیدالدولة والدین عزت انصاره که از هرحیث مورد اعتماد ایلخان است در باب توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و تنظیم مصالح مملکت قدرت تمام نشان داد در اموال از مال مقنن و خراج و قبجور معین و املاك پادشاه و رعیت و ترتیب چاپارها و زیاد ساختن عمارات و آبادانی بلوکات و مردود ساختن سکه‌های ناسره و ادا کردن مال خزانه مشروط بزمان موعود فرمانی مطول نوشت و نسخهٔ آنرا به اطراف ممالك بفرستاد.

۳۴۸ سعدالدین محمد نیز مردی درست اندیشه و خردمند و عادل و نیکخواه است.

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سائر ممالك عموماً

فرمان شد تا جهت تنقیح محاسبات ممالك وتشخیص جمع وتلخیص فذلك همهٔ ملوك اطراف را با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات و حجت‌ها و برات‌ها احضار فرمودند.

در اواخرسال ۶۹۷ هلالی امر به احضار ملك اسلام جمال‌الدین شد ملك‌اسلام حضور یافت و با آنکه مورد ملاطفت ایلخان واقع شد، اما بعلت آنکه پاره‌ای از امیران بزرگ و ارکان دولت با او دل بدکرده بودند ـ چون در دیوان اعلی بحث محاسبهٔ دو ساله و عرض موامره بروات بمیان آمد بواسطهٔ مخالفت زیر دستان

۱ـ در متن چاپی تسع و تسعین وستمائه ضبط شده ولی اقبال در تاریخ مغول چاپ دوم ص ۲۶۶ سال ۶۹۷ ذکر کرده. اگرقتل صدر جهان در این سال بوده پس باید تفویض وزارت به ایندو در همان سال اتفاق افتاده باشد. نیزدر نسخهٔ اساس در تاریخ سته وسبعین وستمائه؛ ضبط شده.

۳۴۹ و سعایت بعضی نواب او در منزل چوقی پانصد و چهارده تومان (= پنج هزار هزار و صد و چهل هزار دینار) زر بروی باقی کشیدند و به عرض **ایلخان** رسانیدند ـ فرمود که بی‌تهدید وزور مال را از اوبگیرند و زیانی به دست یا زبان به وی نرسانند.

جمال‌الدین چند تومان از آن مال را پس از وام اداکرد و بارها از **ایلخان** خواست تابه حساب او درست رسیدگی شود ومخارجی راکه‌کرده و مبالغی راکه برحسب فرمان به ارباب استحقاق رسانیده حساب‌کنند و از آن بکاهند و بعد از اقامت دوساله در اردو و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه دراردو به‌التون تمغا رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند و این مقدار بر اعمال **شیراز** متوجه بود حکم شد تا مواجهه‌کرده مال را وصول نمایند **ملك اسلام** بار دیگر مورد لطف **ایلخان** واقع شد ولی **ملك اسلام** از قبول حکومت و مقاطعهٔ سال نو سرباز زد و استعفاکرد و چندانکه ابرام بیشتر می‌نمودند **ملك اسلام** نیز استنکاف بیشتر می‌کرد.

پس به‌حکم فرمان، ممالك بر وبحر **شیراز** را برشانزده بلوك قسمت‌کردند و در مدت سه سال‌که ابتداءِ آن سال ۶۹۸ هلالی بود به مبلغ هزار تومان (= ده‌هزار هزار دینار) زر مقاطعه را موامره به التون بیلکا و مفاصاة با آل دادند و ازادرارات و مسامحات و مواجب سپاهیان وکارگزاران هشتاد هزار دینار تنقیص فرمودند و ارباب **شیراز** در باب اسقاط و اثبات آن روزها بمنازعه پرداختند.

از حکم فرمان مقرر شد که بیست هزار فدّان زمین به دیوان خالصات‌خاصّهٔ پادشاه واگذار کنند و از آن جمله سه‌هزار جفت در **بغداد** و اعمال آن مقرر‌گردانند و سه هزار فدّان در ولایت **شیراز** بر حسب وسعت بلوکات و بقیه را حسب‌الامکان و المکان در **روم** و **عراق** و **آذربایجان** و **دیاربکر** با تخم و تقاوی و مخارج آن مرتب سازند . و در هر سال در مقابل هر یك فدّان محصول، شصت و یکدینار وچهار دانگ وجه نقد به دیوان خالصات بپردازند و پس از خاتمهٔ مدت مقاطعه، فدّانات و تخم با آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان تسلیم دیوان عمارت خاصه

کنند و چنانچه موجود نباشد در عوض هر یك جفت گاو با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار ادا کنند. و مال خزانه را به اقساط معین در مدت سه سال بدون تعلّل طلای جایز و نقرهٔ طلغم بپردازد. هر مثقال طلا معادل چهار دینار رایج و هر مثقال طلغم موازی یك دینار. [۳۵۰] و در تمام ممالك ایلخانی همهٔ سکه‌ها را بدین نسبت ضرب کردند و رایج ساختند. و نیز حکم شد کسانیکه ولایات شیراز را مقاطعه کرده‌اند برای گرفتن مال، رعایا را آزار نکنند و خطاب تقدمه و تسعیر نکنند و پس از آنکه یکی از امراء بزرگ خط داد و این امر را از جانب ایشان کفالت و ضمانت کرد اجازهٔ رفتن به صوب محل خود و تصرف یافتند. آنگاه شحنگی ملك بر ساداق ترخان مقرر شد و ملك معظم شرف‌الدین مخلص‌الملك سمنانی به حکومت منصوب شد تا نگذارد که مقاطعان بر رعایا ستم روا دارند و الحق در آنمدت از عهدهٔ وظیفهٔ خود نیکو برآمد.

احوال ملوك مصر و تصاریف ایام ایشان تا سیاق این اقوال

در سال ۶۹۰ ملك منصور سیف‌الدین قلاون معروف به الفی پس از هیجده سال پادشاهی وفات‌یافت و پسرش ملك اشرف به جای او نشست. در اوایل کار، قصد تسخیر قلعهٔ طرابلس را کرد و این قلعه را که در تصرف پادشاهان فرنگ بود در مدتی کمتر از دو ماه بگرفت و آنرا با خاك یکسان ساخت و بر کنار نهر، شهری به همان نام بنا نمود و اکنون این شهر مسکن مسلمانان است و قلعه‌ای استوار دارد.

پس از تسخیر طرابلس قصد عکّه کرد. عکّه قلعه‌ای بود سخت استوار و بیش از دویست هزار از کافران آنجا مجتمع بودند و از سالهای دراز خزانه های آن از نفائس اموال آگنده گشته بود. نیمی از آن در دریا و نیمی دیگر بر ساحل بنا شده بود و از سوی دیگر که خشکی بود خندقی عمیق داشت. [۳۵۱] دروازه‌ای ساخته از میله‌های آهنین داشت که وزن آن سه هزار من بود و به وسیلهٔ جرّثقیل آنرا برمی‌کشیدند و فرو می‌گذاشتند. ملك اشرف لشکری بزرگ فراهم ساخت که از آن جمله سیزده هزار ممالیك خاص بودند با هفتصد اسب جنیبت از چپ و راست

روان . چون نزدیك عکّه رسید ، مردم آن به قلعه پناه بردند و منجنیق‌ها نصب کردند و از هر طرف نبردی سخت درگرفت . تا روزی که اهل عکّه اسیری از مسلمانان را در منجنیق گذاشته به خارج پرتاب کردند چنانکه جسد آن بیچاره متلاشی شد . ملك اشرف از مشاهدهٔ آنحال سخت برآشفت و سوگند خورد که تا عکّه را با خاك یکسان نکند دست از جنگ نکشد .

پس حکم فرمود تا نقب‌ها زدند آنچنانکه از زیر خندق گذشتند و دیوارهای قلعه را سوراخ کرده ستون های چوبی درآنها نصب کردند و نیز فرمود تا خانه‌هایی به شکل مکعب‌مستطیل از چوب ساختند و از اندرون نردبامها نصب کردندوبیرون آنرا جهت محفوظ ماندن از آسیب سنگ و تیر در پوست گاو گرفتند و گروهی از کمانداران و نفط اندازان را گزین کرده در آنها گماشت و نیز گفت تا هرسپاهی یك توبره خاك در خندق اندازد در نتیجه دویست هزار توبره خاك در خندق انداخته شد و خندق انباشته گشت و بدین تدبیرآب به صحرا افتاد و از میان خندق راهی پدید آمد چنانکه عبور لشکر ممکن گشت . همهٔ این کار ها پنجاه و دو روز طول کشید . شب جمعه آتش در چوبهای درون دیوار زدند و در مدت یکساعت دیوار شهر فرو ریخت |۳۵۲| مردم عکّه درماندند و بیم برآنان غلبه یافت . لشکر مصر از هرسو تاخت‌آورد . فرنگیان برای فرار کشتی ها برآب مهیا داشته بودند . جمعی بگریختند . مسلمانان بیش‌از سی‌هزار اسیر گرفتند و خلق کثیری را کشتند و چندان غنائم بدست‌آوردند که در حساب‌آن درماندند . از مواهب دیگر این فتح یکی آنکه سالها بود قریب دو هزار کس از مسلمانان را در زندانی در زیر زمین محبوس کرده بودند . این زندان را دری‌آهنین بود . زندانبان‌کلید زندان را نزد سلطان تحفه‌آورد . سلطان او را با زن‌و فرزندان و اموال و بستگان آزاد ساخت و در به‌روی زندانیان بگشود وآنان را عمر دوباره داد . این وقایع در سال ۶۹۰ اتفاق افتاد .

|۳۵۴| در بهار سال ۶۹۱ قصد تسخیر قلعهٔ روم کرد . آن قلعه را نیز پس از دو ماه در روز شنبه هفتم جمادی‌الاخر همانسال بتصرف آورد . و فتحنامه نزد